

۳۴ سال

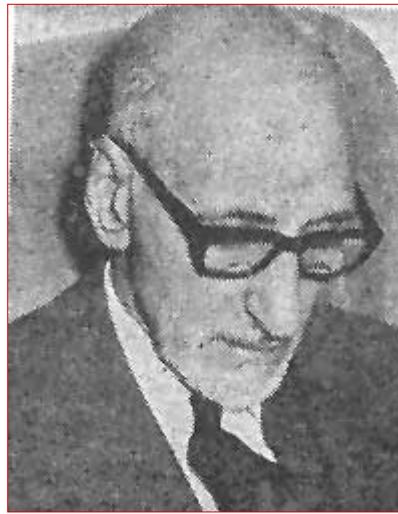
علی دشتی

علی نشانی بیست و سه سال



به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه

بیست و سه سال



علی دشتی

نمایه

پیشگفتار (بهرام چوبینه)

الف) محمد:

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

ب) دین اسلام:

- ۱- محیط پیدایش اسلام
- ۲- معجزه
- ۳- معجزه قرآن
- ۴- محمد بشر است

ج) سیاست:

- ۱- هجرت
- ۲- شخصیت تازه محمد
- ۳- ایجاد اقتصاد سالم
- ۴- جهش به سوی قدرت
- ۵- نبوت
- ۶- زن در اسلام
- ۷- زن و پیغمبر

د) متافیزیک:

خدا در قرآن

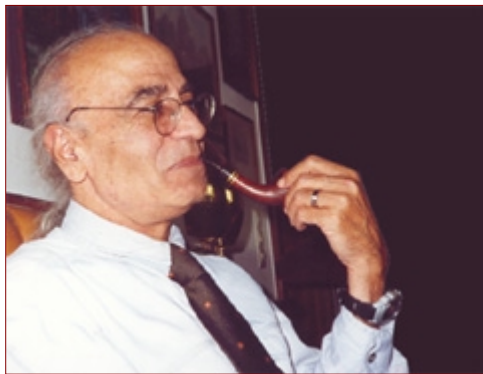
ه) پس از محمد

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه

پیوست: یادی از زنده یاد علی دشتی (جواد وهاب زاده)

پیشگفتار

سیری در زندگی سیاسی و ادبی علی دشتی



بهرام چوبینه

- * اوضاع سیاسی ایران در سالهای کودکی و نوجوانی علی دشتی
- * سقوط قاجاریه و به قدرت رسیدن رضا شاه
- * شروع فعالیت سیاسی علی دشتی
- * استعفای رضا شاه و تغییر موضع علی دشتی
- * شروع فعالیت فداییان اسلام
- * ترورهای فداییان اسلام
- * سرکوب بهاییان
- * احمد کسروی و علی دشتی
- * اصلاحات و روحانیت
- * فعالیت ادبی علی دشتی
- * سرگذشت کتاب «بیست و سه سال»

سیری در زندگی سیاسی و ادبی علی دشتی

علی دشتی در سال ۱۲۷۷ خورشیدی (۱۸۹۸ میلادی) دو سال پس از ترور ناصرالدین شاه در دشتستان، در نزدیکی ساحل خلیج فارس در ناحیه ای دورافتاده بین بندر دیلم و بوشهر به دنیا آمد.

اوضاع سیاسی ایران در سالهای کودکی و نوجوانی علی دشتی

سلطنت ناصرالدین شاه نزدیک به پنجاه سال طول کشید. وی در اوج قدرت و حکومت مطلقه خود در شاه عبدالعظیم به ضرب تیپانچه میرزا رضا کرمانی به قتل رسید.

مظفرالدین میرزا ولیعهد یک ماه و هشت روز پس از کشته شدن پدر در تهران به نام مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت نشست. وی هنگام جلوس چهل و چهار سال عمر داشت، اما به قول درباریان «طفلی سالخورده» بود. برادرانش کامران میرزا و ظل السلطان او را به ریشخند می گرفتند و به طعنه «آجی مظفر» می خواندند و به او نسبت همجنس گرایی می دادند. جلوس او بر تخت سلطنت در نزد عامه مردم نه با خرسندی روبرو شد و نه برای او شوکت و شکوهی به ارمغان آورد. وی مانند پدر تاجدارش سه بار با قرض از روسیه تزاری و انگلیس با عده ای از درباریان بیکاره و هرزه به اروپا سفر کرد که جز قرض، رسوایی و شرمساری چیزی از آن سفرها حاصل نشد.

تقریباً پس از یک قرن تلاشهای مستمر اندیشمندان و آزادیخواهان، قیامهای ملی و مردمی علیه استبداد شاهان قاجار و دستگاه روحانیت بعد از بازگشت مظفرالدین شاه از مسافرت سوم به اروپا بالا گرفت و سرانجام در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی برابر با ۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی مظفرالدین شاه فرمان برقراری مشروطیت را صادر کرد و در ۱۴ مهر ۱۲۸۵ برابر با ۷ اکتبر ۱۹۰۶ مجلس شورای ملی ایران افتتاح گردید. مظفرالدین شاه در ۵۴ سالگی در ۲۸ دی ۱۲۸۵ بر اثر بیماری درگذشت.

در همین روز به حکم رسم جاری، سلطنت به پسر ارشدش محمدعلی میرزا ولیعهد رسید که چند روز بعد تاجگذاری کرد. وی به مجرد جلوس بر تخت سلطنت و تحکیم پادشاهی خویش، مخالفت و دشمنی خود را با حکومت مشروطه آشکار ساخت و برای جلوگیری از کار آن و تعطیل مجلس به هر گونه اقدامی دست زد.

محمد علی شاه تحت تأثیر سیاست روسیه تزاری بود. وی با همکاری و پشتیبانی روحانیون مرتجع و طرفدار استبداد زیر عنوان «مشروطه مشروعه» به سرکردگی شیخ فضل الله نوری اقدام به انحلال مشروطه و تعطیل مجلس کرد. اما اقداماتش با قیام ملی در سراسر ایران مواجه شد و شکست خورد.

محمد علی شاه مجلس را به توپ بست. مشروطه خواهان را توقیف، محاکمه، تبعید و یا اعدام کرد و یک دوره استبداد کامل به شیوه ناصری برقرار ساخت که یک سال طول کشید و سرانجام با قیام عامه ملت در تبریز، مازندران، گیلان، شیراز و تهران روبرو گردید. قرارداد سرری ۱۹۰۷ میان دولت روسیه و انگلیس بر سر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس و منطقه بی طرف، آزادیخواهان را علیه روس و انگلیس برانگیخت و حتا طرفداران این دو قدرت استعماری را در ایران کاملاً سرخورده و خشمگین ساخت و سبب تمایل بخش بزرگی از آزادیخواهان به سیاست کشور آلمان گشت و موجب تأسیس احزاب ناسیونالیستی در ایران گردید. در ۲۶ آوریل ۱۹۰۹ ارتش تزاری طبق قرارداد سرری ۱۹۰۷ برای استحکام حکومت استبدادی محمد علی شاه وارد آذربایجان شد و به کمک محمدعلی شاه شتافت و عده ای از سران مشروطه در تبریز به دار آویخته شدند. به هر روی، محمد علی شاه در مقابل قیام آزادیخواهان تاب نیاورد و با عده ای از نزدیکان خود به سفارت روس در زرگنده رفت و عملاً به دولت روسیه پناهنده شد و از سلطنت خلع گردید.

اداره امور کشور به کمیسیون مجلس عالی سران مشروطه واگذار شد و در این کمیسیون به اتفاق آراء محمد علی شاه به علت فرار و پناهندگی به سفارت روس از سلطنت خلع (۲۹ تیر ۱۲۸۸) و مجبور به ترک ایران گردید. وی پس از هفتاد و پنج روز اقامت در سفارتخانه بیگانگان در ۷ مهر ۱۲۸۸ (۱۹۰۹) خاک ایران را ترک کرد و به روسیه رفت.

احمدشاه که نوجوانی دوازده ساله بود چند بار سوار الاغ یا به فرار گذاشت تا به سفارت روس نزد پدر و مادرش در زرگنده برود. ولی او را درباریان دوباره به کاخ شاهی بازگرداندند^۱. وی چون هنوز به سن قانونی نرسیده بود، مدت پنج سال تحت نظر نایب السلطنه هایی که از جانب مجلس تعیین می شدند سلطنت کرد.

کشورهای اروپایی خود را برای مقابله با جنگ جهانی اول مجهز می کردند تا آیا در جنگ جهانی مشارکت کنند و یا بی طرف بمانند. اما درباریان ایران در تدارک جشن تاجگذاری بودند و تمامی فکر زمامداران فاسد و جاهل متوجه چراغانی و برپا ساختن طاق نصرت بود.

^۱ [نگاه کنید به «تاریخ اوایل انقلاب مشروطه ایران» تألیف سید حسن تقی زاده، صفحه ۸۶ و یا کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» تألیف دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، نشر گفتار، صفحه ۲۳]

احمد شاه در تابستان ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) به سن قانونی رسید و در همین سال تاجگذاری کرد. شروع سلطنت او با آغاز جنگ جهانی اول مقارن افتاد. اوضاع سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور سامانی نداشت. ارتش تزاری شمال ایران تا قزوین را زیر نفوذ خود داشت و انگلیسها جنوب ایران تا اصفهان را زیر تسلط خود داشتند. در جریان جنگ، قوای عثمانی که متحد آلمان بود از جانب مغرب وارد ایران شد.

دولت ایران اعلام بی طرفی کرد اما از جانب روس و انگلیس پذیرفته نشد و در واقع قسمت اعظم خاک ایران در اشغال قوای نظامی بیگانه بود. در آغاز جنگ، شیخ الاسلام عثمانی فتوای جهاد علیه انگلستان، فرانسه و روسیه صادر کرد. یکی از مراجع بنام شیعه در آن زمان، میرزا حسن شیرازی فتوای شیخ الاسلام عثمانی را تأیید کرد و محاربه با انگلیس و روسیه را برای شیعیان واجب شمرد. رقیب او آخوند سید محمد کاظم خراسانی یکی دیگر از مراجع بزرگ آن زمان به دولت ایران توصیه کرد تا به روس و انگلیس بپیوندد و فتوای علیه عثمانی و آلمان را صادر کرد. دو فتوای متضاد و متغایر از دو مجتهد طراز اول، میان طلاب و روحانیون و همچنین طرفداران این دو مرجع تقلید اختلاف ایجاد کرد و هر گروهی معجزه ای و شایعه ای پیرامون ولی نعمتان خود می ساختند.

طرفداران حاج میرزا حسن شیرازی بر سر منابر می گفتند: امپراتور، مردم و ارتش آلمان مسلمان شده و سربازان بازوبند «لا اله الا الله محمد رسول الله» با خود حمل می کنند و تا آنجایی پیش رفتند که امپراتور آلمان را مروج و مدافع اسلام نامیدند و به امپراتور آلمان عنوان «حاج ویلهلم مؤید الاسلام» دادند و پادشاه مسلمانان خواندند.^۱ طرفداران آخوند سید محمد کاظم خراسانی دولت و ملت مسلمان عثمانی را نجس می شمردند، ولی با افسران و عمال انگلیسی ساعتها در خانه خود به مشاوره و تبادل نظر می نشستند و مورد تحقیر و ایراد طلاب گروه مخالف قرار می گرفتند.^۲

دامنه این تبلیغات و طرفداریهای ابلهانه به ایران هم کشید و رجال سیاسی و نظامی به دو دسته تقسیم گردیدند. عده ای از رجال سیاسی و مذهبی به طرفداری آلمان و عثمانی مشغول شدند. شعرا در مدح امپراتور آلمان شعر گفتند. نویسندگان و روزنامه نگاران در ستایش جنگ علیه انگلیس و روسیه مقالات نوشتند. رجال سیاسی و ادبی در رؤیای رهایی ایران از شر روس و انگلیس را در سر می پروراندند و خلاصه فصل جدیدی در ادبیات سیاسی ایران مفتوح گردید.

تهدید روس و انگلیس نسبت به دولت سبب مهاجرت جمعی از وکلای مجلس و تعطیل آن شد. در هجرت دولت آزاد ایران به وجود آمد و موجب از کار افتادن دولت گشت. بدین گونه در طول چهار سال سلطنت احمدشاه، ایران در اشغال بیگانگان بود و نخست وزیران انتخابی او علناً به طرفداری از روسیه و به ویژه انگلیس مشهور بودند و معاهده ها و قراردادهای ننگینی امضاء کردند که به سبب تعطیل مجلس به تصویب نهایی نرسید اما بعدها باعث گرفتاری ایران شد. استقلال سیاسی و ارضی ایران از جانب طرفین جنگ به وضوح نادیده گرفته می شد. مستوفی الممالک نخست وزیر که مدافع بی طرفی ایران در جنگ بود در اثر فشار انگلیس و روس عزل شد و شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که مورد اطمینان دولت انگلیس بود، نخست وزیر گردید. وی اعلام بی طرفی ایران را نادیده گرفت و مسبب موافقتنامه ژانویه ۱۹۱۶ شد که ظاهراً سرّی بین روس و انگلیس بسته شده بود و این دو کشور را مجاز می ساخت تا پس از پیروزی در جنگ، ایران را به نحوی بین خود تقسیم نمایند.

قبلاً در دوران محمد علی شاه قاجار و استبداد صغیر، قرارداد سرّی دیگری بین روس و انگلیس بر سر تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ بسته شده بود اما انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نظر دولت جدید روسیه مبنی بر عدم دخالت در امور دیگران مانع تقسیم ایران گردید.

ایران عملاً از دوران مظفردین شاه تا انقراض قاجاریه به دو منطقه نفوذ تقسیم شده بود. در شمال ایران دیویزیون قزاق و در جنوب بریگاد انگلیس با هزاران سرباز انگلیسی و هندی حضور داشتند. با انقلاب اکتبر، نیکلای دوم تزار روسیه مجبور به استعفاء شد. بلشویکها زمام امور روسیه را به دست گرفتند. انتشار خبر پیروزی کمونیستها در روسیه و انقراض سلطنت در آن کشور، ارتش اشغالی را در ایران دچار سردرگمی عمیقی ساخت. عده ای به انقلاب کمونیستی پیوستند و عده ای به تزارها وفادار ماندند و در خاک ایران به فعالیت علیه دولت انقلابی روسیه مشغول شدند.

لنین رهبر انقلاب روسیه طی پیامی در ۲۵ آذر ۱۲۹۶ (۱۹ دسامبر ۱۹۱۷) سیاست جدید دولت انقلابی روسیه در قبال کشورهای آسیایی و از جمله ایران را به شرح زیر اعلام داشت:

«... ما اعلام می کنیم که عهدنامه سرّی راجع به تقسیم ایران، محو و پاره گردید و همین که عملیات جنگی (جنگ جهانی اول) خاتمه یافت، قشون روس از ایران خارج می شود و حق تعیین مقدرات ایران به دست ایرانیان تأمین خواهد گردید... ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در راه تجدید حیات عالم، ما از جانب شما انتظار هم عقیدگی و مساعدت را داریم».

اعلامیه لنین آشفنگی عمیقی در دیپلماسی ایران ایجاد کرد. بطوری که دولت ایران با ناباوری و تردید به کاردار سفارت خود در پتروگراد مأموریت داد که توضیح بیشتری از دولت انقلابی روسیه بخواهد.^۱

^۱ [کتاب «سیاحت شرق» خاطرات آیت الله آقا نجفی قوچانی، صفحه ۵۲۳]

^۲ [خاطرات آیت الله قوچانی، صفحه ۵۷۵ تا ۶۰۸ و کتاب «ایران در جنگ بزرگ» از احمدعلی سپهر]

در تاریخ ۲۶ دی ۱۲۹۶ (۱۶ ژانویه ۱۹۱۸) نامه ای به امضای تروتسکی رییس کمیساریای دولت شوروی به کاردار سفارت ایران در پتروگراد به شرح زیر تسلیم گردید:

«نظر به اینکه ملت ایران از وضع آتیه عهدنامه ۱۹۰۷ منعقد بین روس و انگلیس مردد است، با نهایت احترام به نام حکومت جمهوری روسیه مراتب ذیل را به استحضار خاطر شریف می رساند: موافق نص صریح اصول سیاست بین المللی که در کنگره دوم کمیسرهای ممالک روسیه در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ مقرر شده است، شورای کمیسرهای ملت روس اعلام می دارند که معاهده فوق الذکر نظر به اینکه علیه آزادی و استقلال ملت ایران بین روس و انگلیس بسته شده، به کلی ملغی و تمام معاهدات سابق و لاحق آن نیز که هر جا حیات ملت و آزادی و استقلال ایران را محدود نماید از درجه اعتبار ساقط خواهد بود. در خصوص تعدیات دستجاتی از قشون روس که هنوز خاک ایران را تخلیه نکرده اند، باید خاطر نشان شود که این ترتیبات برخلاف اراده و میل ما صورت گرفته و ناشی از جهالت قسمتی از سربازان و سوء نیت ضد انقلابی فرماندهان ایشان است. شورای کمیسرهای روسیه آنچه در حیز قدرت دارد به استخلاص ایران از مأمورین تزار و سرمایه داران امپراطوری خود که هم دشمن ملت ایران و روسیه می باشند مبذول داشته، تمام اتباع روس را که مرتکب اعمال تجاوزکارانه نامشروع نسبت به ملت ایران شده اند، مجدداً موافق قوانین انقلابی [دولت روسیه] تنبیه خواهد کرد و در زمینه روابط بین المللی با همه امکانات جدیت خواهد کرد که به تخلیه کامل قشون عثمانی و انگلیس از ایران موفقیت حاصل کند.

صمیمانه امیدوارم موقع آن نزدیک شده باشد که ملل دنیا حکومتهای خود را به جلوگیری از تجاوزات نسبت به ملت ایران وادار و موانع توسعه قوی و ترقی آزادانه مملکت مزبور را مرتفع نمایند. به هر حال شورای کمیسرهای ملت روس فقط روابطی را با ایران معتبر می داند که مبنی بر تعهداتی به رضایت طرفین و احترامات بین دو دولت باشد»^۲

انتشار متن اعلامیه لنین و نامه تروتسکی به کاردار سفارت ایران در پتروگراد و آنگاه انتشار متن تمامی قراردادهای سری بین حکومت تزاری روسیه و امپراتوری انگلیس توسط دولت انقلابی روسیه سبب خشنودی نیروهای آزادیخواه و مترقی در ایران گردید و بیش از پیش برای دولت انگلیس و عمال او در ایران رسوایی به وجود آورد و سبب مشکلات فراوانی برای هدفهای استعماری انگلیس در ایران شد.

اتحاد جماهیر شوروی در اعلامیه ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ رسماً الغای کلیه امتیازات و حقوقی که روسهای تزاری به زور از ایران گرفته بودند اعلام داشت و در اعلامیه مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ دولت شوروی مفاد اعلامیه های قبلی خود را تکرار و طرح قراردادی حاوی الغای امتیازات تزاری و کاپیتولاسیون و انصراف از دریافت قروض و تحویل راهها و خطوط آهن و تأسیسات بندری را به دولت ایران پیشنهاد کرد و چندی بعد طبق قرارداد جدیدی در ۱۹۲۱ مناسبات ایران و اتحاد جماهیر شوروی دوستانه و صلح آمیز گردید.

جنگ جهانی اول که بر سر تقسیم مستعمرات و تحصیل منافع و امتیازات میان امپراتوریهای اروپایی درگرفته بود با پیروزی انگلیس و فرانسه خاتمه یافت. امپراتوری عثمانی از هم پاشیده شد و کشورهای سوریه، لبنان، عراق، عربستان سعودی، کویت و تعدادی شیخ نشین در اطراف خلیج فارس و مرزهای ایران به وجود آمد که رسماً دست نشانده فرانسه و انگلیس شدند.

پیروزی انقلاب کمونیستی و اعلام سیاست دوستانه دولت انقلابی روسیه با ایران سبب دغدغه خاطر انگلیسها گردید و احتمال نشر و نفوذ عقاید انقلابی در خاورمیانه و آسیا خواب راحت را از آنان ربود. سیاست جدید انگلیس بر آن بود که گردانگردد اتحاد جماهیر شوروی حصار از دولتهای قوی و نزدیک به خود ایجاد کند تا مانع از توسعه عقاید کمونیستی گردد. در ترکیه آتاتورک جمهوری جوان ترک را به وجود آورد و عراق هم تحت قیمومیت انگلیس درآمد. اما در ایران که به دروازه های شبه قاره هند نزدیکتر و علاوه بر آن نایبامانیهای اقتصادی و سیاسی عمیق تر و به ویژه ضعف حکومت مرکزی در اداره کشور به چشم می خورد، فضا به شدت برای پذیرفتن عقاید و آراء سوسیالیستی آماده شده بود. به ویژه آنکه آزادیخواهان و اندیشمندان ایرانی مفتون انقلاب و دگرگونیهای روسیه شده بودند و این شیفتگی را در ادبیات سیاسی آن زمان عمیقاً منعکس می کردند.

در ۲۵ تیرماه ۱۲۹۷ (۱۹۱۷) عده ای از روحانیون به دسیسه و تحریک عمال انگلیس در ایران، از جمله سید حسن مدرس، در شاه عبدالعظیم تحصن اختیار کرده و با تشکیل جلسات و ایراد سخنرانی از احمد شاه عزل صمصام السلطنه را از رییس الوزرایی خواستار شدند. همراه با روحانیون، بازاریان و اصناف تهران دکانهای خود را بستند و ضمن تظاهرات، برکناری صمصام السلطنه را تنها شرط بازکردن دکانین خود اعلام نمودند.^۳

تمامی این زمینه سازیها تمهیداتی بود که طرفداران سیاست انگلیس با رضایت و همکاری احمدشاه به وجود آورده بودند تا میرزا حسن وثوق الدوله را که از عمال انگلیس بود به رییس الوزرایی برسانند و احتمالاً از این موضوع صمصام

^۱ [این آشفتنگی را حتا میان روشن بینان جامعه آن زمان ایران نیز مشاهده می کنیم. کسروی در سخنرانی خود به مناسبت «یکم دیماه» روز کتابسوزی در سال ۱۳۲۳ می گوید: «لنین آن مرد دادگر رشته کارهای کشور بزرگ روس را به دست گرفته یکی از دادگریهایش این می بود که ایران آزاد گردد و سپاه روس پس از ده سال بودن و نشستن [از ایران] بیرون روند» صفحه ۱۵، چاپ پیمان]

^۲ [اعلامیه لنین و نامه تروتسکی به نقل از «روزشمار تاریخ ایران» تألیف باقر عاقلی، جلد اول، صفحه ۳۶۸ تا ۳۶۹. ترجمه متن هر دو نامه بسیار نارسا و به انشای آن زمان است، با این حال مطالعه آنها خالی از فایده نیست]

^۳ [کتاب «روزشمار تاریخ ایران»، جلد اول، صفحه ۹۱]

السلطنه آگاه بوده است. احمدشاه در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) صمصام السلطنه را عزل و وثوق الدوله را بنا به تقاضای سید حسن مدرس و عده ای از روحانیون پرنفوذ به رییس الوزرای منصوب کرد. صمصام بدون توجه به عزل خود و برخلاف میل انگلیسیان دستور داد حکومت نظامی را لغو کنند و قرارداد کاپیتولاسیون را که الغای آن از جانب دولت انقلابی شوروی اعلام شده بود و هنوز دولت انگلیس آن را لغو نکرده بود و بر اجرای آن پافشاری داشت، غیرقانونی اعلام کرد.

وثوق الدوله در ۶ مرداد ۱۲۹۷ رسماً کار خود را آغاز کرد و از ورود صمصام السلطنه که خود را هنوز نخست وزیر و کابینه خود را قانونی می پنداشت به مقرّ دولت جلوگیری نمود.

میرزا حسن خان وثوق الدوله که از اشراف قاجاریه و از رجال سیاسی قدرتمند بود، با توافقی پنهانی با انگلیسیها در پی تأمین نظریات دولت انگلیس برآمد. وی در اول فروردین ۱۲۹۶ (۲۱ مارس ۱۹۱۷) تشکیل بریگاد تفنگداران انگلیس را در جنوب ایران به رسمیت شناخت و تمامی اعلامیه ها و نامه های رسمی حکومت انقلابی روسیه را در قبال ایران نادیده شمرد و در حفظ منافع انگلیس در ایران جدیت صمیمانه ای نشان داد.

دولت وثوق الدوله بر سر کار بود که جنگ جهانی در ۲۲ آبان ۱۲۹۷ (۱۹۱۹) بطور رسمی پایان یافته اعلام گردید. دولت فرانسه از طریق سفارتخانه خود در تهران پایان جنگ جهانی و شکست آلمان و عثمانی را اعلام کرد. قوای عثمانی از ایران خارج شد ولی انگلیس نه تنها از ایران خارج نشد، بلکه وثوق الدوله پنهانی با انگلیسیان در کار تهیه و نوشتن یک معاهده جدید بود که در عمل نه تنها کاپیتولاسیون را تأیید و تثبیت می کرد، بلکه به صورت رسمی ایران را در ردیف مستعمره های انگلیس قرار می داد و سرانجام در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) وثوق الدوله طی اعلامیه ای امضای قرارداد بین ایران و انگلیس را فاش ساخت.

مجلس به علت عدم حضور نمایندگان تعطیل بود و قرارداد بین وثوق الدوله و سیر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس به امضاء رسید. به همین دلیل در تاریخ ایران این قرارداد به قرارداد وثوق الدوله - کاکس معروف است. متن قرارداد با زیرکی خاصی نوشته شده بود و جایجا از استقلال ایران هم سخن می رفت. اما تمامی مسائل مالی و نظامی ایران در بست در اختیار دولت انگلیس قرار می گرفت. طبق مواد این قرارداد، ارتش، ژاندارمری و دیویزیون قزاق متحدالشکل می شدند و در ضمن دولت انگلیس به ایران دو میلیون لیره انگلیس وام می داد.

وثوق الدوله به بهانه مساعدت مالی، ارتش و مالیه مملکت را در اختیار بریتانیا گذاشت و در واقع شروع به اجرای قرارداد کرد. بریتانیا غیر از پرداخت وام دو میلیون لیره ای، مبلغ کلانی هم به عنوان هدیه به وثوق الدوله و دیگر دست اندرکاران پرداخت کرد.^۱

احمدشاه به فرنگ رفت و مدتی نیز مهمان دولت فخریه انگلیس بود. مخارج سفرهای احمدشاه و حتا حقوق ماهیانه وی از همان محل قرضه و وام انگلیس پرداخت می شد. احمد شاه به دلیل این خوش خدمتی وثوق الدوله، با وجود همه مخالفتهایی که مفاد قرارداد در عامه ایرانیان ایجاد کرده بود، زمامداری وثوق الدوله را تمدید می کرد و به او فرصت می داد تا قرارداد ننگین وثوق الدوله - کاکس صورت اجرایی بگیرد.

درخواستهای جدید دولت شوروی برای عقد قرارداد صلح و پیشنهادهای جدید همکاری دوستانه آنان عمداً از جانب وثوق الدوله بی جواب می ماند و او حاضر به مذاکره با دولت شوروی نمی شد و حتا وثوق الدوله کنسول پیشین را از جانب دولت تزاری در ایران به رسمیت می شناخت و کنسول جدید دولت انقلابی را فاقد صلاحیت می دانست. قزاقهای روسیه تزاری ساکن در مناطق شمالی ایران به طرفداری از تزارها، کنسول دولت انقلابی را که راهی تهران بود و حاضر به هرگونه مصالحه و قرارداد جدید به نفع ایران بود، به اشاره انگلیس و موافقت وثوق الدوله دستگیر و در ساری تیرباران کردند.

دولت آمریکا توسط وزیر مختار خود در ایران به انعقاد قرارداد وثوق الدوله - کاکس شدیداً اعتراض کرد و حتا دو بیست هزار تومان مواد خوراکی را که بطور رایگان ماهیانه به دولت ایران می داد، در اعتراض به قرارداد قطع کرد.

انتشار اعلامیه وثوق الدوله و متن قرارداد وی با کاکس، آتش شورش و مخالفت با وی را در سراسر ایران شعله ور گردانید و به ویژه در میان نظامیان آزادیخواه و استقلال طلب انچنان تأثیر ناگواری گذارد که حتا سرهنگ فضل الله خان آق اولی یکی از افسران میهن دوست ژاندارمری در اعتراض به این قرارداد خفتبار که متضمن تحت الحمایگی ایران توسط انگلیس بود، در دفتر فرماندهی و در مقابل چشمان افسران و سربازان با هفت تیر خودکشی کرد. عمل شجاعانه او سبب بیداری جنبش ضداستعماری در میان قزاقان و قوای نظامی کشور شد. به ویژه آنکه در اثر تبلیغات آلمان در حین جنگ جهانی اول، اندیشه های ناسیونالیستی و ضدانگلیسی رونق دوباره ای یافته بود.^۲

سقوط قاجاریه و به قدرت رسیدن رضا شاه

اوضاع اقتصادی کشور به سبب هجوم قوای خارجی و زد و خورد های آنان در محدوده سرزمین ایران در دوران جنگ جهانی اول و خرابیهای ناشی از شورشهای ضد دولتی در نواحی مختلف کشور به وخامت کامل گراییده و

^۱ [برای اطلاعات بیشتر در مورد این قرارداد و میزان رشوه وزراء و متن قرارداد مراجعه کنید به کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» از دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی و یا کتاب «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» تألیف حسین مکی»
^۲ [روزشمار تاریخ ایران، صفحه ۹۵ و ۹۶، جلد اول]

زندگی مردم را به فلاکت و نیستی کشانده بود. خزانه کشور تهی بود. میلیونها قرض خارجی وجود داشت. کشاورزی راکد و هزینه زندگی سرسام آور شده بود. قحطی، گرسنگی و بیماری سراسر کشور را فرا گرفته بود. حتا دولت قادر نبود حقوق ناچیز ماهیانه افراد ژاندارمری و قزاق را که تعداد زیادی هم نبودند بپردازد و حقوق آنان مدتها بود که پرداخت نشده بود.

در چنین دورانی نهضت‌های آزادیخواهانه جنگل در گیلان، قیام خیابانی و لاهوتی در تبریز و قیام محمدتقی خان پسیان در خراسان علیه حکومت قاجارها و دولت‌های دست‌نشانده خارجی به وجود آمد.

سران و یا اعضای پرنفوذ اکثر قیام‌های نامبرده فرماندهان نظامی و ژاندارمری بودند که در عمق وجود خود میل داشتند بر خرابه‌های کشور، دولتی آزاد ایجاد نمایند و میهن خود را از شرّ دخالت خارجیان رها سازند. در اغلب نواحی کشور ایلات و عشایر سر به شورش برداشتند و در حقیقت در تمامی سرزمین ایران نامنی و هرج و مرج به وجود آمده بود. عامه مردم و همچنین رجال نظامی و سیاسی، حتا طرفداران ادامه پادشاهی قاجاریه، عمیقاً ضرورت برقراری یک قدرت مرکزی را در ایران احساس می‌کردند و از هر نظر توده ایرانی آماده پذیرش روی کار آمدن یک دولت مقتدر و متمرکز ملی بود. شاه مشروطه و دولت مشروطه در این زمان تنها جنبه تشریفاتی داشت و بازیچه‌ای در دست دولت استعماری بریتانیا بود.

احمد شاه که در سفر اروپا بود، پس از زیارت نجف و کربلا از راه خرمشهر وارد ایران شد و پس از چند روز در اثر فشار مخالفان و مقاومت آزادیخواهان و استقلال طلبان، وثوق الدوله مجبور به کناره‌گیری از پست رییس الوزرایی شد و میرزا حسن خان مشیرالدوله به رییس الوزرایی منصوب گردید. وی برای تأمین آرامش طی اعلامیه‌ای، لغو یا تصویب قرارداد وثوق الدوله را بستگی به نظر مجلس شورای ملی دانست. این اعلامیه مورد قبول آزادیخواهان قرار نگرفت و مشیرالدوله استعفاء داد و سپهدار رشتی رییس الوزراء شد و او هم نتوانست در مقابل هرج و مرج و آشوبی که در سراسر کشور به علت عدم کفایت شاه و رجال درباری ایجاد شده و مشکلات اقتصادی و سیاسی فراوانی را به همراه آورده بود تاب بیاورد و از همه مهمتر نتوانست امنیت و آرامشی در کشور ایجاد کند و سرانجام در ۲۵ دی ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) استعفاي خود را تسلیم احمدشاه کرد.

احمدشاه نخست به میرزا حسن مستوفی الممالک و سپس میرزا حسن مشیرالدوله و آنگاه عبدالمجید میرزا عین الدوله پیشنهاد رییس الوزرایی کرد و همه آنها از قبول این مسئولیت پیچیده سر پیچیدند و سرانجام سپهدار رشتی مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد. تشکیل کابینه وی ۲۶ روز طول کشید زیرا هیچکدام از رجال سیاسی حاضر به قبول پست وزارت در آن دوران پر التهاب نشدند. به هر روی او موفق شد پس از ۲۶ روز مطالعه و بحث و گفتگو در ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ هیأت وزیران خود را به احمدشاه معرفی و شروع به کار کند.

یک روز بعد، در ۲۹ بهمن ۱۲۹۹ بریگاد قزاق زیر فرماندهی رضاخان میرپنج که در مأموریت‌های نظامی در نواحی مختلف کشور موفقیت‌هایی به دست آورده بود و تازه پیرزمنند در سرکوب جنگلیان از شمال کشور به قزوین وارد شده بود، به سمت تهران حرکت کرد. در همان روز احمد شاه هیأتی را عازم کرج کرد تا از ورود قوای قزاق به تهران جلوگیری نماید. اما رضاخان میرپنج تصمیم خود را گرفته بود و حرکت به سوی تهران را ادامه داد و در دوم اسفند ۱۲۹۹ در شاه‌آباد تهران اردو زد.

در همین روز ادیب السلطنه معاون رییس الوزراء و رییس دفتر احمدشاه برای مذاکره به شاه‌آباد رفتند و پس از ملاقات با رضاخان هر دو بازداشت گردیدند.

سید ضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه «رعد»، یک جوان سی و دو ساله ماجراجو که اشتها داشت با سفارت انگلیس رفت و آمدهای وسیعی دارد، یکبار به عمامه خود را تبدیل به سرداری و کلاه پوستی نمود و با مقدار زیادی پول نقد که از سفارت انگلیس دریافت کرده بود به شاه‌آباد نزد رضاخان میرپنج رفت و به او پیوست. او در شامگاه همان روز نطق مهیجی برای قزاقان ایراد کرد و سپس به هر یک از افراد و نفرات سه ماه حقوق عقب افتاده قزاقان پرداخت شد و بریگاد قزاق به سمت تهران حرکت کرد.

در سپیده دم سوم اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) قوای قزاق در همدان به فرماندهی میرپنج رضاخان وارد تهران شد و تمامی ادارات دولتی و مراکز حساس شهر را متصرف گردید. سفارتخانه‌ها محاصره و کلیه زندانیان سیاسی آزاد شدند. تیراندازی برای ارباب مردم تا ظهر ادامه یافت و از طرف رضاخان یک اعلامیه در ۹ ماده صادر و به موجب آن حکومت نظامی اعلام گردید.

کودتا بدون اطلاع احمدشاه و دربار او انجام گرفت. اما سفیر و مأمورین عالی‌رتبه انگلیس در ایران و به ویژه ژنرال ادموند آیرونساید فرمانده قوای انگلیس در ایران از آن کاملاً با خبر بوده و اصولاً کودتا طبق نقشه وی انجام گرفت. چنین به نظر می‌رسد که دولت و وزارت خارجه و سازمان‌های جاسوسی انگلیس مستقیماً در به قدرت رسیدن رضاخان میرپنج نقشی نداشتند.

قبلاً برخی از طرفداران قرارداد وثوق الدوله - کاکس که از مخالفت افکار عمومی برآشفته شده بودند، در فکر کودتا بودند تا بلکه کودتاچیان بتوانند مواد قرارداد را اجرا کنند. «می‌گویند این فکر مرحوم نصرت الدوله [فیروز] بود که با شتاب از فرنگ به ایران برگشت. ولی مرحوم سید ضیاء الدین که با وزیر مختار انگلیس دوست و محرم بود و طرح قرارداد را با یکدیگر ریخته و به وثوق الدوله تقریباً تحمیل کرده بودند، پیشدستی کرده و خود جانشین نصرت

الدوله شد و از همین روی پس از دریافت فرمان نخست وزیری اقدام به لغو قرارداد کرد و راه ارتباط با دولت شوروی را نیز باز کرد»¹.

بطور کلی می توان گفت بدون کمک فکری و مالی انگلیسیها کودتای سوم اسفند نمی توانست به مرحله اجرا در آید و پیروز گردد. فراموش نکنیم که روح جامعه آن روز ایران آماده پذیرش یک نظم متشکل اجتماعی - سیاسی بود و چه انگلیسیها می خواستند و چه نمی خواستند، رضاخان میرپنج یا یکی از میرپنجهای دیگر کودتا می کرد. اما عملی کردنش جز با حمایت مقامات سیاسی و نظامی انگلیس میسر نبود زیرا انگلیسیان علاوه بر قوای نظامی خود در ایران، منابع مالی کافی داشتند و از نفوذ سیاسی فراوانی برخوردار بودند.²

یک حکومت مقتدر مرکزی در ایران با هدفهای سیاسی و نظامی دولت انگلیس سازگاری کامل داشت زیرا نمایندگان پارلمان انگلیس با ادامه اشغال ایران وسیله قوای نظامی انگلیس به سبب وضع اسفبار اقتصادی بریتانیا موافق نبوده و مخارج آن را تصویب نمی کردند. بعلاوه دولت انقلابی اتحاد شوروی در نخست انچنان مشغول مسائل داخلی خود بود که هیچ خطری از جانب روسیه برای کشورهای تحت استعمار انگلیس وجود نداشت.

رضاخان میرپنج با کمک مالی و فکری انگلیسیها کودتا کرد. ولی تصور اینکه گماشته انگلیسیها بود، به سبب عدم سند تاریخی، تصوری عبث و بیهوده است. زیرا رضاخان یک روز پس از کودتا با همه التماسهای وزیر مختار انگلیس و توصیه های رجال سیاسی ایران، سفارت انگلیس را که برخی رجال سیاسی به آن پناه برده بودند، محاصره کرد و آنقدر سخت گرفت که متحصنین از سفارت با خواری و خفت خارج شدند و دیگر تا به امروز این عمل شرم آور تکرار نشد.

رضاخان طبق فرمان احمدشاه عنوان «سردار سپه» یافت و تمامی دولتهایی که با رعایت ظواهر مشروطه از طریق مجلس انتخاب می شدند، وی را به عنوان وزیر جنگ در کابینه خود وارد می نمودند.

آزادخواهان و همچنین نمایندگان در مجلس کودتا را به عنوان یک «حادثه شوم» و حتا «حکومت سید ضیاء الدین [طباطبائی مدیر روزنامه رعد] را کابینه سیاه» می نامیدند و در مجموع مردم نظر خوبی نسبت به عاملان کودتا ابراز نمی کردند.

نظر علی دشتی به عنوان یک شاهد بی طرف قابل ذکر است. وی می نویسد: «وجود سید ضیاء الدین در رأس کودتا، همه را بدبین کرد زیرا او را عامل انگلیس و حتا مزدور سیاست انگلیس می دانستند... مخصوصاً که مجری نظامی آن افسری بود که قزاق و مردم او را نمی شناختند و اصولاً قزاقخانه که بر اثر شکست ایران بر ایران تحمیل شده بود یک عامل بیگانه به شمار می رفت. این موج ناخشنودی حتا بعد از سقوط کابینه سید ضیاء الدین برقرار و باقی مانده بود. مخصوصاً که مجری آن به عنوان وزیر جنگ و فرمانده بریگاد قزاق باقی مانده بود و کابینه های قانونی جرأت کنار گذاشتن وی را نداشتند»³.

سردار سپه «یک سرباز ساده سوادکوهی» بود که نه از خانواده های اشرافی و نه از خوانین محلی به شمار می رفت. «خود این واقعیت که مردی بدون تکیه خانوادگی و ثروت و بدون تحصیل در مدارس نظام روسیه و حتا بدون دانستن زبان روسی از سربازی به درجه سرتیپی برسد، دلیل بر همت بلند و نشانه لیاقت و انجام دقیق وظایف سپاهیگریست. به اعتراف و تصدیق تمام آن کسانی که دوره جوانی او را به خاطر دارند، افسری بود دقیق و وظیفه شناس، جدی و با اهتمام که سر سوزنی مسامحه و اهمال را در کارهای اداری جایز نمی شمرد. خود او روزی برایم [علی دشتی] نقل کرد که پس از انقلاب روسیه و سرنگون شدن حکومت تزاری به دست و پا افتادم که به فرماندهی افسران روسی در قزاقخانه خاتمه داده شود و در این باب حتی نزد مدرس که آن وقت مرکز مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و صاحب نفوذ بود رفتم و این مطلب را با وی در میان نهادم اما مدرس از قبول و تصدیق رأی من سر باز زد... و افزود که هنوز معلوم نیست کار انقلاب روسیه به کجا می انجامد. اگر قوای شورشی [بلشویکها] مغلوب و مجدداً رژیم تزاری در روسیه مستقر شود تفاهم ما با آنان دشوار می شود...». علی دشتی خاطره ای دیگر تعریف می کند که راز موفقیت رضاخان را در آن روزهای بحرانی بیشتر نمایان می کند: «در سیر زندگانی اجتماعی و سیاسی خود مردی به وطن پرستی رضا شاه ندیده ام. علاقه او به سرزمین پدری از حد متعادل و معقول خارج شده و حتی شیوه تعصب پیدا می کرد. رضا شاه ناراحت و خشمگین می شد اگر می گفتند سویس بیش از ایران دریاچه دارد».

رضاخان سردار سپه این آرزو را در سر می پروراند که ارتش را از چنگ افسران روسی نجات دهد و چنانچه خود به علی دشتی گفته بود، تصمیم قاطع داشت تا «به حکومت مرکزی معنی حقیقی آن را بازگرداند». به همین دلیل در اعلامیه مشهور خود در جواب مخالفان کودتا با افتخار خود را عامل کودتا معرفی کرد و گوشزد نمود که «کودتا کار سیاست باقان و همکاران بیگانگان نیست، بلکه عمل قهرمانانه سرباز رشیدیست که می خواهد» به نابسامانیهای دولت مرکزی پایان دهد. آن روزها هر کس، حتا مخالفان کودتا، به دیدن سردار سپه می رفت از «دفتر این افسر رشید و مصمم» امیدوار و راضی بیرون می آمد و «گرمی و نیروی خاصی در خود احساس» می کرد. «دریچه ای گشوده»

¹ [کتاب «پنجاه و پنج» تألیف علی دشتی، تاریخ انتشار ۱۳۵۵، این کتاب به تصدیق خود علی دشتی مقدمه ای است بر کتاب «یادداشتهای پراکنده از اشباح گذشته» که به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت سلسله پهلوی تألیف و در همان سال منتشر شد. کتاب «پنجاه و پنج» اخیراً وسیله انتشارات مهر در کلان آلمان منتشر شده است]

² [برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب «رضا شاه، از تولد تا سلطنت» تألیف دکتر رضا نیازمند، از انتشارات بنیاد مطالعات ایران]

³ [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

می شد و «فروغ امیدی» تابیدن می گرفت. ظاهراً مخالفان کودتا آهسته آهسته بر این باور می شدند که «دوره خواری و ناتوانی و بیماری ایران سپری شده است. ایران مرد خود را یافته است و این احتمال قوت می گرفت که در بزنگاه تاریخ قرار گرفته» است. دشتی می نویسد: «این مرد چهل و چند ساله که تا چند روز قبل او را افسری حادثه جو می پنداشتم اینک می خواهد تاریخ را ورق زند و صفحه تازه ای در آن بگشاید. در ذهن تخیل زای و پوینده ام دورنمای اردشیر بابکان و نادرشاه افشار پدیدار شده بود... این تغییر حالت و اتخاذ روش مثبت به من اختصاص نداشت. هر اندیشمند اصلاح طلب که از اوضاع تباہ آن روز به تنگ آمده بود، نه سیاست بافان و فرصت جویانی که نان را به نرخ روز می خوردند، از نزد سردار سپه دگرگون بیرون می آمد»¹.

سردار سپه «با اختصاص درآمد انحصار تریاک به قزاقخانه در صورتی که سایر مستخدمین دو ماه و سه ماه به حقوق خود نمی رسیدند» به سازماندهی ارتش جدید ایران مشغول شد. سپس شروع به خلع سلاح عشایر و ایلات و سرکوبی شورشهای محلی کرد و این کار سبب اعتبار و اقتدار وی شد. ملت ایران که از نابسامانیهای اقتصادی، سیاسی و نظامی و از همه مهمتر عدم امنیت اجتماعی به جان آمده بود، از نتایج کودتا و سرکوبی قیامها به گرمی استقبال کرد. نه تنها عامه مردم، بلکه نیروهای مترقی مثل حزب سوسیالیست ایران با سرانی چون سلیمان میرزا اسکندری و عده ای از روزنامه نگاران و روشنفکران آن دوران چنین تصور می کردند که کشور برای رهایی از این آشفستگی ملی نیازمند یک دولت مقتدر مرکزی است که متکی بر ارتش نیرومند باشد تا بتواند نظم و امنیت و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را اجرا نماید.

کودتا شیپور انقراض سلسله قاجاریه را به صدا درآورده بود. در میان رجال سیاسی و نظامی هنوز کسانی بودند که دولت مقتدر مرکزی را آرزو داشتند ولی انقراض سلطنت احمدشاه را تأیید نمی کردند.

علی دشتی در چنین دورانی که میهن او سرشار از پریشانی و نابسامانی بود و در جامعه ای مستبد و سراسر خشونت پا به عرصه گیتی نهاد. وی تا زمان خروجش از ایران در زادگاه خود دشتستان زندگی کرد و تا آنجایی که مقدر نوجوانان آن دوران بود از دگرگونیهای میهن خود با خبر می گردید و احتمالاً در ۱۵ یا ۱۶ سالگی به هنگامی که احمد شاه تاجگذاری می کرد و جنگ جهانی اول آغاز شده بود، همراه پدر برای تحصیل علوم مذهبی به نجف و کربلا رفت.



شیخ عبدالحسین دشتستانی پدر علی دشتی از روحانیون دشتستان بود و میل داشت تنها پسر خود را در سلک صاحبان علم و دانش در آن زمان پرورش دهد. به این سبب فرزندش را در سنین جوانی همراه خود به نجف و کربلا برد تا در حوزه های طلاب علوم دینی به کسب دانش پردازد. نجف و کربلا در یک صد سال پیش از مهمترین مراکز دروس دینی بودند و بیشتر رجال مذهبی آن دوران در این حوزه ها تحصیل و یا تدریس می کردند.

علی دشتی بنا به رسم حوزه های علمیه به تحصیل صرف و نحو عربی، قرائت قرآن، تفسیر قرآن، تاریخ اسلام، تاریخ ملل و نحل، فقه و اصول، تحصیل مجموعه های حدیث، منطق و حکمت پرداخت و با علوم رایج زمان خود آشنایی کامل یافت. وی در سال ۱۹۱۸ پس از خاتمه تحصیلات و پایان جنگ جهانی اول به ایران بازگشت. در این زمان دشتی «عمامه کوچک عربی و کت و شلوار فرنگی خوش دوختی در بر داشت»². بی تردید علی دشتی در عتبات از نزدیک شاهد زد و بندهای مراجع تقلید با بیگانگان بود و از روابط پنهانی آنان با عمال دولتهای آلمان، روسیه و انگلیس به خوبی آگاهی داشت.

شروع فعالیت سیاسی علی دشتی

«دشتی پیش از قرارداد [۱۹۱۹/۱۲۹۸] و ثوق الدوله نه در خط نویسندگی بود و نه در خط سیاست. گرچه سابقاً چند مقاله ای در روزنامه های شیراز راجع به اجتماع و ادبیات به قلم آقای علی دشتی منتشر شده بود، ولی آنها ابداً رنگ و طعم و شعله مقاله های سیاسی که بعداً منتشر نمود نداشت. فقط وقتی جنرال قرارداد [و ثوق الدوله - کاکس] برپا شد، دشتی که تازه از کربلا به شیراز و از شیراز به اصفهان آمده بود، تا پس از مدتها دوری از وطن به طرف پایتخت رهسپار شود، شور سیاسی در سرش افتاد و در مقالاتی که در اصفهان بر ضد قرارداد به چاپ رسانید، قابلیت و

¹ [کتاب «پنجاه و پنج»]

² [«بازیگران عصر طلایی» اثر ابراهیم خواجه نوری، صفحه ۱۶۱، چاپ دوم، نشر کتابهای جیبی، ۱۳۵۷ تهران]

مهارت مقاله نویسی اش را به خودش و دیگران آشکار ساخت. همان مقالات اولیه اش بقدری محکم و پرشور و قوی و برجسته بود که فوری هم نظر موافقین و هم نظر مخالفین قرارداد را به خود جلب کرد و البته در نتیجه روزنامه توقیف گردید.

دشتی که محیط اصفهان را برای جولان روح سرکش خود کافی نمی دید به تهران آمد و با همان حرارت و التهاب و تهور به انتشار مقالات کوبنده ای بر ضد دولت پرداخت... این بود که دشتی را برای تحقیقات به تأمینات [اداره آگاهی] کشانیدند¹. دشتی در زندان اداره آگاهی، روزگار خود را چنین ترسیم می کند: «آینده ای تاریک و شوم چون پرده سیاهی در برابر دیدگانم کشیده شد و نفرین کردم بر آن روز نامبارکی که به میدان سیاست کشیده شدم. جوانی از اهل دشتستان که در عراق عرب پرورش یافته و مایه گرفته بود به تهران می آمد که برای خویش در عدلیه یا معارف کاری دست و پا کند و او را با ماجراهای سیاست کاری نبود. در این هنگام روزنامه رعد [با امتیاز سید ضیاء الدین طباطبایی] که متن قرارداد وثوق الدوله در آن درج شده بود به اصفهان رسید و در شماره های بعد نیز چند مقاله به قلم سید ضیاء الدین در توجیه و تفسیر و تعریف قرارداد و ضرورت انعقاد آن درج شده بود، مدتی گنج و مبهوتم کرد. ایران، ایرانی که [در] پندارهای جوانیم [در گذشته] بزرگ و سربلند بود... اکنون به مقام راجه نشین حیدرآباد فرو افتاده است. متن قرارداد، معاهده های کمپانی هند شرقی را با راجه نشینهای هندوستان به خاطر می آورد. در مقابل این ضربت نمی توان آرام نشست. چه می توان کرد؟ جز نوشتن چاره ای نیست... زمستان ۱۲۹۸ در تهران غوغایی بود و طبقه جوان یکپارچه مخالف قرارداد. سید حسن مدرس یکی از مراکز مخالفت بود و با منش نظر و لطف و عنایتی به نوشتن تشویق می کرد و خود متصدی نشر آن بود. از همین جا مسیر زندگانیم تغییر کرد»².

دشتی پس از ده روز زندان و بازپرسی، بدون آگاهی خودش، به عراق تبعید شد. اما در مرز ایران و عراق محافظان دشتی مطلع شدند که کابینه وثوق الدوله سقوط کرده است. ژاندارمها دشتی را در حالیکه دیناری در جیب نداشت در نزدیکی مرز رها کردند و رفتند. دشتی بلافاصله به تهران بازگشت و دوباره به مقاله نویسی در روزنامه های پایتخت مشغول شد³.

«دشتی پس از بازگشت به تهران، مبارزه علیه قرارداد را از سر گرفت و مقالات وزین و آتشین او در روزنامه های پایتخت به حدی نافذ و مؤثر بود که حتا وزیر مختار بریتانیا در تهران که بیشتر این مقالات در تخطئه سیاست دولت متبوع وی نوشته می شد، از تحسین قلم نقاد دشتی خودداری نتوانست کرد و در طی گزارشی به لندن از سلسله مقالاتی که نویسنده چاپک قلم در روزنامه ستاره ایران می نوشت به عنوان بلیغ ترین و مؤثرترین و منطقی ترین مقالاتی که در ردّ قرارداد نوشته شده است نام برد»⁴.

در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹/۱۹۲۱ که رجال نامدار و تمام سرجنابان را به دستور سردار سپه و سید ضیاء الدین طباطبایی به زندان انداختند، دشتی را هم محبوس کردند. زندانبانان پس از چند روز کاغذ و قلم در اختیار زندانبانان قرار دادند «و در نتیجه تحفه ارزنده ای به ادبیات فارسی افزوده شد، یعنی کتاب ایام محبس به وجود آمد»⁵ و نخستین کتاب پیرامون زندان در تاریخ ادبیات سیاسی ایران به نگارش در آمد. دوران نخست وزیری سید ضیاء الدین یکصد روز ادامه یافت و با سقوط کابینه او دشتی هم از زندان آزاد شد.

علی دشتی نخست از اصلاحات و بازسازی کشور وسیله رضا خان سپه دفاع می کرد و در روزنامه های مختلف مقالاتی در مدح این اصلاحات می نوشت. با این حال وی در مقالات متعددی عدم رضایت خود را از قراردادهای و دخالت انگلیسیان در مسائل ایران پنهان نداشت. دشتی «یک جوان پر شور و ایده آلیست» بود «از این رو به تأسیس روزنامه «شوق سرخ» دست زد و با صراحت به انتقاد هر عملی و اقدامی که از دایره قانون بیرون می شناخت روی آورد».

«شوق سرخ» در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ تأسیس و سالهای طولانی این مجله «جنگالی» منتشر می شد. «شوق سرخ» به دلیل مقالات تند و انتقادیش میان آزاداندیشان آن زمان مقام شامخی داشت. از جمله احمد کسروی مورخ و پژوهشگر دلیر در نفی تقلید از غرب سلسله مقالاتی در «شوق سرخ» منتشر کرد.

دیکتاتوری رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ آغاز گردید. فرخی یزدی مدیر روزنامه «طوفان» در سفارت روس پنهان شد. مدیر روزنامه «ایران آزاد» تبعید گردید و صبا مدیر روزنامه «ستاره سرخ» به دلیل انتقاد از قاتلان کلنل محمد تقی خان پسیان شلاق خورد. اما علی دشتی در شماره دهم «شوق سرخ» مقاله ای خطاب به وزیر جنگ زیر عنوان «آقای سردار سپه!» منتشر کرد که شاید معروفیت دشتی و روزنامه «شوق سرخ» بیشتر مدیون همین مقاله شجاعانه و دور از انتصار در فضای خفقان آن دوران باشد. مطالعه چند سطر از این مقاله ما را با مرد دلیری آشنا می کند که هنوز جوان بود و از اشراف و مردان بانفوذ زمان خود به شمار نمی رفت:

¹ «بازبگرا عصر طلایی»، صفحه ۱۶۸]

² [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

³ [علی دشتی در کتاب «ایام محبس» رنجهای سفر تبعید را بازگو کرده و همچنین پیرامون مخالفان قرارداد نوشته است]

⁴ [«سیمای احمدشاه قاجار» اثر دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، صفحه ۳۳۳؛ عبدالله

مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من» مشروحاً خاطرات خود را پیرامون قرارداد وثوق الدوله بیان کرده است]

⁵ «بازبگرا عصر طلایی»، صفحه ۱۷۱]

«آقای سردار سپه! بخوانید و به دقت هم بخوانید زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده اید کمتر اینگونه کلمات گرانبها به مسامع شما رسیده است. طبع مجامله کار ایرانی غیر از تقدیم کلمات تحسین و جمله های تمجید و تعریف نسبت به رؤسا و بزرگان چیز دیگر نمی تواند بگوید و در نتیجه این خصلت مذموم است که زمامداران، رؤسا و وزراء و سلاطین پیوسته دچار خطبهای مهلک گردیده اند و وقتی متلفت خطاهای خویشتن شده اند که دست آنها از دامان هر چاره کوتاه بوده است». دشتی پس از این، اشاره ای به سرنوشت محمدعلی شاه قاجار می کند و آنگاه دوباره سردار سپه مقتدر را متوجه خطای خود می کند و می نویسد:

«آقای سردار سپه! شاید آن روزی که مدیر ستاره ایران را به امر شما شلاق زدند یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر سوء اثر بخشید. آن روزی که مدیر ایران آزاد به حکم شما تبعید شد، کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار [صدور] این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غیضی [خشمآگینی] می زد، جلوگیری نماید».

دشتی دوباره اشاره ای به فرهنگ رایج نقیه و «طبع مجامله گر» ایرانی می کند و با استقلال و اعتماد به نفس قابل توجهی ادامه می دهد:

«با آنکه می دانم بیانات من که مدتها است از دهان هیچکس نشنیده اید با سامعه شما الفتی ندارد و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران ستاره ایران و ایران آزاد منتظر من بوده باشد. با آنکه اینها را می دانم معذک می نویسم... در مملکتی که آزادی را به قیمت خونهای مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمد علی میرزا و درباریان و وزراء گرفته و به قانون داده اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یک نفر نظامی به کلی خارج نیست؟»

آقای سردار سپه! من یک قلم بیشتر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می تواند در هم بشکند و حالت روحیه ام نیز برای تحصن در هیچ جا و تثبیت به هیچ بیگانه ای حاضر نیست. ولی معذک چون نمی خواهم سرنوشتی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد این حقیقت خالی از آرایش را می گویم... شما برای اجرای نیت خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفاسد موجوده اجتماعی را متزلزل کرده، برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید...»¹

شاید دلیری علی دشتی سبب شد که سردار سپه را که روحیه ای نظامی و مبارز طلب داشت و از مباحثات قانون طلبانه بیزار بود و کسانی را محترم می شمرد که مانند خود وی در زمان ناچاری قذاره به کمر می بستند، نه تنها از مقاله دشتی خشمگین نشد، بلکه از شهامت و رشادت وی شادمان گردید و در فکر جلب دوستی او برآمد. اما دشتی که از میدان نبرد پیروز بیرون آمده و سرمست باده اشتهار و محبوبیت بود به درخواستهای سردار سپه وقعی ننهاد و تنها به نوشتن در شفق سرخ دلخوش بود.

در همین ایام شیخ خزعل در خوزستان با همکاری خوانین بختیاری دست به کشتار ۲۵۰ نفر نظامی زد که برای آرام کردن آن نواحی گسیل شده بودند. علی دشتی در این زمان در مقالات متعددی به سرزنش خوانین بختیاری و شیخ خزعل پرداخت و مورد غضب قوام السلطنه که نخست وزیر وقت بود قرار گرفت. دستور توقیف روزنامه «شفق سرخ» صادر شد. دشتی برای نخستین بار در تاریخ روزنامه نگاری ایران دست به ابتکاری زد که تا آن زمان در ایران بی سابقه بود. وی روزنامه جدیدی منتشر کرد که نام آن «عصر انقلاب» بود و زیر آن کلیشه بزرگ «شفق سرخ» به چشم می خورد و برای آنکه به قوام السلطنه بیشتر نیش زده باشد، جمله پرمعنی و کوچکی هم بالای روزنامه نوشت: «عصر انقلاب به جای شفق سرخ منتشر می شود»!

قوام السلطنه پس از انتشار اولین شماره «عصر انقلاب» فوراً دستور توقیف آن را داد. دشتی که رشادت خود را در گذشته بارها ثابت کرده بود، روز بعد مطالب «شفق سرخ» را در روزنامه ای دیگر با نام «عهد انقلاب» منتشر کرد و روز بعد روزنامه را با تیتر بزرگ «شفق سرخ، عصر انقلاب، عهد انقلاب» که هر سه به خوبی دیده و خواننده می شدند به خوانندگان وفادار خود رساند.

سردار سپه که ۲۵۰ نظامی او را به خاطر انجام وظیفه در خوزستان کشتار کرده بودند و از این ماجرا دلشکسته بود و غیرمستقیم این کشتار را حمله ای علیه خود می پنداشت، از انتقادات دشتی به خزعل و خوانین بختیاری خشنود شد و این ماجرا بین آن دو نزدیکی بیشتری ایجاد کرد. از این به بعد دشتی صادقانه و دریست به خدمت سردار سپه درآمد و مقالات مؤثری در دفاع از ارتش ملی و نظم اجتماعی و اصلاحات اداری و انتقاد از سرکشیهای خانهای کوچک و بزرگ پرداخت. در این دوران در برخی از مقالات «شفق سرخ» طعم و بوی چاپلوسی به مشام می رسد. دشتی جوان مفتون رفتار سردار سپه شده بود. در مقاله ای می نویسد:

«سردار سپه پدر وطن است. سردار سپه نمونه مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادرشاه افشار است. سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتاً یک نفر مصلح ایران دوست» است. دشتی خود در کتاب «پنجاه و پنج» اعتراف می کند که

¹ [شفق سرخ، شماره دهم ۱۳۰۱]

«شمشیر زرنشان» رژیم رضاخان شده بود: «در میان هواخواهان سردار سپه کسی به شور و هیجان و به صداقت و صراحت من نبود...».

مخالفان سلسله قاجاریه که بیشتر میهن پرستان ملی و مترقی بودند از اقدامات و اصلاحات سردار سپه پشتیبانی کامل می کردند و زمره جمهوری و براندازی پادشاهی قاجاریه بر سر زبانها افتاده بود.

همسایه قدرتمند شمالی با انقلاب کمونیستی خود دگرگون گشته و به جای روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و به جای پادشاه و خلیفه عثمانی، جمهوری جوان ترک به وجود آمده بود.

تلاشهای آزادیخواهان و جمهوریخواهان در ایران با مقاومت سیاستبازان روبرو گردید و روحانیونی چون مدرس با انقراض سلطنت قاجاریه به مخالفت برخاسته و علیه جمهوریخواهان به تبلیغات وسیعی پرداختند. روحانیون در آن زمان چنین استدلال می کردند که حکومت جمهوری با اصول شیعه و اسلام مخالف است و نظام شاهنشاهی در ایران عامل اصلی وحدت ملی و همبستگی اقوام گوناگون و باعث استحکام اعتقادات مذهبی در ایران خواهد شد.

رضاخان از فکر جمهوری پشتیبانی می کرد و تا حدود زیادی مقفون جمهوری جوان ترکیه بود و تحت تأثیر تفکرات ناسیونالیستی و اصلاحات اجتماعی و سیاسی آتاتورک قرار داشت. اما در اثر فشار روحانیون و مراجع شیعه چون آقا سید ابوالحسن اصفهانی مجبور به سکوت شد. شاید هم «دچار این نگرانی شده بود که اگر جمهوری بر پا شود چه کسی تضمین خواهد کرد که من بر سر کارها بمانم»¹

دستی طرفدار جمهوری بود و با یکدندگی مخصوص خویش با مخالفان جمهوری به کشمکش پرداخت و حتا سردار سپه را برای ریاست جمهوری نامزد کرد. در این میان سردار سپه که پس از سرکوب شیخ خزعل و سران بختیاری پیروزمندانه وارد پایتخت شده بود، مجلس شورای ملی وی را به عنوان فرمانده کل قوا تعیین کرد. احمدشاه به بهانه معالجه در اروپا زندگی می کرد و حاضر نبود به ایران بازگردد. مجلس حکومت را موقتاً به رضاخان سردار سپه تفویض کرد. یک ماه بعد مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی را اعلام داشت.

سردار سپه موفق شد در ۹ آبان ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) سلطنت سلسله قاجاریه را براندازد و خود که شیفته جمهوری بود به خواهش مراجع تقلید و روحانیون طراز اول، فکر جمهوری را رها و در تاریخ ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ (۲۵ آوریل ۱۹۲۶) صاحب تاج و تخت شد.

بی تردید به پادشاهی رسیدن رضاخان سردار سپه و اصولاً افسانه به قدرت رسیدن وی از سربازی به پادشاهی، نظامیان دیگر را برای کسب قدرت از طریق کودتا تشویق و ترغیب می کرد. در خرداد ۱۳۰۵ (۱۹۲۷) سرهنگ محمود پولادین فرمانده هنگ پیاده پهلوی که مأموریت حفاظت از کاخ سلطنتی را داشت، همراه سرگرد احمد همایون و سرهنگ روح الله خان، اجودان نظامی شاه، و سلیمان هایم وکیل مجلس به اتهام توطئه براندازی رضا شاه دستگیر و پس از محاکمه نظامی، سرهنگ پولادین و سلیمان هایم تیرباران و دیگر عاملان کودتا به زندانهای طولانی محکم شدند. سرهنگ پولادین در جنگ جهانی اول فرمانده قزاق در آذربایجان بود و به ارتش عثمانی و آلمان یاری می داد. یکی از افسران زیر فرمان او ابوالقاسم لاهوتی شاعر انقلابی است که به دولت در هجرت پیوست و سپس همراه رجال طرفدار آلمان به هجرت رفت. سرهنگ پولادین و لاهوتی هر دو از آزادیخواهان انقلاب مشروطیت بودند و در نخست گرایشهای ملی و ضد روسی و انگلیسی شدیدی داشتند.

در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) علی دشتی همراه عده ای دیگر بنا به دعوت دولت اتحاد جماهیر شوروی در دهمین سال انقلاب کمونیستی به شوروی سفر کرد. پس از آن سفری به اروپای غربی کرد و کشورهای اروپایی را برای نخستین بار بازدید نمود.

دشتی در ایران به فراگیری زبان فرانسه پرداخت و از طریق همین زبان با آثار سیاسی و ادبی اروپا آشنا گردید. وی زبان عربی را به خوبی تکلم می کرد. با آثار کلاسیک و مدرن عربی به خوبی آشنایی داشت. او به این زبان می نوشت و اشعار فارسی را به زبان عربی ترجمه می کرد. در این زمان هنوز در ایران نثر دوران قاجاریه که بسیار مغلق بود رواج داشت. اما دشتی چه در ترجمه و چه در تألیف نگارشی روان و ساده داشت و این خود سبب شهرت بیشتر وی شد.

در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دشتی به نمایندگی مجلس شورای ملی از شهر بوشهر که نزدیک زادگاهش بود انتخاب شد. وی در بادی امر سیاست و اصلاحات رضا شاه را تأیید و پشتیبانی می کرد و از هیچ کوششی دریغ نداشت. مثلاً در قضیه «کشف حجاب» در «شفق سرخ» نوشت: «تصمیم ۱۷ دی شاهکار اصلاحات و بیت المقصیده اقدامات فراوانی است که... برای اصلاح شئون مختلفه ملک و ملت ایران» لازم است.

اما رفته رفته دشتی متوجه شد که سردار سپه وزیر جنگ و رضاخان با تاج و تخت دو انسان متفاوت هستند. سانسور شهربانی در جرایم سخت تر می شد. روزنامه ها مملو از مداحی رضا شاه بودند و از همه مهمتر تهمت دست اندازی وی به اراضی و اموال شاهزاده های قاجار، دشتی را سرخورده و آشفته می کرد به ویژه آنکه خفقان عمومی برای وی قابل تحمل نبود و با روح سرکش و استقلال طلب دشتی مغایرت کامل داشت. دشتی نخست مدیریت «شفق سرخ» را به مایل تویسرکانی واگذار نمود و خودش فقط عنوان صاحب امتیاز را نگاهداشت. این تدبیر سبب در امان ماندن «شفق سرخ» نشد و به دستور رضاشاه توقیف گردید. رضا خان قلم دشتی را زنجیر کرد اما جلوی زبان او را نمی

¹ [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

توانست بگیرد و این سبب شد که برای سومین بار به مدت چهارده ماه در زندان قصر و مریض خانه نجمیه و سرانجام در خانه خودش محبوس گردد.

دستی پس از رهایی از زندان مجدداً در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. «یکی از خصوصیات رفتار دشتی که او را در میان رجال سیاسی هم عصر خود مشخص نموده و نظر هر بیننده دقیقی را جلب و خیره می کند رویه او است با رضا خان، بعد سردار سپه و بعد با رضا شاه و در آخر با پهلوی مخلوع»^۱. آغاز جنگ جهانی دوم پیامدهای خطرناکی برای ایران در بر داشت. رضا شاه پس از شروع جنگ بی طرفی کامل ایران را اعلام کرد. ارتش آلمان نازی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ حمله به روسیه را آغاز کرده و قوای هیتلری رفته رفته به مناطق نفتی مرزهای جنوبی شوروی نزدیک می شد. همه راهها برای کمک به ارتش از هم پاشیده شوروی مسدود بود. برای متفقین تنها یک راه مانده بود تا به مقابله با ارتش نازی بپردازند و آن این بود که از راه خلیج فارس و از پشت جبه جنگ به ارتش ناتوان شوروی آذوقه و سلاح برسانند و دولت شوروی را در مقابل ارتش آلمان تقویت کنند. سرزمین ایران همیشه یک موقعیت مهم سوق الجیشی و نظامی فوق العاده ای داشته و دارد. ایران «پل پیروزی» نام گرفت اما ایرانیان سهمی از این پیروزی نبردند.

در ایران طرفداری از آلمان با شکست آلمانیها در جنگ جهانی اول پایان نگرفت. این آلمان دوستی در شعر و ادبیات سیاسی ایران بازتاب وسیعی یافته بود و عده ای از رجال ادبی و سیاسی و نظامی ایران علناً به طرفداری از دولت آلمان ادامه دادند. به هر روی، علاقمندی به سیاست و فرهنگ آلمان در ایران نه تنها در دوره رضا شاه تضعیف نشد، بلکه در آثار دوران جوانی تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، عباس خلیلی، ابوالقاسم لاهوتی و دیگران به خوبی دیده می شود. پیش از جنگ جهانی دوم و با به قدرت رسیدن نازیها در آلمان، اندیشه برتری نژاد آریایی بنیاد و اساس سیاست داخلی آلمان شد و کتب فراوانی به زبان آلمانی در بزرگی و برتری نژاد آریایی و فرهنگ دوران پیش از اسلام ایران نوشته شد و برخی از این آثار به فارسی هم ترجمه گردید.

در ارتش ایران، اندیشه و انضباط نظامی آلمان بسیار رسوخ پیدا کرده و زمینه بسیار مساعدی برای طرفداری از آلمان به وجود آمده بود. به ویژه در دوران آلمان هیتلری عده ای از رجال سیاسی و نظامی به اندیشه ایجاد سازمانهای سری و زیرزمینی با زیربنای سوسیالیستی و برتری نژاد ایرانی دست زدند و تبلیغات برای آلمان هیتلری به صورت گسترده ای آغاز شد. پیش از این از تلاشهای سرهنگ محمود پولادین و سازمان زیرزمینی او سخن رفت. اما این تنها سازمان زیرزمینی با اندیشه های سوسیالیستی در ایران نبود.

«محسن جهانسوزی فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. در زمینه تاریخ ایران و جهان و نیز در مسائل سیاسی اطلاعات وسیعی داشت. به زبان فرانسه مسلط بود. در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) کتاب پر سر و صدای نبرد من Mein Kampf نوشته آدلف هیتلر صدر اعظم آلمان را به فارسی ترجمه کرد. جهانسوزی با افکار ناسیونالیستی شدید، رضا شاه را عامل انگلیسها می دانست و ادامه حکومت او را به زیان کشور می پنداشت. وی با چنین نظریه ای از آغاز تحصیل در دانشکده حقوق در صدد برآمد با ایجاد یک سازمان مخفی از جوانان تحصیلکرده و نظامیان و توسعه آن، زمینه را برای فعالیت سیاسی و مبارزه علیه رضا شاه فراهم سازد.

جهانسوزی هنگام خدمت وظیفه در دانشکده افسری چند تن از دانشجویان و افسران را با افکار و نظریات خود آشنا و با جلب توافق آنها هسته مرکزی سازمان مورد نظر را که هدف آن بیداری مردم و مبارزه علیه رژیم بود پایه گذاری کرد. ولی عمر این سازمان بسیار کوتاه بود. در پاییز ۱۳۱۸ خبر فعالیت اعضای گروه و گردهمایی در منازل یکدیگر و سرانجام گزارش یکی از افراد به سرلشکر یزدان پناه، فرمانده دانشکده افسری، موضوع به [رضا شاه] اطلاع داده می شود و سرپاس مختاری رییس شهربانی دستور تعقیب و دستگیری متهمین را صادر می کند. از میان ۸۷ تن بازداشت شدگان متهم به عضویت در گروه جهانسوزی ۳۸ تن تسلیم دادگاه نظامی شدند و احکامی شامل اعدام، زندان و منع پیگرد درباره آنها صادر گردید... روز ۲۲ اسفند ۱۳۱۸ (۱۹۴۰) جهانسوزی ۲۴ ساله در برابر جوخه اعدام قرار گرفت و با فریاد «زنده باد ایران» تیرباران شد»^۲.

با این همه متفقین به بهانه حضور کارشناسان و جاسوسان آلمانی و ایتالیایی در ایران بدون اخطار قبلی و یا حتا یک اولتیماتوم چند ساعته به ایران حمله کردند. از همه مهمتر و حیرت انگیزتر اینکه دولت انگلیس مدافع کودتای سوم اسفند برخلاف سیاست خویش «پای سپاهیان بلشویک را به خاک ایران گشوده و سیاست دیرین خود را کنار گذاشته» بود. این معمایی ست که می باید مورخین در آینده برای پاسخ بدان سالها تحقیق و تفحص کنند.

استعفای رضا شاه و تغییر موضع علی دشتی

در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ برابر با ۲۵ اوت ۱۹۴۱ میلادی از شمال نیروهای زرهی ارتش سرخ به آذربایجان و خراسان و پنج لشکر انگلیس از راه زمین و دریا و هوا از جنوب و غرب به ایران حمله کردند. ارتش نوبنیاد ایران به

^۱ [«بازیگران عصر طلایی»، صفحه ۱۸۵]

^۲ [«تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)» تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۴۶ تا ۴۸. دیگر محکومین گروه جهانسوزی پس از تبعید رضا شاه در مهرماه ۱۳۲۰ که مجلس شورای ملی لایحه عفو و آزادی محکومین سیاسی را تصویب کرد همراه با دیگر محکومین «گروه ۵۳ نفر» از زندان آزاد شدند]

دفاع پرداخت ولی به زودی پراکنده شد. این شکست حقیرانه سبب شد که افسران میهن دوست پس از مدت کوتاهی به احزاب میهنی چپ و راست بپیوندند¹ و بعدها سبب دگرگونیهای فراوانی در صحنه سیاسی ایران گشتند.

در ۸ شهریور در پادگان هوایی قلعه مرغی یک کودتای نافرجام علیه فرماندهان نیروی هوایی به وقوع پیوست و هواپیماهای اتحاد جماهیر شوروی در تهران و شهرستانها اعلامیه توزیع کردند. در این اعلامیه ها که خطاب به کارگران و دهقانان بود، وعده هایی برای زندگی بهتر داده شده بود. در همان روز بدون اطلاع رضا شاه شورای عالی نظام تصمیم به انحلال ارتش گرفت و تمامی پادگانهای تهران و شهرستانها خالی از سرباز شد و سربازان و درجه داران در مسیر جاده ها گرسنه و تشنه به راه افتادند و به سوی خانه های خود روان شدند. مقدار زیادی از اثاثیه پادگانهای نظامی توسط مردم به غارت رفت. رضا شاه افسران امضاء کننده طرح انحلال ارتش را به کاخ سعدآباد احضار کرد و به آنها نسبت خیانت داد و سرلشکر احمد نجفیان وزیر جنگ و سرتیپ علی ریاضی رییس اداره مهندسی ارتش و سرپرست رکن دوم ستاد ارتش را مسبب چنین طرحی تشخیص داد و در نتیجه هر دو نفر را به شدت مجروح و مضروب نمود و درجه آنها را کند و روانه زندان کرد. خیانت «شورای عالی نظام» الگوی مناسبی برای «شورای عالی ارتش» در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گردید.

انگلیسیها تبلیغات خصمانه دامنه داری را علیه رضا شاه شروع کرده بودند و هیچ میلی به ادامه پادشاهی رضا شاه و اصولاً سلسله پهلوی نداشتند. در ۹ شهریور رادیوهای لندن و دهلی تبلیغات شدید خود را متوجه رضا شاه کردند و از اعمال وی در دوران پادشاهی او انتقاد کرده و به او نسبت دیکتاتوری و جمع آوری مال و ثروت دادند. ارتش متقین به پایتخت نزدیک می شد. رضا شاه در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ (۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱) در اثر فشار انگلیسیها مجبور به استعفاء شد. رضا شاه در آخرین دقایق محمد علی فروغی (ذکاء الملک) را که سالها مغضوب بود و دور از کارهای سیاسی به سر می برد احضار و مقام ریاست دولت را به او پیشنهاد کرد. در این زمان رضا شاه تنها مانده بود و پیرامون وی مردمان صدیق و فهیم و دوراندیش کمتر دیده می شدند. در همان روز جلسه فوق العاده مجلس شورای ملی برای طرح استعفاء رضا شاه و اعلان پادشاهی محمد رضا شاه تشکیل شد. هنوز فضای انضباط نظامی رضا شاهی در جامعه ایران وجود داشت. نمایندگان مجلس که بیشتر منتخبین خود رژیم بودند، از غرغش توفان تحولات و تغییرات ناگهانی به کلی مبهور و حیران بودند و هنوز از سایه سلطنت رضا شاه می ترسیدند. شگفت انگیز آنکه سید یعقوب انوار و علی دشتی، نمایندگان مجلس که پیش از این از سیاستهای رضا شاه پشتیبانی می کردند، پشت تریبون مجلس رفته و با صراحت دولت را متوجه مسئولیتهای خطیر خود کردند. مخصوصاً برای بازرسی جواهرات سلطنتی تکالیفی برای دولت فروغی تعیین کردند.

در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ فرمان عفو عمومی زندانیان سیاسی و غیر سیاسی صادر شد. در تهران شایع بود که رضا شاه به هنگام ترک ایران طلاها و جواهرات سلطنتی را با خود به خارج از کشور برده است.

سه شنبه اول مهر ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد تا نخست وزیر فروغی برنامه کار و هیئت دولت خود را معرفی کند. در این جلسه دشتی اجازه سخن گرفت و با حرارت خاصی دولت فروغی را به باد انتقاد گرفت. وی محمد علی فروغی را مردی محترم ولی با «مزاج علیل» معرفی کرد که حتا توانایی معرفی کابینه خود را ندارد. آنگاه «پروگرام دولت» را مشتی حرفهای دهان پر کن نامید و سرانجام چنین گفت:

«از قراری که دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می رود و گذرنامه ایشان هم امضاء شده است. روز اولی که استعفاء نامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رییس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند راجع به تصفیه محاسبات گذشته مذاکراتی با ایشان به عمل آورد. بعد قرار شد یک کمیسیونی از مجلس معین شود. بنده فقط این سؤال را از دولت می کنم که آیا این کمیسیونی که از مجلس تعیین شده است و یک عده از اعضاء دولت هم همراه آنها خواهند بود اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست، آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزراء و آقای وزیر دار ایشان متعهد می شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟...»

یک مطلب خیلی مهمتری هست که شاه تمام اموال منقول و غیرمنقولش را هبه [بخشش] کرده اند ولی در مجلس فقط دولت راجع به اموال غیرمنقول صحبت کردند و فقط امروز آقای رییس مجلس یک صورتی را در مجلس قرائت فرمودند که بنده به اقلام جزء آنها متوجه نشدم آنها را به امور خیریه و لوله کشی و اینها تخصیص داده اند. از قراری که بنده شنیده ام و بین مردم هم شایع است که هفتاد میلیون، هشتاد میلیون موجودی دارند. ولی در حدود بیست و چهار میلیون تومان به اعلیحضرت شاه فعلی واگذار کرده اند یا از شصت میلیون، بیست و چهار میلیون واگذار کرده اند، ده دوازده میلیون به عنوان خیریه و لوله کشی و غیره؛ اینکه معنی ندارد...»

تذکر دیگری که بنده می خواستم بدهم این است که در شهر تهران چند روز است منتشر شده است که مهمات و مونیسیون و ذخایر قشونی ما را دارند می دهند به خارجه. می خواستم ببینم اگر راست است مطابق چه مقرراتی است و مطابق چه اصلی مهمات ما را تسلیم دیگران می کنند. بیست سال در خوراکمان در زندگیمان در همه چیزمان امساک کردیم، بیست سال مملکت در مضیقه اسعاری [ارزی] بود که مطابق شئون خودش یک قشون داشته باشد، یک

¹ [مرجع کنید به خاطرات حسن نظری زیر عنوان «گماگشتگی های بدفرجام» به کوشش بهرام چوبینه]

ذخایری داشته باشد. آیا اینها [متفقین] یک مردمان فقیری هستند، آیا باید غرامت جنگ بدهیم، هیچکدام اینها که نیست. می خواهم بفهمم دولت در این باب چه کرده است. آیا در نتیجه اقدامهایی است که شده است که دیگران بیایند و اسلحه های... ما را که به این خون دلها تهیه شده تماماً و بلاعوض ببرند...

یک خبری هم دیروز از خانواده چند نفر از افسرهای جزء گیلان^۱ به ما رسید که این افسران را بیست و پنج روز است حبس کرده اند و می گویند بعضیها را برده اند. آیا دولت در این باب چه اقداماتی کرده است. روز اولی که آثار نوید آزادی در این کشور پیدا شد یک عده زیادی از نمایندگان مجلس می خواستند مجلس علنی تشکیل شود و در ضمن تصمیماتی بگیرند... از جمله آنها آزاد کردن محبوسین سیاسی است... [پس از چند روز تمامی زندانیان سیاسی از جمله گروه ۵۳ نفر آزاد شدند] دو روز قبل یکی از رفقا نقل می کرد که هنوز آقای دکتر مصدق که قطعاً اخیراً آزاد شده اند هنوز توی ده خود توقیف است...

آزادی مقدسترین و شریفترین حقوق انسانیت است. حتی از حق مالکیت محترمتر است به دلیل اینکه اشخاص را می بردند تو زندان و ملکشان را می گرفتند. ما یک کلکسیون از محبوسین مختلف داشتیم. محبوس بود که ابدأ محاکمه نشده بود و بالاخره مردند در حبس. الان یادم آمد یک قسمت از محبوسین عده ای از بختیارها هستند که حبسشان تمام شده است...

یکی هم مسئله آزادی فکر است، آزادی نطق است، من یقین دارم در زمان دولت گذشته، یعنی در زمان پادشاه مستعفی سابق، اگر از آزادی فکر و عقیده به این شدت جلوگیری نمی شد، کار به اینجا نمی رسید (نمایندگان مجلس: صحیح است) ... مثلاً آزادی مطبوعات، الان هنوز اداره سانسور منحل نشده و بعضی اوقات می گویند: چرا آقا روزنامه را نمی فرستید سانسور کنیم؟...

[موضوع دیگر] استقلال قضات است که وزرای عدلیه در قاضی اعمال نفوذ می کردند و باید الان یک قانونی به مجلس بیاید که قاضی را نه مجلس، نه شاه، نه وزیر هیچکس نتواند تغییر بدهد. از نتیجه همین تسلطی که وزارت عدلیه بر قضات داشت، توانستند هم بر املاک مردم، هم بر حقوق مردم، هم بر همه چیز مردم مسلط شوند. باید مصونیت قضات محترم باشد...^۲

نطق دشتی در میان فریاد «صحیح است!» و «احسنت!» نمایندگان مجلس پایان گرفت. اما هیچ یک از تذکرات و پیشنهادات دشتی جامه عمل نپوشید و هشدارهای وی ناشنیده ماند.

دشتی در جلسه بیست و دوم مجلس دوره سیزدهم مورخ پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰ هنگامی که لایحه اموال واگذاری مطرح بود چنین گفت:

«من معتقدم که اگر چهار پنج سال دیگر پادشاه سابق [رضا شاه] باقی مانده بود دیگر مالکی در کشور باقی نمی ماند... باید گفت آقا تمام این اعمال سیاه گذشته باطل و لغو است. امروز قرن بیستم است. مخصوصاً که یک طرف کشور ما انقلاب سوسیالیستی قسمتی از دنیا را اداره می کند. من نمی دانم اساساً چرا در این مملکت هر پادشاهی به محض اینکه قدرتی پیدا کرد شروع به تعدی نمود... وزراء در مقابل مجلس مسئولیت تام دارند پس به چه دلیل بطور مستقل کارهای خود را انجام نمی دهند. اگر می خواهید مشروطیت درست شود و ملت ایران روی آزادی را ببیند باید اعلیحضرت همایونی [محمد رضا شاه] در امور وزارتخانه ها مداخله نکنند...».

رضا شاه مجبور به ترک ایران شد. در دوره وی طبقه متوسط جدیدی با گرایشهای متغییری به وجود آمد و کارهای اصلاحی وسیعی انجام گرفت که با همه بحثهایی که با همه بحثهایی که هنوز پیرامون شیوه انجام آنها وجود دارد، لیکن تغییرات عمیقی را در جامعه ایران به وجود آورد که شایان ذکر است: تمرکز قدرت دولت، آرام کردن قبایل سرکش، محدود کردن قدرت روحانیون، کشف حجاب، تغییر لباس مردان، لغو القاب اشرافی، اجباری کردن داشتن نام خانوادگی و شناسنامه، اجرای نظام سربازگیری، تضعیف قدرتهای «فتووال»، تأسیس مدارس دولتی، تأسیس دانشگاه، تأسیس دادگستری با قوانین مدون و امروزی، تأسیس وزارت فرهنگ و چند وزارتخانه دیگر، به کار انداختن راه آهن سراسری ایران از عوارض قند و شکر و چای، تأسیس صنایع کوچک در تهران و شهرستانها و فراموش نکنیم که دستگاه روحانیت با همه این اقدامات و اصلاحات با سرسختی مخالفت می ورزید. ولی می توان رضا شاه را به دلیل پایمال کردن قانون اساسی مشروطه، منع فعالیت احزاب سیاسی، اقدامات قهرآمیز به منظور اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، قتل مخالفان و گردآوری ثروت سرزنش و نکوهش کرد.

نسل امروز به آسانی قادر به درک دوره پادشاهی رضا شاه نیست و بنا بر این نمی تواند درباره آن دوره داوری بی طرف باشد. اوضاع پر آشوب و هرج و مرجی که منجر به قدرت رسیدن رضا شاه شد و به دیکتاتوری وی انجامید، بازتاب قرنهای حکومت استبدادی در ایران بود. دوران مشروطیت تازه آغاز گردیده بود و کمتر کسی در فکر اجرای قوانین آن بود. اگر به جای رضا شاه هر کس دیگری نیز به قدرت می رسید چاره ای جز اعمال قدرت نداشت و بی تردید همان راهی را می رفت که او رفت.

^۱ [روسها تعدادی از افسران و صاحب منصبان را در رشت زندانی کرده بودند از جمله پدر احمد شاملو که افسر ژاندارمری بود و همچنین احمد شاملو را که در آن زمان تقریباً جوانی بیست ساله بود و اشعاری در مدح رضا شاه و المانیها و شکوه ایران باستان سروده بود و به داشتن افکار فاشیستی شهرت داشت]

^۲ [برای اطلاع از متن کامل نطق دشتی در جلسه سه شنبه اول مهرماه ۱۳۲۰ مراجعه کنید به صورت مذاکرات مجلس شورای ملی]

پس از خروج رضا شاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ احزاب و سازمانهای سیاسی و مذهبی گوناگونی در ایران پدید آمدند که مهمترین آنها «حزب توده ایران»^۱، «حزب دموکرات ایران» به رهبری قوام السلطنه^۲ و «حزب ایران» بودند که این آخری بعدها با حزب توده همکاریهای نزدیکی پیدا کرد.

علی دشتی در همین ایام دوباره به مجلس بازگشت و با عده ای از رجال سیاسی زمان خود «حزب عدالت» را پایه گذاری کرد که اهداف و برنامه های اصلاحی لیبرالی را دنبال و پشتیبانی می کرد.^۳ پایه گذاران حزب عدالت را کسانی تشکیل می دادند که نخست از رضا شاه پشتیبانی می کردند، اما رفته رفته ناخشنودی خود را از روشهای مستبدانه وی ابراز داشتند و یکی پس از دیگری به زندان افتاده و یا تبعید شده و یا خانه نشین گشتند. به همین سبب حزب عدالت خواستار اداره ارتش توسط غیرنظامیان بود و به اینکه شاه فرمانده کل قوا و بزرگ ارتشتاران است خُرده می گرفتند و مخالفت خود را پنهان نمی داشتند.

حزب عدالت در مسائل خارجی امیدوار بود که برای مقابله با دو دولت بزرگ در منطقه، یعنی روس و انگلیس، پای ایالات متحده را به صحنه سیاسی ایران وارد کند. علی دشتی سخنگوی اصلی فراکسیون حزب عدالت در مجلس بود. وی در سالهای پس از شهریور بیست دلیرترین و شاید مهمترین نماینده مجلس به شمار می رفت و همواره به شاه جدید، محمد رضا شاه، هشدار می داد که «اگر در سیاست دخالت کند تاج و تختش را از دست خواهد داد»^۴. علی سهیلی، نامزد حزب عدالت برای مقام نخست وزیری، سیاستمدار غیر اشرافی اما تحصیلکرده غرب بود. حزب عدالت در زمان اشغال ایران توسط متفقین و در فضایی سرشار از هراس و وحشت از تشکیل حزب توده که علناً وسیله شورویها یاری می شد به وجود آمده بود. این حزب خیلی زود منحل شد.

بطور کلی این احزاب چپ و راست و میانه در پی براندازی حکومت مشروطه در ایران نبودند و بیشتر به مبارزه سیاسی در چهارچوب قانون اساسی مشروطه برای پیشبرد آرمانهای حزبی خود فعالیت می کردند.

حزب توده در نخست به ظاهر یک حزب سوسیال دموکرات با آرمانهای توده ای و کارگری بود. به همین دلیل برای کارگران و به ویژه تحصیلکردگان، نظامیان و سیاستمداران میهن دوست که از نابسامانیهای دو جنگ جهانی و هجوم و نفوذ بیگانگان به میهنشان دلخوش نبودند، میدان مناسبی برای فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به نظر می رسید.

در ۷ مهر ۱۳۲۰ هیئت مؤسس حزب توده ایران در خانه سلیمان محسن اسکندری تشکیل شد و اعضای کمیته مرکزی موقت را تعیین کرد. حزب توده با پشتیبانی علنی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل گشت و این طبیعی بود که تشکیل یک حزب کمونیستی با زیربنای ماتریالیستی نتواند از دید عمال دولت استعماری انگلیس که بازار نفت جهان را در آن زمان در اختیار و تعداد بی شماری مستعمره در سراسر جهان و به ویژه در همسایگی ایران داشت، پنهان بماند.^۵ پس از سقوط و تبعید رضا شاه و حضور و نفوذ قوای متفقین در ایران، اوضاع و احوال سیاسی کشور دگرگون شده بود و این به توسعه فکر نوپای دموکراسی و رشد فزاینده تفکرات مترقی و ضد سنتی روح و جانی دوباره داد و سبب التهاب و چالش بین نو و کهنه و سبب بروز تضاد و گاه ناسازگاری بین آرمانها و واقعیتهای ملموس جامعه ایران گردید.

در ایجاد این فضای پر تنش، تنها مسئولیت بر گرده ایرانیان نبود. قدرتهای صاحب نفوذ خارجی در برافروختگی مردم ایران بی تأثیر نبودند. آنها از شتاب و سرانجام تلاشهای دموکراتیک در ایران بیمناک شدند. محمد رضا شاه جوان هنوز در رؤیای تربیت اروپایی خود بود. اما آرام آرام از جانب سیاستمداران و همکاران پدرش مجبور شد از عنوان تشریفاتی پادشاهی مشروطه فاصله گیرد و در پی نفوذ سیاسی و استحکام مقام خود بیفتد.

منشی زاده «حزب سومکا» را که مخفف «سوسیالیسم ملی کارگران ایران» بود بنیان گذارد. وی از طرفداران آلمان هیتلری بود. اعضای سومکا با اونیفورم قهوه ای و یا سیاه و بازوبند و چماق در شهر تهران رژه می رفتند و به شیوه نازیها سلام می دادند.

تیسمار ارفع و سپهری که قبلاً همکار منشی زاده بود «حزب آریا» را علم کردند و لباس اینها اونیفورم ارتشی بود. هر دو این احزاب برای مقابله با حزب توده به وجود آمده بودند و به تبلیغات فاشیستی میان کارگران و کارمندان مشغول شدند.

تردید نمی توان داشت که ایجاد یک سازمان تروریستی - مذهبی ضد کمونیستی می باید مورد علاقه دو قدرت پر نفوذ در ایران، یکی امپریالیسم انگلیس و دیگری ارتجاع مذهبی قرار گرفته باشد. قشر سنتی و مرتجع مذهبی برای مقابله با افکار سوسیالیستی و کمونیستی که روز به روز طرفداران بیشتری می یافت، به فعالیتهای پنهان و پنهان مسلحانه روی آوردند. مذهبیبون افراطی و روحانیون طراز اول شیعه مقیم عراق و ایران در تأسیس سازمان تروریستی «فداییان اسلام» برای مقابله با حزب توده و تبلیغات سوسیالیستی آنان بی تأثیر نبودند.

1 [نخستین کنگره حزب توده ایران در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ با شرکت ۱۶۸ نماینده از سراسر کشور در تهران تشکیل شد]

2 [احمد قوام در ۹ تیر ۱۳۲۵ طی پیامی تشکیل حزب دموکرات ایران را به اطلاع ملت ایران رسانید]

3 [در تأسیس حزب عدالت، ابراهیم خواجه نوری و دادگر نماینده دموکرات و بعداً عباس مسعودی سردبیر روزنامه اطلاعات سهیم بودند]

4 [مذاکرات مجلس دوازدهم، ۱۵ شهریور ۱۳۲۰]

5 [اولین میتینگ (راهپیمایی) عظیم حزب توده ایران علیه دولت ساعد در تهران و در ۵ آبان ۱۳۲۳ برگزار شد که عده زیادی از سربازان شوروی در میان راهپیمایان بودند. این راهپیمایی برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی تشکیل شده بود]

شروع فعالیت فداییان اسلام

سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی در ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. پس از دبستان، دبیرستان صنعتی آلمانها را به اتمام رساند و در سال ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) به استخدام شرکت نفت در آمد. او در آبادان زندگی می کرد. طرفداران و اعضای قدیمی سازمان «فداییان اسلام» افسانه های بی پایی پیرامون زندگی سید مجتبی میرلوحی نقل می کنند که مورد تردید همه کارشناسان تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران است. به هر روی سید میرلوحی پس از مدتی به بغداد و از آنجا به نجف می رود. ظاهراً در نجف به حوزه درس مرتجعترین روحانی آن زمان آیت الله امینی صاحب الغدیر راه می یابد و مورد توجه وی قرار می گیرد.

میرلوحی پس از مدت کوتاهی از نجف به بغداد و از بغداد به آبادان می رود و در همین شهر که در اشغال قوای نظامی انگلیس و پلیس جنوب انگلیسیها بود به تبلیغات و سخنرانی مشغول می شود. وی سفرهایی نیز به مهمترین مناطق نفتی کشور مانند آبادان و اهواز و آغاچاری که بطور کلی تحت نظارت انگلیسیها بود می کند و به سخنرانی برای کارگران می پردازد. حیرت انگیز اینکه فرمانده ارتش و پلیس انگلیس نه تنها مانع فعالیت وی نمی شوند و سید میرلوحی را دستگیر نمی کنند، بلکه کامیونی در اختیار وی می گذارند تا طرفدارانش را از این شهر به آن شهر انتقال دهد!

ورود سید میرلوحی به آبادان که ظاهراً دشمن انگلیس بود با بازگشت آیت الله بروجردی، آیت الله ابوالقاسم کاشانی و سید ضیاء الدین طباطبایی که به داشتن روابط عمیق با انگلیسیها اشتهار داشت و از عوامل مهم کودتای سوم اسفند بود، به ایران همزمان بود.

در زمانی که میرلوحی ۲۱ ساله بود به نزد آیت الله بروجردی به قم رفت. آثار زنده یاد محقق و مورخ دانشمند احمد کسروی خواب راحت از چشمان مرتجعین و متولیان فرقه شیعه ربوده بود. می گویند برخی از کتابهای کسروی به دست آیت الله حاج آقا حسین بروجردی می رسد و او «حکم ارتداد نویسنده کتاب را اعلام می کند»^۱.

سید میرلوحی با عده ای به تهران نزد احمد کسروی می رود و با وی در جلسات متعددی به مباحثه و مجادله می پردازد. مباحثات ساده لوحانه میرلوحی با دانشمندی چون احمد کسروی نتیجه دلخواه را به بار نمی آورد وحتاً همراهان سید میرلوحی بنا به گفته طرفداران خود او پایه ایمانشان سست می شود و سید را در مقابل کسروی به مسخره می گیرند و کار به آنجایی می رسد که بین آنان «دو دستیگی ایجاد می شود»^۲. سید میرلوحی با خشم احمد کسروی را در حضور دیگران به مرگ تهدید می کند و جلسه را ترک می گوید. پس از چند روز سید میرلوحی وسیله روحانیون به یک کلت مجهز می شود و در میدان حشمت الدوله کسروی را هدف گلوله قرار می دهد. کسروی زخمی می شود. میرلوحی دستگیر می گردد ولی با نفوذ آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی بعد از دو ماه بازداشت محترمانه به قید کفالت و مانند یک قهرمان آزاد می شود. از همین زمان گوش ایرانیان با نام سازمان تروریستی «فداییان اسلام» آشنا می گردد.

حاج مهدی عراقی از نخستین اعضای فداییان اسلام و از سران سازمان تروریستی «هیئتهای مؤتلفه اسلامی» و آنگاه از سران «انقلاب اسلامی» و دوست و یار نزدیک آیت الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ضمن بیان خاطرات خود پیرامون «فداییان اسلام» به وضوح چگونگی تأسیس و پایگاه اخلاقی و اجتماعی اعضای «فداییان اسلام» را چنین شرح می دهد:

«سید [مجتبی میرلوحی] وقتی [از زندان] بیرون می آید به فکر این می افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد محلّ آسایش محلات بوده اند، مثل اوباشها که توی محلات هستند، گردن کلفتها، لاتها. به حساب آنها که عربده کشهای محلات بوده اند... این بود دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از اینجور افراد بودند...»^۳. حاج مهدی عراقی علت انتخاب «اوباشها» را در «متدین» بودن آنان می داند و ندانسته تفسیر دقیقی از اندیشه های دینی مبارزین اسلامی و حاکمان کنونی ایران ارائه می دهد.

^۱ [احمد کسروی در کتابهای «دادگاه»، «بخوانید و دوری کنید» و «سرنوشت ایران چه خواهد شد» ایرادات و انتقادات شدیدی را به دستگاه روحانیت گرفته بود. به ویژه در کتاب اخیر به ورود آیت الله بروجردی به قم و فتاوی ارتجاعی وی و دخالت وی در نظام آموزشی ایران انتقادات بی پرده ای نموده بود. در اثر پافشاری آیت الله بروجردی درس «تعلیمات دینی» در مدارس کشور آغاز گردید و به همین دلیل وزارت فرهنگ تعدادی ملا به عنوان معلم در سراسر کشور استخدام کرد»

^۲ «ناگفته ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی»، صفحه ۲۵، مهدی عراقی از قدیمی ترین همکاران سید میرلوحی بود

^۳ [کتاب «ناگفته ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» صفحه ۲۶، چاپ اول، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰. حاج مهدی عراقی از سن ۱۶ سالگی به عضویت شورای مرکزی فداییان اسلام در آمد. وی تا هنگام اعدام نواب صوفی در سال ۱۳۲۴ در کلیه ترورهای فداییان اسلام و برنامه ریزیها و گفتگوهای پشت پرده این سازمان تروریستی مشارکت مستقیم و غیرمستقیم داشت. وی در قتل احمد کسروی، عبدالحسین هژیر، رزم آرا و حسنعلی منصور نقش اساسی داشت. بین پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ تا تبعید خمینی در تمامی تظاهرات خیابانی شرکت داشت و در بهمن سال ۱۳۴۳ شاخه ترور هیئت مؤتلفه را پایه گذاری کرد که زیر نظر وی به ترور افراد نام آور و همچنین قتلهایی که هنوز افشا نشده است اقدام نمود. عراقی در سال ۱۳۵۷ به فرانسه رفت و در نوفل لوشاتو از مشاوران و محرمان خمینی بود و همراه وی به تهران بازگشت. وی در انقلاب مسئولیتهای مختلفی داشت. عراقی در ۴ شهریور ۱۳۵۸ همراه پسرش به وسیله سه نفر از تروریستهای

به هر روی، احمد کسروی مورخ پر آوازه ایران همراه با منشی خود محمد تقی حدادپور در بیستم اسفند ۱۳۲۴ توسط سید حسین امامی از اعضای فداییان اسلام در کاخ دادگستری در تهران به قتل رسید. ندای میهن دوستی و اندیشه های ضد ارتجاعی کسروی اما در قلب و جان هر ایرانی باقی مانده است.

پس از قتل احمد کسروی اولین اعلامیه سید مجتبی میرلوحی با نام مستعار «نواب صفوی» و با عنوان سازمان «فداییان اسلام» منتشر شد. سازمان فداییان اسلام در حقیقت یک سازمان تروریستی بود. به گمان من دستور العملی که به آنان داده شده بود این بود که کشور را از سقوط به دامان کمونیستها حفظ نمایند. آنان نه تنها در فکر براندازی شاه نبودند، بلکه با ترور سیاستمداران و روشنفکران میل داشتند که شاه و دولتهای او را در مقابل کمونیستها حفظ کنند و به اجرای احکام مذهبی مجبور نمایند.

نواب صفوی و سازمان تروریستی فداییان اسلام به فعالیتهای نیمه مخفی خود ادامه داد و در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ در همه تحولات سیاسی ایران نقشی ماجراجویانه و جنایتکارانه و در دراز مدت تأثیری بس مخرب و خطرناک بر جای نهاد. عبدالحسین هژیر که در کابینه قوام السلطنه وزیر دارایی بود و به گرمی از آزادی قاتل کسروی دفاع می کرد و در هیدت دولت گفته بود: «بنده عقیده دارم که این آدم [احمد کسروی] مهدور الدّم بوده و اگر هم او را کشته اند کار صحیحی بوده»^۱ نمی دانست که خود روزی به دست فداییان اسلام و به دست سید حسن امامی، همان شخصی که کسروی را کشته بود، به قتل خواهد رسید (هشتم آبان ۱۳۲۸).

این جنایتکاران مقدس، رزم آرا نخست وزیر (اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه) و دکتر زنگنه رییس دانشگاه تهران را ترور کردند و با ترور نافرجام علاء نخست وزیر، ریشه بر جان حکومت متزلزل شاه و دولتهای وی انداختند. فداییان اسلام ابزار شومی برای نقشه های استعماری در ایران گشتند که پیامدهای ویرانگر آن را در سراسر سالهای حکومت اسلامی در ایران به وضوح می بینیم.^۲

با تأسیس و ادامه آزادانه فعالیت سازمان تروریستی «فداییان اسلام» شاه و رجال سیاسی ایران ساده لوحانه در تله سیاست جنگ سرد قدرتهای خارجی و همچنین قشر قدرتمند ارتجاع مذهبی افتاده و از پیامدهای خطرناک و تأثیر دراز مدت آن در جامعه سنتی ایران بی خبر ماندند.^۳

ترورهای فداییان اسلام

در اواخر پاییز ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) کنفرانس تهران با حضور روزولت رییس جمهور آمریکا، استالین نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی و چرچیل نخست وزیر انگلیس تشکیل شد و سران مذکور موافقت کردند که شش ماه پس از جنگ قوای خود را از ایران خارج کنند. ارتش انگلیس و آمریکا در مارس ۱۹۴۵ ایران را طبق معاهده کنفرانس سران در تهران ترک کردند. اما دولت استالینیستی شوروی ضمن اعلامیه کوتاهی به بهانه اینکه اوضاع بعضی نواحی شمال ایران مبهم و مغشوش است، نیروهای خود را در آذربایجان نگاهداشت.

در همین دوران قاضی محمد در نوحی کردنشین «فرقه دموکرات کردستان» و جعفر پیشه وری در آذربایجان «فرقه دموکرات آذربایجان» را برپا کردند و کوس خودمختاری زدند.

ارتش ایران به تنهایی توانایی ایجاد نظم را در نواحی شمال غربی ایران نداشت و سرانجام با خدعه کارساز قوام السلطنه مبنی بر وعده اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی، دولت شوروی از یکسو ارتش خود را در ۱۹۴۶ از ایران خارج ساخت و از سوی دیگر پشت «فرقه دموکرات» را خالی گذاشت. پس از این، افراد «فرقه دموکرات آذربایجان» و «فرقه دموکرات کردستان» به شوروی فرار کردند.

اتحاد شوروی تقاضای واگذاری امتیاز نفت شمال را از ایران داشت و حزب توده در ارگانهای رسمی خود از «منافع مشروع» شوروی دفاع می کرد!^۴

گروه فرقان در نزدیکی خانه اش ترور شد. همکاران وی از شاخه نظامی هیئت مؤتلفه معتقدند که گروه فرقان توسط شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی پایه گذاری شده است]

^۱ [«خاطرات سیاسی ایرج اسکندری» به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرینور، بخش دوم صفحه ۱۵۶/۱۵۷. محمود تفضلی در «ایران ما» و محمد مسعود در «مرد امروز» صمیمانه پیرامون قتل کسروی می نوشتند و جریان قتل فجیع وی را در روزنامه های خود بی طرفانه بازتاب می دادند]

^۲ [حاج مهدی عراقی در مورد دخالت آیت الله کاشانی و جبه ملی در ترور رزم آرا و دیگران اعتراف می کند: آیت الله کاشانی به دیدار نواب صفوی آمد و بعد از مباحثات طولانی آیت الله کاشانی به نواب صفوی گفت: «تنها مسئله ای که اینجا مطرح است هفت نفر باید زده [ترور] بشوند تا ما بتوانیم برنامه مان را پیاده کنیم. اولیش رزم آرا است، دفتری، دکتر فلاح، دکتر طاهری، دو سه تا دیگر که من الان یادم نیست. گفت هفت نفر باید زده بشوند... ملاقات انجام شد و به قول بعضیها گفتی، آن آقایان فتوای قتل رزم آرا را از جهت بُعد سیاسی صادر کردند، این آقا [آیت الله کاشانی] هم فتوای قتل رزم آرا و شش نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد، چون مجتهد بود». مهدی عراقی در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ خاطراتش به نقل جریان دادگاه نواب صفوی می پردازد و می گوید از نواب صفوی در دادگاه «راجع به زدن رزم آرا» می پرسند. وی خائن بودن رزم آرا را از یک طرف مطرح می کند و از طرف دیگر هم فتوای قتلش را از جهت سیاسی و از جهت دینی متناسب می کند به جبه ملی و آیت الله کاشانی»]

^۳ [برای اطلاع بیشتر پیرامون واکنش رجال سیاسی ایران پیرامون قتلهای فداییان اسلام مراجعه کنید به مقالات مستند دکتر جلال متینی در مجله «ایران شناسی» شماره های ۱ تا ۴، سال دوازدهم ۱۳۷۹]

^۴ [روزنامه مردم، سال ۱۳۲۵. برای مطالعه روزنامه ها و کتب کمیاب پیرامون تحولات سیاسی و مذهبی ایران مراجعه کنید به «آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران - برلن» (Archiv für Forschung und Dokumentation Iran e.v. Berlin (AFDI)]

در این زمان علی دشتی نماینده مجلس شورای ملی بود و همراه با دکتر مصدق و دیگران علیه امتیاز نفت شمال سخنرانی پرشوری کرد و احتمالاً به همین دلیل در شهریور سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) به زندان افتاد. پس از رهایی از زندان به فرانسه رفت و تا اواخر سال ۱۹۴۸ در آن کشور ماند. پس از بازگشت به ایران به سبب آنکه زبان عربی را به خوبی تکلم می کرد در ۳ آبان ۱۳۲۷ (۱۹۴۹) به عنوان سفیر ایران به مصر و بعد به لبنان رفت.

در اواسط سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) جبهه ملی مرگب از چند نماینده سابق مجلس، چند روزنامه نگار و تعدادی از روحانیون به رهبری دکتر مصدق تشکیل شد. طبق اساسنامه جبهه ملی تنها احزاب می توانستند به جبهه ملی بپیوندند. طرفداران نخست وزیری دکتر مصدق برق آسا به تشکیل حزب مشغول شدند. «حزب استقلال»، «حزب ملی کار»، «حزب خلق»، «مجمع مسلمانان مجاهد»، «حزب زحمتگشان ملت ایران»، «نهضت آزادی برای مردم ایران»^۱، «حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیست» و «حزب پان ایرانیست» بنیان گرفتند. سران همه این احزاب در یک انتخابات تقلبی به مجلس راه یافتند. فعالیت جبهه ملی به این شکل آغاز شد و کشاکش برای رسیدن به قدرت آغاز گردید. در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ (۲۶ ژوئن ۱۹۵۰) سپهبد رزم آرا نخست وزیر به دست خلیل طهماسبی از اعضای «فداییان اسلام» به قتل رسید و خلیل طهماسبی دستگیر شد و بلافاصله اعلامیه مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی رهبر فداییان اسلام تحت عنوان «ای پسر پهلوی» منتشر شد که در آن اخطار شده بود اگر «حضرت خلیل طهماسبی» آزاد نشود، عده زیادی از رجال سیاسی دچار سرنوشت رزم آرا خواهند شد.^۲

حسین علاء در ۱۸ اسفند ۱۳۲۹ تشکیل کابینه داد. علی دشتی به عنوان وزیر مشاور در دولت علاء شروع به کار کرد.

در ۲۴ اسفند همین سال در جلسه علنی شورای ملی طرح ملی شدن صنعت نفت به پیشنهاد جبهه ملی به اتفاق آراء به تصویب رسید. علی دشتی از این طرح پشتیبانی کرد.

در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ دکتر عبدالحمید زنگنه رییس دانشکده حقوق و وزیر سابق فرهنگ هنگام خروج از دانشکده حقوق هدف گلوله شخصی به نام نصرت الله قمی از سازمان فداییان اسلام قرار گرفت و به سختی مجروح شد و پس از چند روز در بیمارستان جان سپرد.

حسین علاء در ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ پس از یک ترور نافرجام از جانب فداییان اسلام به علت ناتوانی در حل بحران نفت و فشار دولت انگلیس از نخست وزیری کناره گیری کرد و در ۷ اردیبهشت دکتر محمد مصدق به نخست وزیری رسید. در ۹ اردیبهشت طرح قانونی اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت به تصویب مجلسین رسید و هیئت دولت مأمور اجرای قانون شد. اختلاف با شرکت نفت انگلیس بالا گرفت و روابط ایران و انگلیس به کلی قطع شد.

مشکلات سیاسی و اقتصادی کشور و اوضاع اسفبار مالی دولت مصدق به سبب تحریم خرید نفت در غرب نمایان شد. مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ از شاه خواست تا فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ را به او واگذارد. شاه موافقت نکرد و دکتر مصدق استعفاء داد.

مخالفان دکتر مصدق معتقدند که دکتر محمد مصدق با طرح این درخواست حيله گرانه میل داشت بار بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی دولت خود را به گردن شاه گذارد. به هر روی، احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر شد و با انتشار اعلامیه ای شدیدالحن متذکر شد که «کشیشان را سیاستی دگر آمد» و محاکم انقلابی تشکیل خواهد داد و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی شفقت قانون قرین تیره روزی خواهد ساخت. اما در مقابل تظاهرات خونین خیابانی بین ۲۷ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) به زانو در آمد و شاه مجبور شد خواسته دکتر مصدق را بپذیرد و دوباره وی را مأمور تشکیل کابینه نماید. دکتر مصدق نخست وزیری مجدد خود را ظاهراً مدیون فعالیت‌های همه جانبه آیت الله کاشانی بود. اما غیر مستقیم پشتیبانان واقعی او بازاربان و اعضای سازمان فداییان اسلام بودند. وی در اول مرداد ۱۳۳۱ شرحی در پشت قرآن نوشت و آن را پس از امضاء و مهر به این شرح برای شاه فرستاد: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم. همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول کنم». درست شش روز بعد برخلاف سوگندی که خورده بود، در هفتم مرداد ماده واحده اختیارات دکتر مصدق به مجلس رفت و همان روز به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در این لایحه به دکتر مصدق اختیار داده می شد که لوایحی پس از آزمایش تقدیم مجلسین نماید و تا موقعی که تکلیف آنها در مجلسین معین نشده لازم الاجراست. ۹ روز بعد در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ طرح یک ماده ای با قید سه فوریت برای عفو و آزادی خلیل طهماسبی قاتل رزم آرا به تصویب رسید به این شرح: «ماده واحده: چون جنایت حاجی علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است بر فرض آنکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت

^۱ [حسین رازی و محمد نخشب پایه گذاران «نهضت آزادی برای مردم ایران» بودند. تقریباً ده سال بعد «نهضت آزادی ایران» در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) توسط آیت الله طالقانی، سحابی و بازارگان تأسیس شد]

^۲ [در صفحات قبل به دسایس آیت الله کاشانی از سران جبهه ملی و دخالت وی در ترور سپهبد رزم آرا مشروحاً اشاره کردیم. یک روز پس از ترور سپهبد رزم آرا آیت الله کاشانی در یک مصاحبه با خبرنگاران خارجی و داخلی «قتل رزم آرا را واجب دانست و خلیل طهماسبی را منجی ملت ایران معرفی کرد». دکتر بقایی و حسین مکی در میدان بهارستان میتینگی ترتیب دادند و هر دو کشتن رزم آرا را به ملت ایران تبریک گفتند. در همین اجتماع اعلامیه نواب صفوی زیر عنوان «ای پسر پهلوی» پخش شد]

بیگناه و تبرئه شناخته می شود». «این طرح را ۲۷ تن از جمله دو تن اسنادان دانشکده حقوق دانشگاه تهران: دکتر شایگان و دکتر سنجابی امضا کرده بودند»^۱.

خلیل طهماسبی در ۲۴ آبان ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد و پس از زیارت شاه عبدالعظیم به ملاقات آیت الله کاشانی که فتوای قتل رزم آرا را داده بود شتافت.

مجلس سنا به درستی با لایحه عفو خلیل طهماسبی و لایحه «مفسد فی الارض» شناختن احمد قوام و ضبط اموال وی مخالفت کرد و آن را خلاف قانون اساسی و قوانین کیفری کشور دانست. اما جبهه ملی و به ویژه دکتر مصدق بر خلاف سوگندی که به قرآن خورده بود تا «برخلاف قانون اساسی» عملی انجام ندهد، به ساخت و پاخت پنهانی خود با آیت الله کاشانی، حامی سازمان تروریستی فداییان اسلام، مشغول بود و توجهی به زیر پا گذاشتن قانون اساسی و استقلال دادگستری و رعایت اجرای عدالت حقوقی کشور نداشت. جالب توجه آنکه جبهه ملی بعدها قتل رزم آرا را به دربار نسبت می داد و هنوز این شایعه بی پایه بر سر زبانهاست.

مخالفت مجلس سنا با دو لایحه نامبرده سبب شد که جبهه ملی برای تنبیه سناتورها طرحی به مجلس برد و تقلیل مدت مجلس سنا را از چهار سال به دو سال به قید دو فوریت در همان روز به تصویب رسانید. مجلس سنا تعطیل شد.

دکتر مصدق با همه تدابیری که به کار برد و گاه با نادیده گرفتن اصول قانون اساسی نتوانست بحران اقتصادی کشور را برطرف نماید. در سراسر کشور هرج و مرج حکمفرما شده بود و یک بلاتکلیفی عمیقی در جامعه ایران احساس می شد. شاه با صلاحدید کریمیت روزولت مأمور عالیرتبه سازمان سیا مجبور به اتخاذ عمل شد و در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان برکناری دکتر مصدق را از نخست وزیری صادر کرد و سپهبد فضل الله زاهدی را به نخست وزیری برگزید.

دکتر محمد مصدق به فرمان برکناری خویش وقعی نگذاشت و شاه به رُم رفت. کمیته مرکزی حزب توده طی اعلامیه ای سرنگونی سلطنت و ایجاد «جمهوری دمکراتیک» را خواهان شد. رهبران مذهبی و جامعه ایران مشتاق بازگشت شاه بود. آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی هر دو برای سلامت شاه و دوری وی از کشور مجالس روضه خوانی و عزاداری برپا کردند و به قول مخالفان کودتا «روضه دو طفلان مسلم» بر سر منابر می خواندند. آیت الله بروجردی مرجع شیعیان جهان نخستین کسی بود که به شاه تلگراف فرستاد و شاه را به بازگشت به ایران فرا خواند. وی در تلگرافی به تیمسار زاهدی او را «حافظ بیضه اسلام» نامید و در سرکوب دشمنان دین آرزوی موفقیت کرد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) به پیروزی رسید. دکتر مصدق بازداشت شد و شاه به ایران بازگشت.

رهبر جبهه ملی ایران در همان دامی افتاده بود که خود در ایجاد آن سهیم بود. دکتر مصدق وسیله دکتر بقایی و آیت الله کاشانی و شمس قنات آبادی با رهبری سازمان تروریستی فداییان اسلام تماس دائمی داشت و از آنان برای رسیدن به قدرت استمداد و کمک خواسته بود. وی بیست و هشت تن از اعضای فداییان اسلام را که در زندان بودند، از جمله قاتل رزم آرا را آزاد کرد.

کودتای ۲۸ مرداد سرکوب خونین ملیون و به ویژه احزاب و سازمانهای چپ را به دنبال داشت. فرماندار نظامی تهران تیمسار تیمور بختیار که بعداً نخستین رییس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) شد، با اعمال خشونت و ایجاد جو ترس و وحشت به واقع فرمانروای بلامنازع ایران بود.

دکتر مصدق به سه سال زندان و سپس تحت نظر تا آخر عمر در احمدآباد زندگی کرد. حزب توده و شبکه نظامی حزب قلع و قمع شد و عده ای از اعضای نظامی و غیرنظامی آن تیرباران شدند.

آیت الله بروجردی و روحانیونی چون آیت الله کاشانی، بهبهانی، میلانی و دیگر آیات عظام پس از کودتای ۲۸ مرداد نه تنها از محاکمات دادگاه نظامی و عملیات خشونت بار فرمانداری نظامی انتقادی نکردند، بلکه عملاً به تأیید آن می پرداختند و سرکوب خونین حزب توده را یک پیروزی برای دوام و استحکام مذهب در ایران می دانستند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد فضای اجتماعی ایران ظاهری مذهبی گرفت و روحانیون بخش مهمی از قدرت حکومتی ایران شدند. نفوذ آنان در روند محاکمات دادگاه نظامی چه در محاکمه دکتر مصدق و چه در محاکمه دیگر رجال سیاسی و اعضای حزب توده به وضوح دیده می شد.

تیمسار آزموده با توافق روحانیون بارها سعی کرد در دادگاه نظامی، دکتر مصدق را به «ارتداد و کفر و خیانت به مذهب اسلام و براندازی حکومت مشروطه ایران» متهم کند و تا آنجایی پیش رفت که دکتر مصدق را به بی دینی متهم کرد تا اعضای فداییان اسلام و اوباش چاله میدان که در جلسه دادگاه حاضر بودند تحریک شوند و به از بین بردن دکتر مصدق اقدام نمایند. دکتر مصدق که خود زمانی از فداییان اسلام برای رسیدن به قدرت سود برده بود و پیامدهای خطرناک تحریکات تیمسار آزموده را می دانست، از ترس آنکه فداییان اسلام دست به ترور او و خانواده اش بزنند، در جلسه دادگاه از مسلمانی و ایمان و اعتقاد خود و خویشاوندانش به اسلام، گاه با حرارت و گاهی با گریه و لابه دفاع کرد و شرح مفصلی از برگزاری جلسات روضه خوانی در خانه خود داد.^۲

^۱ [مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۲۲ مرداد ۱۳۳۱. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقاله مفصل و بسیار خواندنی «دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری و انگلیسیها» از دکتر جلال متینی در فصلنامه ایرانشناسی، سال دوازدهم، شماره ۴، صفحه ۷۲۲]

^۲ [مراجعه کنید به «خاطرات و تألمات مصدق» صفحه ۱۴۳ و «مصدق در محکمه نظامی» صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۲۳۴ و به ویژه صفحه ۲۷۹ تا ۳۸۵. و یا به کتاب «از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی (تحولات سیاسی و مذهبی ایران بین دو انقلاب) از بهرام چوبینه که به زودی منتشر می شود]

کودتای ۲۸ مرداد هر چند به ظاهر برای شاه پیروزی و سپس قدرت را به ارمغان آورد، ولی وی را از تخت پادشاهی مشروطه به زیر کشید و همدیف سیاست‌بازان روزگار خود قرار داد. خروج مخفیانه و به قول مخالفانش فرار شاه به رُم چهره اجتماعی وی را در میان مردم خدشه دار ساخت. به ویژه آنکه کودتا وسیله بیگانگان طراحی شده و با همکاری عوامل داخلی به پیروزی رسیده بود. به هر روی، کودتای ۲۸ مرداد زخم عمیقی در عمق اجتماع ایران ایجاد کرد و نیز اعتماد به نفس شاه را از او گرفت.

شاه برای بازسازی جایگاه و استمرار پادشاهی خود از همه امکانات اقتصادی، سیاسی، اداری، نظامی و فرهنگی کشور سود می برد و در اوج قدرت به جای آنکه در پی استحکام اصول قانون اساسی کشور مشروطه باشد به خودشیفتگی دچار و بدل به دیکتاتوری علاقمند به اصلاحات و رفورم با پنجه های آهنین گشت. وی هرگونه انتقاد را حتا از جانب کسانی که به او و نظام مشروطه وفادار بودند، ناشنیده می گرفت و منتقدین را زیر عنوان «اقدام علیه امنیت کشور» تار و مار می کرد و از خود می راند.

شاه می بایست حکومت کند. این خواسته کودتاچیان و شرکای خارجی و داخلی کودتا بود. شاه پیش از کودتای ۲۸ مرداد چندان دخالتی در انتخابات و تعیین نخست وزیران نداشت. اما پس از آن، نمایندگان مجلسین و نخست وزیران با انتخابات ساختگی به قدرت می رسیدند. آنان نماینده ملت نبودند. پس باید مانند هر حکومت استبدادی، مشروعیت و مقبولیت ملی را با وسایل غیر دموکراتیک به دست می آوردند. نخست فرمانداری نظامی و سپس ساواک تشکیل شد و شاه بدنام ترین و بی بند و بارترین امیران ارتش، تیمسار تیمور بختیار را که پیشینه زشتی از خود در دوران «فرمانداری نظامی» به جای گذاشته بود و خود را فراتر از قانون و حقوق انسانی می پنداشت و در خیال، تنها خود را لایق حکومت می دانست، به ریاست سازمان امنیتی و اطلاعاتی نوپا منصوب ساخت.

کودتاچیان سهم خود را می خواستند. آمریکا و انگلیس به سرعت قرارداد کنسرسیوم را با دولت بستند. مراجع تقلید که بعد از سفر شاه به رُم روضه دو طفلان مسلم خوانده بودند، اکنون پس از کودتا توقعات دیگری داشتند. هر چند که روحانیون از سرکوب حزب توده و تعقیب اقلیتهای مذهبی در دل احساس شادی و سرور می کردند، ولی از شاه توقع داشتند که به قدرت روحانیون و اقتدار دکانداران دین توجه ویژه ای نشان دهد.

پیش از آنکه به روند تحولات سیاسی - مذهبی ایران پس از ۲۸ مرداد ادامه دهیم و به زندگی و نقش علی دشتی اشاره نماییم، لازم است کمی به گذشته ای نه چندان دور بازگردیم. این سفر کوتاه تاریخی بدین سبب مهم می نماید که ما را با سرشت این تحولات و بازیگران آن تا اندازه ای آشنا می کند. این گریز که شکیبایی خواننده را می طلبد، در پایان سنجش و دآوری را پیرامون علی دشتی آسانتر می کند.

سرکوب بهاییان

تعقیب و کشتار بابیان و بهاییان از سرگرمیهای روزانه ملایان و پادشاهان قاجار بود. روند بابی و بهایی کشی تا اواخر دوران قاجار به بهانه های دینی و سیاسی ادامه داشت. بابیان در جنبش مشروطیت ایران سهم چشمگیری داشتند و می توان ادعا کرد که تلاشهای آنان در ایجاد انقلاب مشروطه ایران بسیار کارساز بود. اما این واقعیت نه به این معنی ست که بهاییان طرفدار مشروطیت نبودند. بلکه می باید چنان تعبیر گردد که رهبران بهایی تأکید داشتند که بهاییان در سیاست دخالت نکنند. در زمان رضاه شاه، بهایی کشی در چند شهر ایران اتفاق افتاد. اما بطور کلی تعقیب بهاییان در آن دوران از سیاستهای دوران رضاشاهی به شمار نمی رفت. رضا شاه در پی محدود ساختن قدرت روحانیت بود. در دوران رضا شاه اندیشه «ملت شدن» گسترش یافت. کشور می رفت تا همه ساکنان آن خود را ایرانی بدانند بدون آنکه مذهب، مرام سیاسی و یا قومی در آن دخالت آشکاری داشته باشد. اما در سالهای پس از سقوط رضا شاه آهسته آهسته این سیاست به فراموشی سپرده شد و بازگشت فکر بی پای «امت اسلامی» به حوزه سیاست رسوخ کرد. جنگ سرد بین دو قدرت بزرگ جهانی شرق و غرب این اندیشه را به ایران کشاند و به گسترش آن پرداخت. تأسیس فداییان اسلام پس از سقوط رضا شاه برای مقابله با چپگرایی در ایران بود.

در دو دهه بیست و سی تعقیب اقلیتهای مذهبی به ویژه بهاییان به بهانه مخالفت با افکار شبه مذهبی و چپگرایی، دولتهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و شاه را در کوره راه «امت اسلامی» انداخت و آنها را آشکارا در مخالفت با آرمانها انقلاب مشروطیت و اصول قانون اساسی دولت مشروطه قرار داد. تقریباً همه رجال سیاسی، وابسته و ملی، به گسترش این بیره راه سیاسی کمک شایانی کردند و به بیگانه ساختن جامعه مدنی ایران از آرمانهای دموکراتیک جنبش مشروطیت ایران شتاب بخشیدند. فرصت مغتنمی برای استحکام دموکراسی در ایران از دست رفت و کسب رأی مردم برای پشتیبانی از اصلاحات و رفورم، حتا در محدوده کنترل شده آن، از چنگ شاه و دولت خارج گردید.

با خروج رضا شاه، رضا شاه زدایی با شدت هر چه تمامتر آغاز گردید. دستگاه روحانیت چون موربانه به خابیدن ارکان دموکراسی مشغول شد و تمامی جلوه های زندگی مدرن و اندیشه «تجدد، ترقی و آزادیخواهی» بازپچه دست قدرتهای ارتجاعی در ایران گردید. دستگاه روحانیت شیعه با کمک همه زمامداران پس از شهریور ۲۰ در پی بازگشت زنان به زیر چادر و چاقچور و خواستار تعطیلی مدارس مختلط بود. کانونها و انجمنهای تبلیغات اسلامی برای نشر «حقایق و احکام اسلامی» در سراسر کشور افتتاح گردیدند و به انتشار جزوات و روزنامه های دینی روزانه، هفتگی و ماهانه با پسوند «اسلام» و یا «اسلامی» مشغول شدند.

در مجموع، عقده دیرینه آخوند پس از ظهور جنبش بابی و سپس بهایی در ایران سر باز کرد و میدان برای ابراز نفرت و دشمنی علیه اقلیت‌های مذهبی به ویژه بهاییان و همچنین برای براندازی اندیشه «بیداری و روشنگری ایرانیان» فراختر گردید. «تبلیغات اسلامی» و «تعلیمات دینی» با پافشاری مراجع در برنامه دروس دبستانها و دبیرستانها گنجانده شد. تمامی این فعالیتها در تهران و شهرستانها در دهه بیست و پس از آن، گرد محور مخالفت با بهاییان، احمد کسروی و طرفدارانش و حزب توده و هوادارانش دور می زد که زیر نظر دولت و در بیشتر مواقع با کمک دولت انجام می گرفت. در حقیقت این دستگاه روحانیت بود که فکر «دایی جان ناپلئون»¹ را در ایران ریشه دار ساخت که هر چه در ایران انجام می گیرد ساخته قدرتهای خارجی است. آثار جعلی و ساختگی چون «یادداشت‌های کینیاز دالگورکی»² که ساخته قلم خیال پرداز علی جواهر کلام است با کمک مالی آستان قدس رضوی چاپ و انتشار یافت. این کتاب تنها یکی از ترنفندهای دستگاه روحانیت بود.

اصولاً شایع کردن اینکه «هر اندیشه غیراسلامی ساخته بیگانگان است» از مغز کپک زده ملایان سرچشمه می گیرد. آنها همواره میل داشته اند آنچه را اسلامی نیست و مانعی برای قدرت گیری دکانداران دین شیعی در ایران می شود، ضد ایرانی و بیگانه بخوانند. این بیگانه سازی مزورانه و حبله گرانه و پراکندن تخم نفاق و دشمنی تنها دامن اقلیت‌های دینی و یا احزاب مترقی و چپ مستقل را نگرفت، بلکه خود دولت و حکومت مشروطه نیز در دراز مدت به زیر سؤال رفت و سبب شد که سرانجام ملایان در سطح وسیعی انقلاب مردمی مشروطیت ایران را که علیه قدرت روحانیت و حکومت استبدادی قاجاریه انجام گرفته بود، از ساخته های روس و انگلیس بنامند و به تبلیغ این فکر بی پا بپردازند که حکومت مشروطه و قوانین غیرشرعی از بنیان با دین مبین اسلام و تاریخ ایران در تضاد است.

گفتیم که پس از کودتای ۲۸ مرداد ملایان سهم ویژه روحانیت را از شرکت در کودتا می خواستند و این تنها با سرکوب بهاییان ممکن بود. واعظ مشکوک و معروف حجت الاسلام محمد تقی فلسفی در خاطرات خود یادآور شده است که سخنرانیهای او علیه بهاییان با توافق قبلی آیت الله بروجردی و محمد رضا شاه صورت گرفت. فلسفی در مصاحبه ای با خبرنگار «اتحاد ملی» در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ درباره ملاقات خود با آیت الله بروجردی گفت: «قبل از آنکه ماه مبارک رمضان پیش آید به قم مشرف شدم و در آنجا آیت الله بروجردی را بسیار ملول دیدم و گفتند حالا که قضیه نفت حل شده و کار توده ایها به انجام رسیده، باید برای بهاییان فکری کرد و قد علم نمود». بنا به پیشنهاد آیت الله بروجردی، فلسفی با شاه ملاقات و در این دیدار به شاه می گوید: «آیت الله بروجردی نظر موافق دارند مسئله بهاییان که موجب نگرانی مسلمانان شده است در سخنرانیهای ماه رمضان که از رادیو پخش می شود مورد بحث قرار گیرد. آیا اعلیحضرت هم موافق هستند؟» به روایت فلسفی شاه لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت: «بروید بگویید!»³

فلسفی از سال ۱۳۲۷ علیه حزب توده در ماه رمضان سخنرانی می کرد. قلع و قمع بایبان و بهاییان همیشه خواسته قلبی ملایان و شرکای دیوانی آنها بود و در همان ایام نیز در تهران و شهرستانها شایع بود که سرکوب بهاییان و تخریب مراکز اداری و دینی بهاییان در برنامه دولت است، اما تا رمضان سال ۱۳۳۴ زمان آن نرسیده بود.

به خواسته آیت الله بروجردی بلافاصله پس از ۲۸ مرداد تعقیب بهاییان با سخنرانیهای محمد تقی فلسفی در رمضان ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) آغاز شد. وی حملات شدیدی را علیه بهاییان به راه انداخت و مراکز بهاییان در تهران و شهرستانها به دست دولت افتاد. در تهران تیمسار باتمانقلیچ رییس ستاد بزرگ ارتشتاران و تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران در مقابل دوربین خبرنگاران خارجی و داخلی کلنگ در دست گرفتند و گنبد مرکز بهاییان را خراب کردند. مرکز بهاییان سالها به محل فرمانداری نظامی تبدیل شد.

آیت الله سید محمد بهبهانی در تلگرافی به شاه از «بستن کانون فساد دینی و مملکتی... به وسیله ارتش اسلام تشکرات صمیمانه تقدیم و آن را عیدی از اعیاد مذهبی برشمرد». شاه در جواب آیت الله بهبهانی خاطر نشان ساخت: «بطوری که مکرر از ما شنیده اید همیشه خود را در اجرای مقررات اسلام موظف دانسته و ادامه این توفیق را از خداوند متعال

¹ «دایی جان ناپلئون» داستانی است از طنزنویس مشهور ایرج پزشکزد که از شاهکارهای طنز سیاسی و اجتماعی در ادبیات معاصر ایران به شمار می رود]

² [پرنس دیمتری دالگورکوف Dalgorkov سفیر روسیه تزاری در ایران بین سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴. در «یادداشت‌های کینیاز دالگورکی» علی جواهر کلام تلاش می کند جنبش باب و بها را به روسیه تزاری منتسب کند. این کتاب نخست سر و صدایی در ایران بر پا کرد. اما پس از مدت کوتاهی جعلی بودن آن مورد توجه محققین تاریخ و مذهب قرار گرفت. استاد عباس اقبال آشتیانی در مقاله ای مشروح این یادداشتها را جعلی و کار شیدان می شمارد (مجله یادگار، سال پنجم، شماره های ۸ و ۹). استاد مجتبی مینوی این یادداشتها را مجعول و جاعل را نیز اهل ایران دانسته است (مجله راهنمای کتاب، سال ششم، شماره های ۱ و ۲)]

³ [در کتاب «آیین بهایی یک نهضت سیاسی نیست» (ناشر: محفل روحانی ملی بهاییان آلمان) پس از ردّ سیاسی بودن این آیین به ایراداتی که سران جمهوری اسلامی به بهاییان می گیرند جواب داده شده و از جمده نویسنده و یا نویسندگان این کتاب متذکر می شوند که در دوران محمد رضا شاه بهاییان چه مشکلاتی را با دولتهای شاه داشته اند. در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) عده ای از بهاییان بزد به اتهام بهایی بودن به زندان می افتند. در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) مراکز بهایی در شهرستانها تصرف و برخی تخریب می شوند. در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) در کاشان و شاهرود عده ای از بهاییان به قتل می رسند و قاتلین دستگیر نمی شوند. در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) جهاد علیه بهاییان اعلام می گردد و آنان را به همبستگی با کمونیستها متهم می کنند. پس از سخنرانیهای شیخ محمد تقی فلسفی در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) بهاییان در سراسر کشور تعقیب و عده ای به قتل می رسند. در سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) به سبب این اقدامات بهاییان به سازمان ملل شکایت می کنند. در فاصله ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۳ اجتماعات بهاییان از طرف دولت غیرقانونی اعلام می گردد و سرانجام در سپتامبر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) ساواک ترتیب یک قیام ضد بهایی را در شیراز می دهد و هدف آن است که انقلاب را منحرف و به یک شورش ضد بهایی تبدیل نمایند. بیش از سیصد خانه بهایی تاراج و سپس به آتش کشیده می شود. در همین زمان آیت الله خمینی در پاریس سخنرانی کرد و به این قضیه اشاره نمود]

خواهانیم». آیت الله بروجردی در تلگرافی به شاه نوشت: «خداوند عزّ شأنه، دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلاط‌گران حفظ فرموده، وجود مبارک را برای مسلمین مستدام دارد».

آیت الله بروجردی در نامه ای به محمد تقی فلسفی از «خدمات پرفیض» او به «دیانت مقدسه اسلام بلکه مطلق دیانات و نسبت به قرآن کریم» قدردانی کرد و ابراز داشت که بهاییان در دستگاه دولت نفوذ کامل دارند و لذا اهمّ امور در این مقام تصفیه ادارات و وزارتخانه ها و مسئولیتهای حساس مملکت است از این فرقه. وی در مصاحبه ای در کیهان ویران کردن حظیره القدس، طرد بهاییان از ادارات و بنگاههای دولتی و تصویب طرحی برای اخراج تمامی بهاییان را از ایران خواهان شد.

محمد تقی فلسفی بر روی منبر حتا از پراکندن شایعات و جعلیات لحظه ای درنگ نمی کرد و برای برانگیختن مردم عامی علیه بهاییان به حربه قدیمی همه روزه خوانان متوسل شد و به دروغ گفت: «یکی از افراد توده ای نزد خود من اقرار کرد و گفت چون طرق فعالیت به روی ما بسته شده... چون شنیدیم بهاییها در سال آینده قصد کودتا دارند بدین لحاظ به سوی آنان گرویدیم تا بتوانیم در آن موقع عمل حادی انجام دهیم و حتا برای اینکه خود را خیلی علاقمند به مذهب بهایی نشان دهیم به آیین و روش آنان از آنها زن گرفتیم». وی در پاسخ اعتراضات مجامع و مؤسسات بین المللی و احتمالاً اعتراضات کشورهای اروپایی علیه سرکوب بهاییان در ایران به ترفندی دیگر دست زد و در بالای منبر گفت: «ما در باره مذهب صحبت نکرده ایم، بلکه راجع به دسته ای که نقاب مذهبی به صورت زده بحث نموده ایم... وی خود بر روی منبر اعتراف می کند که با عوامل خارجی روابط نزدیکی دارد و با صدای بلند می گوید: «به آمریکاییها پیام دادم که مسلمانان با توده ایها مبارزه کرده اند و شما اگر بخواهید از بهاییان حمایت نمائید مثل این است که توده ایها را که دشمن آمریکا هستند تقویت کرده اید». بدینسان محمد تقی فلسفی خود را یکی از عوامل آمریکا برای مقابله با اندیشه های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران می شناساند و به کنایه سیاست جنگ سرد آمریکاییان و اروپاییان را وسیله ای برای مبارزه با بهاییان و سرکوب آنان را هم در راستای همان سیاست قالب می کند. بدین معنی که مبارزه با بهاییان یک سبقه دینی ندارد و تنها یک مبارزه برای حفظ یکپارچگی ایران، بلکه جزیی از مبارزه علیه کمونیسم جهانی است¹.

پس از پایان ماه رمضان ۱۳۳۴ خورشیدی علمای اعلام و ائمه جماعت و همه وعاظ و مبلغین اهل منبر و همچنین نماینده آیت الله بروجردی در منزل آیت الله خوانساری جمع شدند و پس از شور و مشورت، شرکت کنندگان در آن جلسه در نامه ای به «حضور اعلیحضرت همایونی» نوشتند و خواهان تسریع و یکسره کردن کار بهاییان در ایران شدند. علمای اعلام در آن نامه وفاداری خود را به سلطنت با آب و تاب بیان کردند و از شاه خواستند که کار بهاییان را نیز مانند سرکوب خونین توده ایها به پایان رسانند تا «دیگر استخوان لای زخم گذاشته نشود». مبارزه برای پاکسازی ایران از وجود «فرقه ضاله و منحرف بهایی» آرام آرام تبدیل به جنبش ضد غربی و ضد آمریکایی شد و نهایتاً در طول چند دهه تبدیل به مبارزه برای سرنگونی سلطنت پهلوی در ایران گردید.

حضور دو امیر عالیرتبه ارتش در خراب کردن حظیره القدس بهاییان نشانه رضایت شاه و دولت وی برای تعقیب و سرکوب بهاییان و نمایشی خارج از دوراندیشی برای جلب توجه آیات عظام بود.

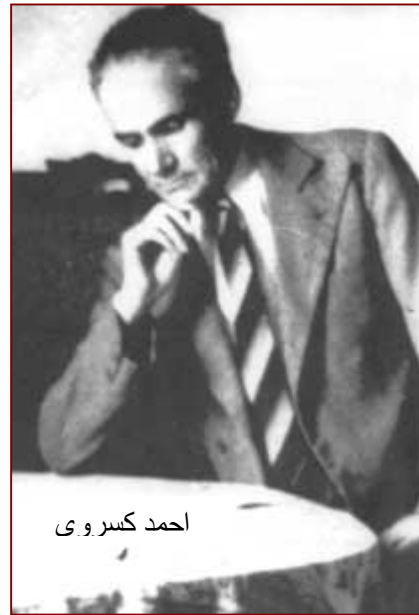
پس از آن برای رضایت ملایان، ساواک «انجمن خیریه حجتیه مهدویه» را به وجود آورد که شعب آن زیر نظر ساواک در سراسر کشور ایجاد شد و به فعالیتهای مذهبی و آموزش خبرگیری و خبررسانی و ایجاد آشوب در میان اقلیتهای دینی مشغول گردید. رفته رفته انجمن حجتیه بر خلاف نظر بنیانگذارانش، خود شکارگاه «هیدتهای مؤتلفه اسلامی» و «سازمان مجاهدین خلق» گردید².

احمد کسروی و علی دشتی

احمد کسروی مورخ و محقق میهن دوست معروفترین قربانی سیاست بدفرجام ملایان است. وی در گفتارها و آثار خود بیباکانه به نهادهای مذهبی و محل تأمل قراردادن ارزشهای مقبول دینی و فرهنگی توجه نشان می داد و توجه جامعه ایرانی را به خود جلب می کرد. کسروی با نهضت مشروطیت ایران بزرگ شده بود و به انقلاب مشروطه یاری رسانده بود. تاریخ ایران و سیر تحولات آن را بهتر از هر کسی می شناخت. گاهی چنان مفتون و سرگرم آرمانها و آرزوهای میهنی خود می شد که فراموش می کرد دوستدارانش را در یک کشتی بی بادبان بر روی دریایی بیکران و پر موج به دنبال خود به خطر انداخته است. شاید احساس می کرد انسانهای پیرامون او نیازمند هیجان هستند و برای رسیدن به مقصود می باید آنها را همواره در توفانی از پرسش و ایراد قرار داد. گاهی آنچنان از فرهنگ مغول و

¹ [برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به «ایران نامه» از انتشارات بنیاد مطالعات ایران در آمریکا، شماره ویژه «جوامع غیرمسلمان ایران»]

² [پس از انقلاب مقداری از اسناد سرّی ساواک به دست مردم افتاد. روزنامه مجاهد مورخ ۹ ژوئن ۱۹۸۰ عکس سندی مربوط به سال ۱۳۵۰ را منتشر کرد که خواندن آن خالی از فایده نیست: «درباره انجمن تبلیغات اسلامی - مسئول انجمن اسلامی در مرکز به منظور مبارزه علمی و منطقی با بهاییان تقاضا نموده است ساواک در این زمینه مساعدتهای لازم به عمل آورد. با اعلام درخواست مسئول انجمن مزبور خواهشمند است ضمن تماس با عوامل یادشده در منطقه به آنها تفهیم گردد که اقدامات آنها نباید جنبه تحریک و اخلاطگری داشته باشد. به عبارت ساده تر ضمن حفظ نظم عمومی انجمن تبلیغات اسلامی مجاز است که با استفاده از کمکهای ساواک با جامعه بهایی مبارزه کند». امضای مدیر کل اداره سوم ساواک. در ضمن روزنامه صبح آزادگان در بهمن ماه ۱۳۶۰ زیر عنوان «نگاهی به انجمن حجتیه» مشروحاً به روابط عمیق ساواک و انجمن حجتیه پرداخته است. برای اطلاع بیشتر پیرامون روابط ساواک با انجمن حجتیه مراجعه کنید به کتاب «حزب قاعدین زمان» (موسوم به انجمن حجتیه) تألیف عمادالدین باقی]



احمد کسروی

اسلام بدوی بیزاری می جست که گویی کسروی متعقل و اندیشمند به یک انسان نامتعادل و تحمل ناپذیر میدل می گشت. از نخست وزیران و رجال نامور سیاسی و استادان بی پرده نام می برد و بر آنان خُرده می گرفت که چرا سیاست عدم دخالت دین و رحانیت در دولت را دنبال نمی کنند. با افسوس به دکتر قاسم غنی، استاد دانشکده پزشکی ایراد می گرفت که چرا این پزشک عالیقدر وقت خود را در نوشتن «تاریخ تصوف» و «تاریخ عصر حافظ» به هدر می دهد.

روزی اسماعیل امیرخیزی، مبارز صدر مشروطیت را در اتوبوس می بیند. امیرخیزی برای کسروی دوست دیرینه اش تعریف می کند که اخیراً محمد قزوینی به ایران آمده و رفته بودم به دیدنش. نام شما به میان آمد. یک ربع ساعت از شما و دانش شما تعریف کرد و گفت که آثار آقای کسروی در اروپا در میان دانشمندان شهرت پیدا کرده و مورد توجه انجمنهای ملی است. در همان جلسه دکتر قاسم غنی نیز حضور داشت و از شما توصیف نمود. کسروی می گوید: «خواست آقای امیرخیزی از این سخن آن بود که من آمدن آقای قزوینی را بدانم و به دیدنش روم»¹. پاسخ کسروی به رفیق دیرینه اش اسماعیل امیرخیزی قابل تعمق و بیانگر خاستگاه اجتماعی وی است. بازگویی

آن ما را با اندیشه میهنی و انسانی کسروی و آنچه او درست و برحق می شمرد آشنا می کند. کسروی ادامه می دهد: «به دیدنش نخواهم رفت. اگر او از من ستایش می کند، من از او بد خواهم گفت. او اگر با خود من دوستی می کند، با توده من دشمن است. یک عمر با این توده دشمنی کرده و از آن راه نان خورده. مگر این آقای قزوینی همان نیست که... در پاریس می نشست و نماینده وزارت فرهنگ می بود که از فلان دیوان شعر عکس بردارد و به ایران فرستد؟!»².

کسروی به این داد و ستدهای جاهلانه و مجاملات پوچ التفاتی نمی کرد. در مبارزه با خرافات سود ملت را می دید و در اندیشه تقویت حکومت مشروطه ایران بود. به سیاستمدارانی چون ذکاءالملک فروغی، ساعد مراغه ای، سهام السلطان بیات و عبدالحسین هژیر و دیگر ناموران سیاسی و اجتماعی ایران در کمال روشنی و منطقی خرده می گرفت. چنین به نظر می رسد که کسروی پس از شهریور بیست تنها نگهبان دستاوردهای اجتماعی و سیاسی دوران رضا شاه بود بدون آنکه از نقد اعمال ناشایست دوران رضا شاه خسته گردد. او غمین و از خود بی خود می شد از اینکه دوباره زنان به زیر چادر روند و یا ملایان در اداره کشور شریک شاه و حکومت گردند.

در ۲۹ آبان ۱۳۲۳ مرتضی قلی بیات (سهام السلطان)³ به نخست وزیری انتخاب شد. وی در ۴ آذر در مجلس شورای ملی حاضر گشت و نطق مفصلی پیرامون برنامه دولت ایراد کرد و کابینه خود را معرفی و تقاضای رأی اعتماد نمود. در همین جلسه علی دشتی به دولت مرتضی قلی بیات تذکراتی داد و راهنمایی کرد. از جمله گفت: «... تمام چیزهایی که باید به شهوات مردم دهنه بزند از بین رفته است» سپس اشاره ای به «فصاحت و اعجاز» آثار سعدی، حافظ و مولوی کرد و آنگاه چنین ادامه سخن داد: «بیدختانه امروز در این کشور دسته ای پیدا شده اند که می گویند اینها را باید سوزاند [اشاره به احمد کسروی] اینها همگی علامت عصیان است. مذهب جعفری مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آن را تصریح نموده است... حالا یک عده پیدا شده اند که بر ضد این مذهب چیز می نویسند و انتشار می دهند. تمام اینها علائم آنارشی و هرج و مرج است... آیا نباید [به] این روح تمرد و عصیان که در همه چیز پیدا شده... خاتمه داد؟!»⁴.

باور نمی توان کرد این سخنان از آن کسی ست که ۲۵ سال بعد کتاب فاخر «بیست و سه سال» را نوشته است. چنین می نماید که علی دشتی برخلاف گذشته با سیاست رضاشاه زدایی و سیاست جنگ سرد هماهنگ و همراه شده بود. دشتی و کسروی یکدیگر را می شناختند. کسروی در روزنامه «شفق سرخ» مقالاتی منتشر کرده بود. بی تردید سخنانی نظیر سخنرانی دشتی به برافروختن آتش کینه علیه کسروی کمک می کرد.

کسروی بلافاصله پس از سخنرانی دشتی نامه ای سرگشاده به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» نوشت و پاسخ بسیار سختی به علی دشتی داد که یکی از اسناد مهم تاریخ تحولات مذهبی و سیاسی ایران به شمار می رود. کسروی با دلیری می نویسد: «پیدا است که بازگشت این سخنان به ماست - ما که دسته ای هستیم و به نام آزادگان یا پاکدینان شناخته شده ایم. آن کسانی که کتابها را می سوزانند ماییم». سپس کسروی به جایگاه دشتی در سیاست اشاره می

¹ [سخنرانی احمد کسروی در جشن «یکم دیماه» روز کتابسوزان سال ۱۳۲۳، صفحه ۸، چاپ پیمان]

² [همان مأخذ]

³ [قبل از بیات، محمد علی فروغی، علی سهیلی، محمد ساعد به نخست وزیری رسیدند حتا به دکتر محمد مصدق هم پیشنهاد نخست وزیری شد اما شرایطی را پیشنهاد کرد که مورد قبول قرار نگرفت. نخست وزیری بیات تقریباً پنج ماه طول کشید و در ۲۸ فروردین ۱۳۲۴ از مقام نخست وزیری استعفاء داد و قوام السلطنه نخست وزیر شد. کسروی در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ پس از ۵۷ سال عمر پر التهاب به دست فداییان اسلام کشته شد]

⁴ [«دولت به ما پاسخ دهد» نامه سرگشاده احمد کسروی به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» چاپ پیمان، تهران ۱۳۲۳. این نامه در چند روزنامه از جمله پرچم جداگانه چاپ و منتشر شده است]

کند: «آقای دشتی در میان نمایندگان از سردستانان سیاسی ست و جای گفتگو نیست که گفته های ایشان در اندیشه جنابعالی جا برای خود باز» خواهد کرد. کسروی به نخست وزیر ایران می نویسد: «جای گفتگو نیست که جنابعالی می خواهید بدانید پاکدینان کیستند و چه می گویند و این کتابسوزان چیست؟» او می داند که دولتمردان فرصت خواندن آثار او را ندارند. نه آن زمانی که منتظر وکالت و وزارت هستند و نه آن زمانی که بر صندلی وکالت و وزارت تکیه زده اند. با این همه کسروی نام برخی از آثار خود را می برد و متذکر می شود که «از دو حال بیرون نیست» یا دولت متوسل به «زور می شود» و یا با کسروی و طرفدارانش از راه «منطق قانون» روبرو خواهد شد. کسروی یادآوری می کند که با زور نمی توان جلوی اندیشه های نو را گرفت. همچنانکه «امپراتوران و پادشاهان اروپا» نتوانستند جلوی افکار آزادیخواهی را بگیرند. آنگاه مثالی دیگر می آورد: «اگر زور توانستی جلو آمیغ [اندیشه] را گیرد، خانواده رُمانوف توانستی سیل سوسیالیسم را بازگرداند. در همین ایران کشاکش مشروطه و دربار فراموش نگردیده و نتیجه آن را همه می دانیم».

کسروی متفکر ایرانی به نخست وزیر می نویسد: «ما بیگانه این کشور نیستیم. از جای دیگر به اینجا نیامده ایم. ما از این توده ایم و نیکی آن را می خواهیم» ما به «استقلال»، «آرامش» و «آسایش» مردم این کشور «دلبستگی» داریم. وی می نویسد ما از روی «هوس» و «دشمنی» کتاب نمی سوزانیم، بلکه این کتابها را «به زیان توده می شناسیم». «جای بسیار خوشنودیدست که آقای دشتی قد برافراشته و در این کشاکش پا به میان گزارد. آقای دشتی نویسنده زبردستی ست. اکنون ما خواهش می کنیم ایشان سخن ما را بشنوند و پاسخی به ما دهند». آنگاه کسروی ابیاتی از دیوان سعدی، حافظ و مولوی نقل می کند و به شیوه خود به بیان زیان آنها می پردازد.

گفتار کسروی صمیمی است و از روی نیکخواهی انجام گرفته است. اما خالی از هرگونه احساس هنرمندانه است. او شعر را ناچیز و ویرانگر می شمارد. کسروی از دشتی انصاف می جوید: «اکنون آقای دشتی به ما پاسخ دهند، به این معنی که بگویند آیا بدآموزیها در آن کتابها هست یا نیست؟ اگر هست، آیا زیانمند است یا نیست؟» کسروی به دشتی و دیگران هشدار می دهد که برای ارباب او و دیگران نام شرقشناسان را نبرند: «ما باید سود و زیان خود را خودمان شناسیم».

مهمترین بخش از نامه سرگشاده احمد کسروی به بیات نخست وزیر «درباره مذهب» است. نخست باید یادآور شد که در ایران علاوه بر فرقه شیعه، فرقه ها و ادیان فراوانی وجود دارد «مثلاً دسته بندیهایی که به نامهای زردشتی، مسیحی، سنی، علی الهی، صوفی، بهایی، شیخی، کریمخانی، اسماعیلی و مانند اینها» مشهور هستند. کسروی می گوید: «ما از راهش می کوشیم که اینها را از میان برداریم و همه ایرانیان را به یک راه آوریم». آنگاه می پرسد: «آیا کار بدی می کنیم؟» «اکنون می آیم بر سر مذهب شیعه که آقای دشتی یادآوری کرده و آنگاه بیشتر گله ها و شکایتها بر سر آن است». کسروی مرتضی قلی بیات نخست وزیر را محترمانه به مرزهای امپراتوری هنر نویسنده خود در عرصه مذهب نزدیک می کند. برای کسی که قبلاً آثار فراوانی در ردّ این عقاید نوشته است، اکنون کار پیش پا افتاده ای به نظر می رسد که در بقیه نامه سی و دو صفحه ای خود خامه رها کند و داغ دل آشکار سازد:

«این کیش [شیعه] با خرد ناسازگار است. با دانشها ناسازگار است. با تاریخ ناسازگار است. با خود اسلام ناسازگار است. با زندگانی ناسازگار است. پس از همه اینها با مشروطه، با زندگانی دموکراسی که ما با خونریزی و فداکاری به دست آورده ایم ناسازگار است. ما صد ایراد به این کیش می داریم. ولی اشکال بزرگ بر سر همان بخش اخیر است. بر سر همان ناسازگاری با مشروطه است».

کسروی در اینجا از «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» پرسشی می کند که هنوز قریب به هفتاد سال پاسخ آن را خیلی از دست اندرکاران سیاست در داخل و خارج ایران درنیافته اند و راه خود را می روند. چقدر آهنگ صدای کسروی صمیمی و آواز او پس از یک انقلاب خونین و هستی بر باد ده شنیدنی و عبرت انگیز است:

«من تنها آن را با جنابعالی که آقای بیات و خود رییس دولت می باشید به گفتگو می گزارم و خواهشمندم دولت به ما راهی نماید. خواهشمندم گامی پیش گزارد که از رشته ما بگشاید».

همه می دانند که در کیش شیعه حکومت حق امام است. جز او هر کس دیگری به حکومت برخیزد غاصب و جائز و فاجر است و پیروان او همه گناهکارند. در زمان امام جعفر صادق، بنیادگذار این کیش و جانشینان او، خلفایی که می بودند شیعیان آنان را غاصب می شناختند و فرمانبرداری از آنان را به خود بایا [لازم و ضرور] نمی شماردند... سپس که روزگار گذشته و داستان امام ناپیدا آمده، که در اینجا نیازی به سخن از آن نمی باشد. باور شیعیان این بوده که در نبودن آن امام حکومت حق علماست. علما جانشینان آن امامند. در نتیجه این باور است که شیعیان همیشه، چه به خلفای اسلامی که در بغداد یا مصر یا در استانبول می بوده اند و چه به پادشاهان دیگری که در کشورهای اسلامی برمیخاسته اند، با دیده دشمنی نگریده آنان را جز غاصب و جائز نمی شناخته اند.

در خود ایران همیشه این گفتگو در میان می بوده که شاهان غاصبند، مالیات دادن به آنها حرام است، به سربازی رفتن حرام است... اینها چیزهاییست که در خور گفتگو نیست. گفتگو در آن است که ایرانیان که از زمان صفوی کیش شیعی را پذیرفته بودند و این کشور یکی از کانونهای بزرگ شیعیگری به شمار می رفت و اکنون هم می رود، در چهل سال پیش، کسانی از همان علما و دیگران به جنبش برخاستند و پس از کشاکشها و خونریزیها حکومت مشروطه یا دموکراسی را از توده های اروپایی فراگرفته در این کشور روان گردانیدند که اکنون هم روان است.

پیداست که آنچه اندیشه مشروطه خواهی را در ایران پدید آورد، آن بود که کیش شیعی و دستورهای آن نمی توانست کشور را به راه برد، وگرنه چه نیاز به مشروطه بودی؟! چرا بایستی علما پیش افتند و مشروطه خواهند؟! چرا بایستی فقه جعفری را کنار گزارند و قانونها از فرانسه و انگلیس آورند؟!

در زمان قاجاریه چون پادشاهان آن خاندان ناشایستی بسیار از خود می نمودند و کشور روز بروز ناتوان و آشفته می گردید و از آنسوی آوازه مشروطه در کشورهای اروپا و آبادی و نیرومندی آن کشورها به ایران رسیده بود. کسانی از خود ملایان از شادروان بهبهانی و طباطبایی و آخوند خراسانی و دیگران پا پیش گزارند و خواستار مشروطه شدند... اینکه مشروطه در ایران به نتیجه نیکی نرسید... همین ناسازگاری با کیش شیعی و برخورد با دستورهای آن می باشد... ما در آن کشور بوده ایم و می دانیم که ملایان و پیروان ایشان با مشروطه و قانونهای آن چه رفتاری کرده اند... نافرمانی به قانون، سرپیچیدن از دستور دولت، گریختن از سربازی، نپرداختن مالیات، گریزانیدن کالا از گمرک، قاچاقی گذشتن از مرز... نخست وزیر، وزیران، نمایندگان مجلس، سران اداره ها، کارمندان دولت، همه از ظلمه اند و همه گناهکارند، پولهایشان حرام است، رختهایشان حرام است، نانی که خودشان و فرزندانشان می خورند حرام است. عدلیه خلاف شرع است، دفترهای رسمی خلاف شرع است، نظام وظیفه خلاف شرع است، مالیه خلاف شرع است، دبستانها خلاف شرع است، دانشکده ها خلاف شرع است، هر چه بیرون از دستگاه آخوندی و شیعیگری است خلاف شرع است. میهن پرستی بت پرستی است، گفتگو از سوسیالیسم و کمونیسم به کلی حرام است... اگر بیگانگان به کشور آمدند چون جلو روضه خوانی و زیارت را نمی گیرند بسیار بهتر که بیایند... می باید بگویم که کیش شیعی... پندارهای آن مغز پیروان را چندان برمی گرداند که جای بازی به هیچ چیز دیگر نمی گزارد و او را از زمان خود بیرون برده به هزار و سیصد سال پیش می کشاند. یک شیعی که در این زمان است و در میان ماست اگر نیک بجویم در هزار و سیصد سال پیش است، در مدینه است، در کربلاست، در کوفه است، در شام است. آنچه در برابر چشمش دفیله [رژه] می روند کشاکشهای خلافت و داستان کربلا و جنگهای سلیمان بن صرد و مختار ثقفی است. راست گفته شده که اینان مردگان هزار و سیصد ساله اند که سر از گور در آورده و به میان مردم آمده اند. راست گفته شد که اینها به جهان جز از دید شیعیگری، از دیده تولی و تبری [دوستی با ولایت علی و بیزاری از سنیگری] نمی نگرند. شما اگر پیش یک شیعی سخن از پیشامدهای این زمان برانید، مثلاً از این جنگ [دوم جهانی] و از نتیجه های آن گفتگو کنید، لذتی نخواهد برد. ولی اگر بازگردید و سخن از جنگ خیبر و کشته شدن مرحب جهودی و مانند آن برانید خواهید دید چهره اش شکفته و با یک لذتی به گفتگو در آید... جلو خامه را باز نمی گزارم. کیش شیعی با زندگانی دموکراسی نمی سازد و نتواند ساخت. اگر آب و آتش با هم توانند ساخت اینها هم توانند ساخت.

راست است ما می بینیم دولتهای ما با ملایان نیک ساخته اند. در این سه سال [پس از شهریور بیست] دیدیم که چه پشتیبانیها به ملایان نمایند و چه نقشه ها برای چیره گردانیدن آنها می کشند. دیدیم که هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفتی قهرمان لنینگراد را به ایران می آورد. راهپیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنایش نفهمیده ایم، و پیشنهادهای او را درباره چادر و



چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی سید ابوالحسن برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آن زمان به همه فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیراییهای بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه ها در دست ما است¹. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند و اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه هم خواهند خواند و خانواده ها باید پیرامون رادیوها دایره پدید آورند و به هوای آن سینه بکوبند و ترجیعیهای نوحه را خوانند. ولی اینها سازشهای خائنانه ای ست. اینها سازشهای آن دسته از وزیرانی ست که بدخواهی آنان با توده و کشور از پرده بیرون افتاده... در این کشور یا زندگانی دموکراسی یا کیش شیعی، یا سررشته داری توده یا حکومت ملایان، یا آن یا این، هر دو یک جا

¹ [کسروی در همین نامه سرگشاده، کلیشه نامه دیگری از محمد ساعد نخست وزیر با نشانه اداره نخست وزیری منتشر کرده که بیانگر سیاست جنگ سرد است: «۱۳۲۲/۷۱۲، ۷، نخست وزیری. چون آقای سیدمحمد علی نقیب زاده از شفا یافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه السلام و سادات جلیل القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشان را به تمام کارمندان و رؤسای دوائر دولتی معرفی می نمایم که در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک را با ایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشان را فراهم سازند. نخست وزیر محمد ساعد»]

نتواند... ما - ما که دسته پاکدینان یا آزادگانیم - سنجیدیم و با خود اندیشیدیم و به این نتیجه رسیدیم که باید مشروطه را نگاهداریم و کیش شیعی را رها کنیم... ایرانیان امروز به نام ایرانیگری می زیند نه به نام مسلمانی. از قانونهای خود پیروی می کنند نه از قانونهای اسلام...

ناچارم در اینجا یادآوری کنم که چه اعلیحضرت محمد رضا شاه و چه جناب آقای بیات و چه هر نخست وزیر دیگری، شاه این توده و نخست وزیر این توده اند و این باینده [شایسته] ایشانست که بیش از همه و پیش از همه در پی آسایش و فیروزی این توده باشند. چه شاه و چه نخست وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها در پی پیشرفت کار خود باشند... اگر با ملایان مماشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و مردم را از این دو دلی و سرگردانی بیرون آورند. مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دموکراسی را نبرند...

بیش از همه روی سخنم با شاهنشاه جوان ایران است. اعلیحضرت درس خوانده اند و اروپا دیده اند و از همه چیز آگاهند. چرا از سود توده خود ناآگاهی می نمایند؟! چرا راهی را که توانند رفت نمی روند؟! یک واژه سیاست ما را قانع نخواهد گردانید. این واژه را وزیران بدخواه از خود تراشیده به گوش اعلیحضرت رسانیده اند. آن کدام سیاستی است که بدبختی بیست ملیون [جمعیت کشور در سال ۱۳۲۴ خورشیدی] توده را می خواهد؟! آن کدام همسایه است که با این آشکاری با ما دشمنی می نماید؟! من سیاستی نمی شناسم که ما را به چنین زبونی و بیچارگی ناچار گرداند. اگر هم چنان سیاستی هست، ما ناچار از پذیرفتن آن نیستیم. در جهان هیچ نیرویی نیست که بتواند ما را به غوطه خوردن در میان آلودگیهای قرون وسطی و بیرون نیامدن از توی آنها ناچار سازد.¹

باز می گویم: این عنوان را وزیران بدخواه خائن از خود ساخته اند. خودشان این توده را همیشه در مانده و بیچاره می خواهند و چنین بهانه ای هم پدید آورده اند... امروز ایران در میان موجهای دو دریای بزرگ متلاطم افتاده و بهترین سیاست، چه برای ما و چه برای دیگران، همان است که ما از این گرفتاریها رها گردیم و توده نیرومندی باشیم و در میان آن دو دریا دیواری پدید آوریم و از بهم خوردن باز داریم...

آقای دشتی در گفته های خود قانون اساسی را به رخ ما کشیده و می دانیم که دیگران نیز خواهند کشید... بسیار نیک، قانون اساسی مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران گردانیده، ولی مذهب شیعی که با حکومت مشروطه که پایه و بنیاد آن قانونست نمی سازد چه باید کرد؟! آیا باید همچنان ایستاد و تماشا کرد؟! آیا باید بیست ملیون توده را فدای اصل قانون اساسی گردانید؟!...

این سخن که شما در پارلمان ایران هواداری به کیش شیعی یا بهتر گوئیم به دستگاه ملایان نموده اید از نیکیهای شما شمرده نمی باشد و سالهای سال مایه بدگمانیها درباره شما خواهد بود...²

انتقادات کسروی به علی دشتی به آنچه در اینجا آورده ایم پایان نمی گیرد و دریغ و اندوه که مجال نقل همه هشدارهای شورانگیز کسروی نیست.

بی تردید همه افکار این اندیشمند دلیر خالی از انتقاد نیست. اما به صمیمی بودن و انسانی اندیشیدن و میهن دوستی او نمی توان خُرده گرفت. در کلام او متوجه مفتونی او به اندیشه هابش می شویم. گاهی چنان با شیفتگی اندیشه های خود را به روی کاغذ می آورد که مجال برای خواننده خود برای تعمق بیشتر باقی نمی گذارد. زندگی او چون گل نسترن پیچ در پیچ در خود می خُلید و پروایی نداشت از اینکه گاهی دوراندیشی را به کناری گذارده و شیفته نظریات خود گردد.

آثار او پیرامون شعر و شاعری بی تردید ذوق بسیاری از شاعران زمان خود را کور کرد. کسروی عاشق بحث و گفتگو بود. اما مقابله با او از همه کس بر نمی آمد زیرا در محدوده مذهب و تاریخ اطلاعات بسیار و در بحث مهارت و استعدادی استثنایی داشت.

اگر در دوران خدمت او در دادگستری نویناد ایران دقت بیشتری کنیم، آنگاه در می یابیم که معنی حکومت قانون و مشروطه را به خوبی و بهتر از دیگران می فهمید. کسروی در جریان محاکمه ۵۳ نفر وکیل مدافع محمد شورشیان، یکی از ۵۳ نفر، بود. اما پس از شهریور ۱۳۲۰ وکالت رکن الدین مختاری، رییس شهربانی بدنام رضا شاه را قبول کرد و دفاعیات او آن زمان طنین خاصی در جامعه ایران افکند. پس از شهریور بیست جمعیتی به نام «بাহاماد آزادگان» [آزادگان متحد] یا «پاکدینان» بنیاد نهاد که روزنامه پرچم سخنگوی آن بود.

کسروی روز یکم دیماه را «روزبه» نامیده بود و در این روز «جشن کتابسوزان» در خانه خود بر پا می کرد. کتابهایی مانند رباعیات خیام، دیوان حافظ، گلستان و بوستان سعدی، مثنوی، حلیه المتقین و مفاتیح الجنان را به آتش می انداخت. جشن کتابسوزان با سخنرانی کسروی آغاز می شد. وی هر کتابی را که بر می داشت، پیش از آنکه به آتش بخاری خانه خود اندازد، پیرامون مفاسد آن کتاب مطالبی بیان می داشت و آنگاه به شعله های سوزان می سپرد. در این مراسم برخی از یاران او نیز مطالبی در تأیید عقاید کسروی بیان می کردند. طبیعی بود که ادیبان بر او خُرده

¹ [کسروی پیرامون سیاست جنگ سرد می نویسد: «امید آنکه به دستیاری مذاهب جلوگیری از کمونیسم کنید بیجاست. اگر کسی در آرزوی جلوگیری از کمونیستی است باید سخنان پایدارتر و والاتر از گفته های خود کمونیستها بگوید و ایرادهایی را که به مبادی کمونیستی توان گرفت، به دلایل روشن گرداند... اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود مسلمانان به عنوان آنکه مسلمان می باشند از گرویدن به آن خودداری نخواهند کرد... روزی یکی [از سیاستزان] می گفت: چون دولت شوروی دین را ممنوع گردانیده ما منظورمان آن است که با تثبیت اسلام از نفوذ سیاسی آن دولت در ایران بکاهیم...» مراجعه کنید به «سرنوشت ایران چه خواهد شد» به قلم احمد کسروی]

² [نامه سرگشاده به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» (دولت به ما پاسخ دهد)]

گیرند و ملایان شایع سازند که وی در این مراسم قرآن می سوزاند. باهماد آزادگان یک محفل خصوصی نبود. در سراسر ایران شعباتی باز کرده بود و از همه قشرها و طبقات جامعه ایران در آن شرکت می کردند و کسروی را پیشوای خود می دانستند. طبیعی بود که ملایان در چهره استخوانی و مصمم او دشمن راسخ خود را ببابند. کسروی و دشتی به فاصله سی و شش سال هر دو قربانی تفکر واپسمانده حکومت اسلامی شدند. یکی هنگامی که فداییان اسلام برای رسیدن به حکومت اسلامی عملیات تروریستی خود را آغاز کرده بودند و دیگری هنگامی که اخلاف فداییان اسلام بر تخت حکومت اسلامی جلوس کردند. کسروی با روشن بینی بی همتایی شرایطی را که قدرت به دست روحانیت شیعه بیفتد تصویر کرده بود. شرایطی که در آن طبیعتاً جایی برای امثال وی و دشتی نمی تواند وجود داشته باشد. ولی بیابیم مفتون و شیفته افکار، شخصیت، هشدارهای خردمندان و پیشگوییهای اتفاق افتاده کسروی نشویم و بر قضیه کتابسوزی و یا برخی از عقاید او از جمله در مورد زنان صحنه نگذاریم. عقاید مذهبی و سیاسی دیگران را احترام گزاریم و در فضایی انسانی به نقد تفرکات خود و دیگران بپردازیم. «شاهنشاه جوان ایران» را ملامت نکنیم، هر چند که به قول کسروی «اعلیحضرت درس خوانده اند و اروپا دیده اند و از همه چیز آگاهند». حداقل این واقعیت را بپذیریم که در آن دوران محمد رضا شاه جوانی ۲۵ ساله بود و تجربه زمامداری نداشت. این را می دانیم که محمد رضا شاه تا کودتای ۲۸ مرداد دخالت چندانی در انتخاب نخست وزیران نداشت و دولتهای پس از شهریور بیست تا ۲۸ مرداد ۳۲ از استقلال فراوانی برخوردار بودند.

حسن نیت را کنار بگذاریم. محمد رضا شاه در رویدادهای پس از ۲۸ مرداد دیگر جوانی بی تجربه نبود. شاه و همه رجال سیاسی و اجتماعی در آزاد گذاشتن دست روحانیت در پخش افکار واپسگرا و شرکت پیدا و پنهان آنان در بازیهای سیاسی مقصر بودند. به ویژه شاه متوجه نبود دخالت روحانیون در امر سیاست تا چه اندازه مخرب است و در آینده می تواند تخت سلطنت وی را وسیله همان ملایان به زیر کشد...

اصلاحات و روحانیت

فوت آیت الله بروجردی (۲۲ اسفند ۱۳۴۰) و یک سال بعد فوت آیت الله کاشانی فرصت مناسبی برای شاه به نظر می رسید تا خود را از شر روحانیون رها سازد. پس تلگرافی به آیت الله حکیم کرد تا بلکه حوزه قلم را تضعیف و مرجعیت را به کشور عراق منتقل کند. این کار سبب شد که تمرکز قدرت مذهبی در ایران به تشنّت آن انجامد و به دنبال آن روحانیون جوان و افراطی و جویای نام میدان عمل بیشتری به دست آورند.

پس از کودتا، شاه و رجال سیاسی خود را ناگزیر از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی یافتند. زیرا دریافته بودند که تنها با قدرت نظامی ادامه حکومت میسر نیست. اما نه ایران اوضاع مالی مناسبی داشت و نه هم پیمانان خارجی، رغبتی به رفورم در ایران نشان می دادند. جان اف کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید و با سیاست «دروازه های باز» در پی استحکام اوضاع اقتصادی و سیاسی جهان سوم درآمد. دولت دکتر علی امینی به پیشنهاد شاه و تأیید دولت کندی بر سر کار آمد و برنامه اصلاحات ارضی شروع شد. جالب توجه آنکه دکتر علی امینی همان تری «دروازه های باز» کندی را برنامه دولت خویش اعلام کرد. اما وی چندان توفیقی در حل بحران کار و اقتصاد کشور نیافت. وی اولین سیاستمداری است که در سفری به شهر قم با مراجع تقلید به مشاوره نشست و «حاج روح الله» را هم در آخر ملاقاتی کوتاه کرد. از این زمان خمینی وجهه ای دیگر یافت که بعدها از آن سود برد.

پس از علی امینی، اسدالله علم به نخست وزیری رسید و برنامه «شاه و مردم» آغاز شد و «انقلاب سفید» در مقابل «انقلاب سرخ» در زمستان ۱۳۴۱ با اعلام مواد آن، مابین اصلاحات و رفورم از بالا را به کار انداخت.

روحانیون با اصلاحات ارضی و به ویژه اعطای حقوق سیاسی به زنان، مخالفت خود را آغاز کردند. شاه در چهارم بهمن ۴۲ به قم رفت و اسناد مالکیت کشاورزان اطراف قم را شخصاً به آنها داد و در آنجا در لفافه روحانیون را «ارتجاع سیاه و کرمهایی که در کثافت غوطه ورنند و بی خبرند و آنهایی که مغزشان هزار سال است تکان نخورده و جامد مانده است» نامید و به تهران بازگشت.

با تأسیس «سازمان اوقاف کشور» که منبع مالی روحانیت را تهدید می کرد، روحانیون را با همه اختلافات و رقابتهایی که بین خود داشتند بر سر این عقیده متفق نمود که مقام و منزلت آنان در نزد عوام با خطری جدی روبرو شده است. این اتفاق و همگامی را در گزارشی می خوانیم که در همان ایام و چند روز پیش از غوغای مخالفت با اصلاح قانون انتخابات و دادن حق رأی به زنان، که بعداً به غائله پانزده خرداد انجامید، توسط یکی از وعاظ تهران به نام علی نخعی معروف به افصح المتکلمین تنظیم شده است. او احتمالاً به توصیه ساواک سفری به قم کرد و با مراجع دینی آن زمان مذاکره و جریان گفتگوهای خود را با آنان به سازمان اطلاعات و امنیت کشور گزارش داد.

علی نخعی گزارش خود را چنین آغاز می کند: «حضور محترم جناب آقای سرهنگ نشاط دامت برکاته. محترماً این جانب که به قم مسافرت کرده بودم ملاقاتهایی از آقای حاج شیخ عبدالنبی عراقی [آیت الله اراکی] و آقای حاجی شریعتمداری و آقا حاج روح الله خمینی نیز به عمل آوردم که مقصودشان را از مخالفت خوانی نسبت به دولت تحقیق نمایم». در فروردین ۴۲ ماجرای مدرسه فیضیه قم اتفاق افتاده بود. علی نخعی «عقیده آقای اراکی را راجع به حوادث قم» می پرسد. آیت الله اراکی پاسخ می دهد: «به عقیده من هر دو دسته، هم مسئولین دولت و هم مراجع روحانیت تجاوزکاری کرده اند زیرا مسئولین دولت تکلیفشان انحصاراً اجرای قانون اساسی می باشد که دخالت زنان را در رتق

و فتق قوه مقننه نفی و نهی نموده و دلیلی موجود نبود... مداخله ایشان را در انتخابات تجویز کنند که دینداران را ناراضی گردانند... و در مقابل آنها آقایان هم سنخ خود هم متجاوزند...»

آیت الله اراکی وظیفه روحانیون را تنها و فقط «امر به معروف و نهی از منکر» می شمارد و «مصلحت [دولت را] در سکوت» می داند. علی نخعی سپس به ملاقات آیت الله شریعتمداری می رود و جویای نظر وی در مورد حقوق بانوان می شود. وی «پس از مقدماتی تذکر» می دهد که «مقامات اجنبی به جهت تأمین نیتهای استعماری روزافزونشان نمایندگی نسوان را بهانه نفوذ و رسوخ خود در مجلسهای ایالتی و ولایتی و شورا و سنا قرار داده اند و دیانت تکلیف فرداً فرد ما را مبارزه با اعدای [دشمنان] دین مبین نموده... طبق قواعد دین نسوان نباید در امور سیاسی و قضایی اظهار نظر رای کنند...». آیت الله شریعتمداری روحانیون را «راسخترین نگهبانان استقلال مملکت» می نامد و خود و روحانیون هم سنخ خود را با الفاضلی تحقیرآمیز نسبت به مقام سلطنت، حافظ «تاج و تخت سلطنتشان» می شمارد و «نوعاً، امثال ما، روحانیتی بوده ایم که مانع از اخراج شاه از مملکت و تسلط طرفداران بالشویک بر دولت می شده ایم و ملک و مال و مذهبشان را نگاه می داشتیم...» می داند و در پایان گوشزد می کند که «در راه حفظ دینی که به ما سپرده شده دفاع خواهیم کرد».

علی نخعی در گفتگو با حاج روح الله خمینی متوجه می شود که وی سیاسی تر از آقایان اراکی، شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی در مخالفت با دولت اقدام می کند. خمینی بی پرده به رابط ساواک می گوید: «مادام که این دولت [علم] مصدر کار باشد، داخل هیچ قسم مذاکره صلح و مصالحه ای نخواهیم شد زیرا این دولت ترتیبی با اهل علم معامله کرده است که تماس سران حوزه علمیه... انتحار روحانیت است... ما موقعی که یقین پیدا کردیم که محافل لامذهب بهاییهای یهودی الاصل ایران و آمریکا اراده دارند درخواست تساوی حقوق زن و مرد را آلت تجاوز به حریم مذهب رسمی این مملکت قرار دهند و دین اسلام را که موجب بقاء استقلال ظاهری این ملک و ملت است تضعیف کنند» به مخالفت برخاستیم.

حاج روح الله خمینی سپس به بازگو کردن این واقعیت می پردازد که در مراسلات متعددی دولت را برحذر داشتیم و «درخواست کردیم که مجدداً از زمزمه موهون نمایندگی نسوان [در مجلس شورا و سنا] که نقض ظواهر قرآن می باشد دست بردارند».

علی نخعی اظهار می کند که خمینی «تصادفاً یکی دو ماه است ترقی غیرمنتظره ای نموده و هیچ چاره ای از برای رفع خطر مخالفت‌های آینده ایشان نیست. مگر اینکه یکی از علمای معتدلتر مانند آقای نجفی یا آقای عراقی تقویت شده دست او را از حوزه قم کوتاه کنند». علی نخعی معروف به افصح المتکلمین به ساواک توصیه می کند: «نظر به اینکه آقای [آیت الله مرعشی] نجفی مثلاً به طرفداری از دربار و دولت معرفی و معروف شده است، تصور نمی کنم تقویت ایشان نتیجه ای داشته باشد و به همین جهت تنها راه حلی که برای عقب نشاندن نامبردگان به نظر می رسد اینست که آقای [آیت الله] حاج شیخ عبدالنبی عراقی [اراکی] که عالمی معمرتر و موجه تر از سه چهار نفر رقیب و به خودی خود دارای مذاق محافظه کاری است توسط طرحهای خیلی ماهرانه ای که نتوانند دست تهران را در آن طرحها هویدا ببینند تقویت شود تا مرجعیت تقلید ایران منحصر به ایشان گردد و در راه اجرای نظر راههایی وجود دارد که در صورت لزوم معروض خواهیم داشت»¹.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به واقع واکنش ارتجاع در برابر رفورمها و اصلاحات شاه بود. این اصلاحات نخست با شتاب و نیروی انقلابی آغاز شد و اگر با دقت و صمیمیت و بدون عجله دنبال می شد می توانست نتایج نیکویی به بار آورد. هر چند که بعداً مواد «انقلاب سفید» به بیش از بیست ماده رسیده بود و تنها ظاهری فریبنده داشت و با روح جامعه سنتی و سیاسی ایران سازش نداشت اما نباید فراموش کرد که سبب تحول جامعه ایران شد و ریشه در فرهنگ سیاسی ایران دوانید بطوری که ارتجاعتی ترین انقلاب تاریخ بشریت با مرتجعترین رهبری نتوانست آنچه را که پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط شاه انجام گرفته و در بطن جامعه ایران رسوخ کرده بود از بین ببرد.

با اعلام مواد انقلاب سفید، احزاب چپ و راست مخالف شاه در تنگنای سیاسی شدیدی قرار گرفتند و عملاً نمی توانستند با این قوانین جنجال برانگیز و مترقی و متجدد مخالفتی نمایند. هرگونه مخالفت با پیشنهادات شاه تهمت ارتجاعتی و ضد منافع دهقانان و کارگران و طرفداری از نظام ارباب و رعیتی را به همراه می داشت. رفراندوم ظاهراً با شش میلیون رأی موافق و دو سه هزار رأی مخالف به تصویب رسید. خمینی که تا آن زمان اشتهاری نداشت و به قول دکتر علی امینی و حاج مهدی عراقی با نام «حاج روح الله» در حوزه قم تدریس می کرد و هنوز عنوان آیت اللهی دریافت نکرده بود، در تشویق و تحریک مردم مذهبی علیه اصلاحات ارضی و حقوق زنان چندین اعلامیه تند و زننده منتشر کرد. خمینی در پی انتشار این اعلامیه ها دستگیر و پس از مدت کوتاهی آزاد شد.

دولت علم جای خود را به دولت حسنعلی منصور داد. وی در مهرماه ۱۳۴۳ لایحه قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران را به مجلس برد که پس از مباحثات طولانی به تصویب رسید. این لایحه به حق از جانب مخالفان نام «کاپیتولاسیون» گرفت و به عناصر چپ، جبه ملی و گروههای مذهبی افراطی مخالف اصلاحات بهانه مناسبی داد تا شاه و همه رفورمهای او را که به نام «انقلاب شاه و مردم» در رسانه های گروهی تبلیغ می شد

¹ [گزارش علی نخعی معروف به افصح المتکلمین به سرهنگ نشاط به تاریخ «تهران ۱۳۴۲/۲/۱۱» در کیهان لندن شماره ۸۹۳، ۲۴ بهمن ۱۳۸۰ خورشیدی منتشر شده است]

زیر سؤال ببرند و لبه تیز حملات خود را مستقیماً متوجه شاه نمایند و وی را دست نشانده آمریکا و استعمار جهانی بنامند و دخالت شاه را در امور سیاسی کشور غیرقانونی و مخالف اصول قانون اساسی بشمارند.

اصلاحات و رفورم خواسته همه آزادیخواهان بود و اصولاً با قانون اساسی مشروطه ایران مغایرتی نداشت. بعلاوه هدف اساسی انقلاب مشروطیت ایران بود. پس از تصویب قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران، مخالفان عامدانه اصلاحات و رفورم را به بیگانگان نسبت دادند و آن را یک فکر غیر ایرانی قلمداد کردند. نسبت دادن رفورم و اصلاحات به آمریکا و «صهیونیسم» از جانب روحانیت قشری، جبهه ملی، چپ اسلامی و چپ رادیکال، حقانیت اصلاحات را سؤال آمیز نمود. تبلیغات گروه مخالف کارسازتر بود زیرا رجال سیاسی از اینکه همه چیز را به شاه نسبت دهند خسته نمی شدند.

روحانیون قشری با علم کردن بازگشت به احکام اسلام و اینکه فکر اصلاحات با جامعه شیعی ایران غریبه است، و گروه های چپ اسلامی و چپ رادیکال با نسبت دادن این اصلاحات به «امپریالیسم آمریکا» به بیگانه سازی آن پرداختند. در حالیکه اصلاحات نه با اصول انقلابات مردمی مغایرتی و نه با فکر دموکراسی و نهایتاً مردم سالاری مخالفتی داشت. قدم در راه مدرنیزه کردن کشور و رفورم مستمر از بنیان با اندیشه و ایدئولوژی مشروطیت توافق داشت. تحصیلکردگان و نیروهای مترقی تنها و فقط در همان رؤیای انقلاب مشروطیت مانده بودند و کاری در خور توجه برای نگرهبانی آرمانهای انقلاب مشروطیت نمی کردند و جامعه به فراموشکاری جمعی گرفتار شده بود.

واقعه پانزده خرداد ۱۳۴۲ برای شاه و مخالفانش بازتابی یکسان نداشت. شاه متوجه شد که برای ماندن می باید تن به اصلاحات فوری بدهد، پس نیازمند پشتیبانی توده ایرانیست. دولتمردان و نظریه پردازان شاه با آگاهی بسیار سطحی و ناچیزی که از روند تاریخی - اجتماعی ایران داشتند به چند نتیجه شتابزده رسیدند. برآورد آنان چنین بود:

۱- دهقانان و کارگران عمیقاً فقیر و در عین حال مذهبی هستند.
۲- روشنفکران و تحصیلکردگان رابطه عمیقی با مذهب ندارند و نشانه ای از اینکه به مذهب برای امور سیاسی روی بیاورند به چشم نمی خورد.

۳- برای پیشبرد رفورم به رهبران مذهبی نمی توان امید داشت و اصولاً مرجع عالیقدری که مورد قبول عامه روحانیون باشد وجود ندارد.

۴- افکار ملی و مذهبی تشکلی ندارند و نمی توانند به این زودبیا تشکیلات مؤثری به وجود آورند.
۵- سران احزاب و سازمانهای چپ در زندان به سر می برند و عناصر پراکنده چپ مجبور به سکوت هستند.
پس چشم انداز اصلاحات باید در دو سو تأثیر گذارد. از یک سو اصلاحات باید مذهبیین افراطی و ارتجاعی را از دایره توجه مردم خارج سازد و این کار با اصلاحات ارضی و سپاه دانش و سهم کردن کارگران در سود کارخانجات و مبارزه با بیسوادی امکان پذیر می شود و از سوی دیگر پایگاه چپ را می باید با تقویت بنیة اقتصادی دهقانان و کارگران از بین برد.

اما مخالفان شاه تحلیل و تصویر دیگری از واقعه پانزده خرداد و تحولات زمان برای خود ترسیم می کردند:

۱- استفاده از مردم مذهبی در فعالیتهای سیاسی، چشم انداز امیدوارکننده ای دارد.
۲- مبارزه علنی امکانپذیر نیست، پس باید به مبارزات زیرزمینی و مسلحانه روی آورد.
۳- مبارزات مذهبیین نیازمند پشتیبانی مراجع تقلید است.
۴- واقعه پانزده خرداد نشان داد که حکومت شاه از جانب مذهبیین آسیب پذیر است.
۵- عدم تمرکز مرجعیت و تشکلت آراء، مراجع تقلید و دستگاه روحانیت را در برابر سیل بنیان کن تجدد و اصلاحات به نابودی خواهد کشاند، پس نیازمند همبستگی بیشتری هستند.
۶- نبود احزاب و سازمانهای سیاسی مترقی و غیروابسته به دولت، راه هر گونه مصالحه و آشتی را بین مخالفان و دستگاه دولت بسته است و جز مبارزه مسلحانه و مخفی چاره ای نمانده است.

عده ای از احزاب و گروههای چپ به جناح دولتی طرفدار اصلاحات چسبیدند. تحلیل آنان بر این محور دور می زد که تنها راه رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی، زمانی امکانپذیر است که بورژوازی و خرده بورژوازی رشد اقتصادی قابل توجهی بنمایند تا تضاد طبقاتی ظاهر گردد و توده ها انقلاب سوسیالیستی را ناگزیر بشمارند.

اما چپ رادیکال که از بطن حزب توده ایران برخاسته بود پس از پانزده خرداد به نتیجه دیگری رسید و آن اینکه پایگاه اصلی آنان، یعنی کارگران و دهقانان به اصلاحات گردن نهاده و به آن دل بسته است و از این رو چاره دیگری جز مبارزه مسلحانه وجود ندارد. به عقیده رهبران چپ رادیکال، شیوه های مسالمت آمیز و سازشکارانه جبهه ملی، حزب توده ایران و مذهبیین مخالف شاه، انقلاب سوسیالیستی را به عقب می راند و سبب رکود مبارزه می گردد. تئوریهای جنگهای پارتیزانی چین، ویتنام، کوبا، الجزایر و فلسطین الهام بخش گروهها و سازمانهای گوناگون چپ رادیکال گردید. برخی از اعضای این سازمانها در کشورهای بیگانه به فرا گرفتن جنگهای پارتیزانی و نامنظم مشغول شدند. هر گروهی کوشش می کرد اجتماع ایران را با تئوریها و آموخته های خود تطبیق دهد. بازتاب کلی این بررسیها و الگوبرداریها به آنجایی رسید که اگر توده، خلق و رنجبر از سرنوشت خود بی خبرند و اگر میل و کششی به «انقلاب دموکراتیک سوسیالیستی» نشان نمی دهند، این وظیفه نیروهای مبارز است که با جنگ و گریز و مبارزه چریکی، توده ناراضی اما خاموش را به دنبال خود بکشانند و انقلاب توده ای و خلقی را به پیروزی رسانند.

عده ای از چپ مذهبی چون بنیانگزاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» که خود از «نهضت آزادی» و «انجمن حجتیه» آمده بودند و با تفسیرها و قرائت‌های به ظاهر مدرن از اسلام آشنا بودند، پس از بررسی‌های طولانی و مطالعات و تجربیات شخصی به این نتیجه رسیدند که احکام اسلام به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی مشکلات پیچیده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسان امروزی باشد. اما خاطره پانزده خرداد و قیام مذهبیون را از خاطر نبرده و چنین نتیجه می‌گرفتند که مذهب هنوز میان توده ایرانی مقبولیت عامه دارد و می‌توان با بسیج مردم مذهبی و به کار گرفتن اهرم مذهب موتور از کار افتاده انقلاب را به حرکت در آورد. پس برای بسیج عامه که مذهبی ست و تحصیلکردگان که رابطه چندانی با مذهب ندارند، می‌باید ایدئولوژی جدیدی بنیان نهاد که امیخته ای از سوسیالیسم علمی و اسلام با تعابیر و تفاسیر علی شریعتی، بدون فقه جعفری و با چاشنی مبارزه مسلحانه باشد.

در مجموع اعضای «سازمان‌های چپ رادیکال» با همه اشتباهاتی که در مسیر مبارزه کردند، اما آگاهتر، وفادارتر و آرمانخواه‌تر از اعضای مجاهدین خلق ایران بودند. با این همه نه «سازمان‌های چپ رادیکال» و نه «سازمان مجاهدین خلق ایران» با همه مبارزات مسلحانه و کشتن و کشته دادن، به سبب ماهیت مخفی و زیر زمینی شان نتوانستند میان خود و توده‌ها رابطه‌ای عمیق برقرار کنند. بعلاوه این سؤال قابل طرح است که آیا اصولاً سازمان‌هایی که در خانه‌های تیمی مخفی هستند و طبیعتاً ساختار دموکراتیک ندارند، چگونه می‌توانند رابطه‌ای با مردم کوچه و بازار داشته باشند؟ و چه کسی می‌تواند تضمین کند که در آینده و پس از پیروزی انقلاب مورد نظرشان، ساختار دموکراتیک پیدا خواهند کرد؟ زیرا دموکراسی بدون حضور دائمی و بی‌وقفه و شرکت فعال و دموکراتیک مردم در فراگردهای طرح و عمل معنی و مفهومی پیدا نخواهد کرد.

اعلامیه معروف ۱۳ آبان ۱۳۴۳ آیت الله خمینی علیه تصویب قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران منتشر شد و در نیمه شب همان روز خمینی دستگیر و به ترکیه تبعید گردید و پس از مدتی به نجف رفت.

خمینی قبل از تبعید و خروج از ایران فرصت آن را یافت تا با راه انداختن چند هیئت روضه خوانی و سینه زنی در اطراف بازار و میدان‌های تره بار در میدان شوش، باقیمانده اعضای سازمان تروریستی فداییان اسلام را به یک ائتلاف دعوت نماید. به هر روی، به توصیه خمینی اینان با هم متحد شدند و زیر نام «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» شروع به کار کردند.

پیش از جریان پانزده خرداد «حزب ملل اسلامی» وجود داشت که در تظاهرات خیابانی فعال بود و اعلامیه‌های خمینی را به عنوان یک «برادر مبارز» پخش می‌کرد. اما به زودی همگی دستگیر و به زندان افتادند. فکر تأسیس «حکومت اسلامی» از جانب این گروه تبلیغ می‌شد که گرایش‌هایی به مبارزه مسلحانه نشان می‌داد. اما پیش از این نه «فداییان اسلام» و نه «نهضت آزادی ایران» و نه «جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی» و شخص خمینی در اندیشه تأسیس حکومت اسلامی نبودند. حتا در زندان اعضای این احزاب و گروه‌ها بر این عقیده بودند که حکومت اسلامی از آن امام زمان است و هرگونه حزب گرایی را مخالف آرمان «مهدویت» می‌دانستند.

فکر «حکومت اسلامی» با اوج گرفتن مبارزات مسلحانه در اواخر سال‌های ۱۳۴۸/۴۹ در میان گروه‌های رادیکال مذهبی مخالف شاه رفته رفته رسوخ یافت. آیت الله خمینی در نجف دروسی را برای عده‌ای از طلاب به صورت شفاهی مطرح می‌کرد و هنوز کتاب «ولایت فقیه»^۱ شکل مدونی نیافته بود. هر چه دامنه مبارزات مسلحانه در ایران وسعت بیشتری می‌گرفت، به همان شدت و حرارت مضمون دروس آیت الله خمینی در نجف قهرآمیزتر می‌گردید.

اولین اقدام مسلحانه «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» ترور حسنعلی منصور نخست وزیر در اواخر سال ۱۳۴۳ بود. ضاربین منصور، محمد بخارایی، حاج صادق امانی، مرتضی نیک نژاد و رضا صفار هرندی از اعضای قدیمی سازمان فداییان اسلام بودند که زیر نام هیئت‌های مؤتلفه اسلامی فعالیت می‌کردند. چهار نفر مذکور اعدام شدند و عده زیادی از اعضای هیئت مؤتلفه دستگیر و به زندان‌های طولانی محکوم شدند. عده‌ای از روحانیون که به اصطلاح جناح سیاسی و نیمه مخفی هیئت‌های مؤتلفه را تشکیل می‌دادند به اعدام و زندانی شدن اعضای هیئت‌های مؤتلفه اعتراض کردند و به این سبب تعدادی از آنان نیز به زندان افتادند.

پس از ترور منصور، امیر عباس هویدا برای مدت طولانی نخست وزیر شد. دو ماه بعد از ترور منصور، سرباز گارد شمس آبادی در کاخ به سوی شاه آتش گشود که شاه بطور معجز آسایی از این ترور جان سالم به در برد.

رهبری آیت الله خمینی در عراق با کمک‌های بی دریغ دولت عراق و سازمان آزادیبخش فلسطین رفته رفته میان روحانیت ساکن ایران تثبیت می‌شد. هر چند که رقابت‌های پنهانی بین وی و روحانیون طراز اول مقیم نجف و قم چشمگیر بود. اما خمینی در عراق دیگر به شاه و دولتهایش «نصحیت» نمی‌کرد، بلکه با رادیکال شدن مبارزات علیه شاه و سیاست‌های بلند پروازانه صنعتی و اقتصادی وی که هیچ زمینه مناسب اجتماعی نداشت، دامنه فعالیت‌های خمینی وسعت می‌گرفت. رفورم‌های شاه به سبب عدم مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود نه تنها باعث قبول مردم نمی‌گردید، بلکه بیش از پیش آنان را سرخورده و خشمگین می‌کرد و شاه را از سرشت اصلی جامعه ایران دور می‌ساخت. هر چه شاه در رویای «تمدن بزرگ» از یک پهلو به پهلوی دیگر در گردش بود، به همان نسبت مردم با

^۱ [در کتاب «خاطرات آیت الله خلخالی» شیخ صادق خلخالی می‌نویسد در تابستان سال ۱۳۴۶ در نجف «متوجه شدم امام قسمتی از حکومت اسلامی را نوشته» است (صفحه ۱۶۰، نشر سایه). جلال الدین فارسی برخلاف نظر شیخ صادق خلخالی می‌گوید: «در مرداد سال ۴۹ وقتی امام خمینی تازه هفت یا هشت ماه بود بحث ولایت فقیه را در نجف شروع کرده بودند...» (روزنامه نيمروز، شماره ۷۰۸)]

اشتیاق بیشتری به مذهب یون و گروه های رادیکال چپ و راست نزدیکتر می شدند و هر چه این مبارزات در جامعه ایران شکل سازمان یافته ای پیدا می کرد، به همان مقدار آیت الله خمینی با زیرکی بر امواج مبارزات داخل کشور سوار می گردید.

آیت الله خمینی تا سال ۱۳۴۷ به روش فداییان اسلام از ترور افراد معروف سیاسی پشتیبانی می کرد. اما در شهریور ۱۳۴۷ یک افسر بازنشسته و مرموز عراقی به نام محمد صادق قهمی که ظاهراً با «جبه خلق برای آزادی فلسطین» به رهبری جرج حبش کار می کرد، با خمینی تماسهایی را آغاز کرد. این دو پس از گفتگوهای طولانی به توافق و تفاهم بیسابقه تاریخی رسیدند که نتیجه آن فتوای آیت الله خمینی در جواب استفتایی از جانب محمد صادق قهمی افسر بازنشسته عراقی بود که در مقابل جبه خلق، تعلیم و تربیت طرفداران خمینی را در اردوگاه های چریکی خود تعهد می کرد. نماینده «جبه خلق برای آزادی فلسطین» استفتایی به شرح زیر به خمینی داد:

«محضر مبارک پیشوای مجاهد... آیت الله العظمی آقای خمینی ادام الله ظلّه العالی. پیشوای جلیل القدر. از نظر مبارک پوشیده نیست که دست خیانت و جنایت پیشه کفار حربی یهود بر مسجد اقصی و زمینهای اسلامی دیگری مستولی گشته و مسلمانان بیگناه آن سامان را آواره بیابانها نموده است و اکنون به منظور استخلاص اماکن مقدسه و استرداد زمینهای اسلامی جز مقاومت مسلحانه که به نام عملیات «فدایی» خوانده می شود، چاره ای نیست و در چنین شرایط و زمینه ای آیا مسلمانی که توانایی حمل سلاح و جهاد داشته... و در صورت وجوب مقاومت آیا جایز است از مورد حقوق شرعی از قبیل زکات و غیره در مورد مسلح نمودن مسلمانان و تربیت آنان استفاده کرد یا خیر؟ متمنی است رأی مبارک را در این باره بیان فرمایید...»

آیت الله خمینی در جواب شرعی استفتاء نماینده «جبه خلق برای آزادی فلسطین» فتوا می دهد که: «بسم الله الرحمن الرحیم. قبلاً هم تذکر داده ام که دولت غاصب اسرائیل با هدفهایی که دارد برای اسلام و ممالک مسلمین خطر عظیم دارد... لازم است بر دول اسلامی بخصوص و بر سایر مسلمین عموماً که دفع این ماده فساد را به هر نحو که امکان دارد بنمایند و از کمک به مدافعین کوتاهی نکنند و جایز است از محل زکات و سایر صدقات در این امر مهم حیاتی صرف نمایند»^۱.

از همین زمان برای اولین بار یک مجتهد شیعه، پرداخت زکات شیعیان را به مسلمانان غیرشیعه مجاز می شمرد و به پشتیبانی از جنگ های چریکی برمی خیزد. فتوای خمینی به تهران رسید و میان طرفداران و مخالفان وی انتشار یافت. آموزش طلاب و افراد مذهبی ایرانی در اردوگاه های سازمان آزادیبخش فلسطین برای کسب تعلیمات چریکی آغاز گردید.

خمینی در چنگ دولت عراق و سازمان های رادیکال فلسطینی افتاده بود و رفته رفته دروس «ولایت فقیه» با کمک همکارانش در بین سالهای ۱۳۴۸/۴۹ آغاز و در حدود سال ۱۳۵۰ مدون و در لبنان چاپ و منتشر شد. آیت الله خمینی در صفحات نخستین کتاب «ولایت فقیه» می نویسد:

«برای روشن شدن مطلب این سؤال را مطرح می کنم: از غیبت صغری تا کنون که هزار و چند صد سال می گذرد و ممکن است صدهزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت [صاحب زمان] تشریف بیاورد، در طول این مدت مدید احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود؟... [آیا] قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن پیست و سه سال زحمت طاقت فرسا کشید فقط برای مدت محدودی بود؟... اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آنها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است... هیچکس نمی تواند بگوید... امروز مالیات و جزیه و خراج و خمس و زکات نباید گرفته شود. قانون کیفری اسلام و دیات و قصاص باید تعطیل شود. هر که اظهار کند که تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد، منکر ضرورت اجرای احکام اسلام شده و جامعیت احکام و جاودانگی دین مبین اسلام را انکار کرده است. پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) هیچیک از مسلمانان در این معنی که حکومت لازم است تردید نداشت. هیچکس نگفت حکومت لازم نداریم. چنین حرفی از هیچکس شنیده نشد. در ضرورت تشکیل حکومت همه اتفاق نظر کامل داشتند. اختلاف فقط در کسی بود که عهده دار این امر شود و رییس دولت باشد... معاندین و بنی امیه لعنهم الله نگذاشتند حکومت اسلام با ولایت علی بی ابطال (ع) مستقر شود. نگذاشتند حکومتی که مرضی خدای تبارک و تعالی و رسول اکرم (ص) بود در خارج وجود پیدا ند. در نتیجه اساس حکومت را دگرگون کردند... بنابراین، به ضرورت شرع و عقل، آنچه در دوره حیات رسول اکرم (ص) و زمان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) لازم بوده، یعنی حکومت و دستگاه اجراء و اداره، پس از ایشان و در زمان ما لازم است...»^۲.

به نظر خمینی در «ولایت فقیه» (حکومت اسلامی) آنچه در ۲۳ سال دوران رسالت و در دوران خلافت علی اتفاق افتاده، لشکرکشیها، خونریزیها، چپاول اموال سرزمینهای فتح شده، مصادره اموال یهودیان، قلع و قمع قبایل یهودی و عرب، جنگ های جمل و نهروان، و خلاصه آنچه در ایام اولیه اسلام انجام گرفته، اجرای بی چون و چرای احکام و از اجزای انفکاک ناپذیر حکومت اسلامی به شمار می روند و در همه قرون و اعصار و حال و آینده پایدار، و استمرار آن از ضروریات اسلام است و از آنجایی که خمینی به «جاودانگی دین مبین اسلام» اعتقاد و ایمان دارد و احکام

^۱ [«نهضت امام خمینی»، تألیف سید حمید روحانی (زیارتی)، جلد دوم، صفحه ۳۸۷. این فتوا مدتی بعد در روزنامه های جبه ملی در اروپا نیز منتشر شد. «باختر امروز» دوره سوم، شماره ۳۳، فروردین ۱۳۴۸ و «خبرنامه جبه ملی در اروپا» شماره ۱۶، اسفند ۱۳۴۷]

^۲ [کتاب «نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء» (ولایت فقیه و یا حکومت اسلامی) نوشته روح الله خمینی]

اسلام برای او «حقیقت مطلق» هستند و تا ابدیت برقرار و استوار می‌باشند، پس می‌باید در همه حال قابل اجراء باشند.

به نظر خمینی «یَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ» یعنی دست خدا برای فرستادن پیامبران برای همیشه بسته است و رسول الله «خَاتَمُ النَّبِيِّينَ» و احکام اسلام تا ظهور مهدی صاحب الزمان می‌باید اجراء گردد. بعلاوه ممکن است صدهزار سال دیگر بگذرد و مصلحت ملایان اقتضاء نکند که حضرت مهدی صاحب الزمان تشریف بیاورد و از آنجایی که هنوز از اول خلقت تا کنون و بی‌تردید تا ابدیت از عالم بالا کسی تا کنون رجعت نکرده است، پس حکومت اسلامی و ولایت فقیه تا «صد هزار سال» امتداد دارد و مسلمانان مجبور به اجراء دستورات رسول الله و علی ابن ابیطالب در عهد جاهلیت هستند. پس بر مبنای استدلال خمینی، ولی فقیه جانشین خداوند و فرمانهای وی فرمان خداوند است.

آیت الله خمینی برای آنکه جای هیچ تردیدی باقی نماند، در تشریح حکومت اسلامی می‌نویسد: «حکومت اسلامی هیچیک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست... شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقتنه است. هیچکس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگزاری که یکی از سه دسته حکومت کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد و با این برنامه‌ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می‌کند... حکومت اسلام، حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است... بسیاری از احکام، از قبیل دیات که باید گرفته و به صاحبانش داده شود، یا حدود و قصاصی که باید با نظر حاکم اسلامی اجراء شود بدون برقراری یک تشکیلات حکومتی تحقق نمی‌یابد...»

آیت الله خمینی بدون آنکه واژه «خدا سالاری» را به کار گیرد، عملاً حکومت ولی فقیه را در الفاظ آخوندی می‌پیچد و آن را در مقابل «مردم سالاری» قرار می‌دهد. صرف نظر از اینکه ما بر این باور باشیم که قبل از انقلاب اسلامی «مردم سالاری» یعنی حکومت مشروطه در ایران برقرار بوده است یا خیر، ولی فقیه در مقابل ایدئولوژی مشروطیت قرار می‌گیرد.

نظام خداسالاری «مقام انسان» را عبودیت محض و بندگی و فرمانبری بی‌چون و چرا از دستورات، احکام و فرمانهای «الله» می‌داند. کسی که از فرمان الله سرپیچی کند، حتا اگر «فرشته» باشد به «ابلیس» مبدل می‌شود و اگر هیکل بشری یافته باشد، حتا اگر «ابوالحکم» هم باشد، عنوان «ابوجهل» دریافت می‌کند. قبل از ظهور اسلام بشر عصر جاهلیت عبد بتها و مظاهر طبیعی خود بود و نامی جز «عید منات»، «عبدالغزی» و «عبدالله» و امثالهم نداشت. این رسم پس از ظهور اسلام هم متداول بود. مانند: «عبدالصمد»، «عبدالجبار»، «عبدالقهار» و مانند آن. انتخاب این نامها از جانب مسلمانان نشانه سرسپردگی و بندگی به خداوند و فرامین اوست. این بدیهی است که خداوند خود در نظام «خداسالاری» بطور مستقیم فرمان نمی‌راند و از طریق وحی و تنزیل آیات و «احکام» ایجاد «قانونگزاری» می‌کند و رسولانی برای تنفیذ آن قوانین برای عباد می‌فرستد. «قانونگزاری» از آن خداوند است نه از آن انسان (عباد). از این رو، خمینی در ولایت فقیه «حاکمیت» (قانونگزاری) را در انحصار خدا می‌داند و قانون اساسی در حکومت اسلامی همان «قانون و فرمان و حکم خدا» یعنی احکام قرآن و سنت پیامبر در عهد جاهلیت است. حال چه کسی جانشین راستین خداوند در زمین است و اصولاً «قانون و فرمان و حکم خدا» را چه کسی مجاز است در قرن پانزدهم هجری قمری (قرن بیست و یکم میلادی) در نبودن رسول الله و امامان و خلفای برحق او به اجراء گذارد، پرسشی است که نزدیک به هزار و پانصد سال قدمت دارد و تکرار می‌شود. پس پاسخ و راه حل نیز می‌باید طبیعتاً به درازای تاریخ فریق اسلامی قدیمی و تکراری باشد. خمینی نظریه حکومت اسلامی را از «اخوان المسلمین» و دیگر فریق اسلامی می‌گیرد و آن را منطبق با احادیث و اخبار مورد قبول شیعه می‌کند و ترکیبی افراطی از دین و سیاست ارائه می‌دهد.

در نظام «خداسالاری»، به نظر آیت الله خمینی، فقها حکام حقیقی و راستین خداوند هستند و در شرایط «ولی فقیه» خمینی معتقد است علاوه بر «عقل و تدبیر» «دو شرط اساسی دیگر وجود دارد که عبارتند از: ۱- علم به قانون [اسلامی] ۲- عدالت... و این مسلم است که الفقهاء حکام علی السلاطین [یعنی] سلاطین اگر تابع اسلام باشند باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجراء کنند در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند، پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون [اسلامی] مجبورند از فقها تبعیت کنند... بنابراین نظریه شیعه در مورد طرز حکومت و این که چه کسانی باید عهده دار آن شوند در دوره رحلت پیغمبر اکرم (ص) تا زمان غیبت واضح است. به موجب آن، امام باید فاضل و عالم به احکام و قوانین و در اجراء آن عامل باشد... این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده بیشماری از فقهای عصر ما وجود دارد... اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت اسلامی داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد و بر همه مردم لازم است [و واجب] است که از او اطاعت کنند». خمینی معتقد است عباد، صغیر یعنی نادان از فهم احکام اسلامی هستند. اما ملزم و مجبور به عبودیت خداوندند. نتیجتاً این عبودیت و فرمانبری از جانشینان و نمایندگان راستین خدا در نبودن آنان به فقها تعمیم داده می‌شود.

لیکن میزان «عقل، تدبیر، علم به قانون اسلامی و عدالت» را در فقها چه کسی می‌سنجد و مهر تأیید و تصدیق می‌زند و اصولاً چه کسی و کدام یک از فقها می‌تواند ادعا کند که عاقلترین، عالمترین و عادلترین است تا جانشین خداوند بر روی زمین گردد؟ بعلاوه معنی و مدارج عقل، تدبیر، علم و عدل را چه کسی تعیین می‌کند؟ بدیهی است که ولی فقیه خود هرگز نمی‌تواند این پرسشها را جواب دهد. آیا مگر هرگز امکان آن وجود دارد که انسانها (عباد) از پرسش و تردید در مسئله‌ای این چنین اساسی که زندگی آنان را تسخیر می‌کند، دست از پرسش و جستجو بردارند؟

در زمان خلافت علی بلافاصله پس از قتل «عثمان» بزرگترین عصیان علیه عبودیت محض در برابر اراده خداوند به وجود آمد. معاویه علی را غاصب جانشینی خداوند در زمین می‌دانست و علی خود را خلیفه برتر و برحق می‌پنداشت. این دو تن خویشتن را «مظهر اراده خداوند» در روی زمین می‌نامیدند. از همان زمان پرسشهای جاودانی در ذهن مسلمین خطور کرد و تردید در صحت و اصالت خلافت (امامت) میان آنان راه یافت. همچنانکه در روزهای نخست انقلاب اسلامی، مسلمانان مطلع و آگاه و همچنین فقهایی بودند که نه تنها نظریه «ولایت فقیه» را، بلکه از اساس فقهات خمینی را انکار و او را غاصب جانشینی خدا می‌دانستند و به «عقل، تدبیر، علم و عدل» وی تردید داشتند و او را به کفر و ارتداد متهم می‌کردند.

مسئله جانشینی در اسلام تنها یک رویداد تاریخی و سیاسی نیست، بلکه همچنان یک مسئله دینی به شمار می‌رود. فرد مسلمان باید بداند که جانشین بر حق خداوند بر روی زمین کیست و سرانجام چه کسی تکلیف وی را روشن می‌سازد و میان «حق» و «باطل» تفکیک می‌کند.

ماهیت «نظام اسلامی»، «تئوکراتیک» و «خداسالار» است! در تحلیل نهایی مردم در آن نقش «اطاعت» و نقش «اجرایی» را دارا هستند. در نظام اسلامی نقش «دآوری» و «قانونگزاری» از آن خداوند است، نه از آن انسان. از این روی هرگونه دآوری، هرگونه ارائه راه حل نهایی، یک راه قاطع، قانع کننده و شایان پذیرش از طرف عموم به شمار نمی‌رود و تاریخ اسلام خود بهترین شاهد این عدم امکان است. تاریخ مذاهب اسلام در حقیقت به یک معنی، تاریخ ناموفق کوشش انسان برای یافتن راه حلی همه زمانی و همه مکانی برای تعیین تکلیف مسئله جانشینی راستین خداوند در زمین و حق مطلق «رهبری مردمان» و حد تسلیم یا عصیان انسانهاست.

یعنی تکاپویی برای انتقال و تغییر پایگاه انسان از قلمرو «عبودیت محض» به عرصه «خود - رهبری»، به «خدا - همسانی»، به «انسان سالاری» و حتا به «انسان - خدایی» دریافت عاطفی، بینش دل آگاهی و استنباط خردمندانه این تحول این بود که: اگر «فرد» از قید «تسلیم محض»، از قید عبودیت مطلق، از قید فرمانگیری از فراسوی خویش رهایی یابد، خود رهبر خویشتن و خود حاکم بر سرنوشت خویشتن گردد، در آن صورت آیا اصولاً از «بین بست خداسالاری» خارج نمی‌شود؟ و از قید معمای ناگشودنی شناخت جانشین راستین خداوند در زمین رهایی نمی‌یابد؟

در هر حال، این یک نوع جستجو و تکاپو در تمدن اسلامی برای پاسخگویی به مسئله رهبری انسان است و جای شگفتی نیست که گاهی نیز به ارتداد، به عصیان علیه نظام خداسالاری و به ضدیت با اسلام محکوم شده باشد!¹

آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» اشاراتی به نقش «دولتهای استعماری» و «لزوم انقلاب سیاسی اسلامی» می‌کند و به جنگهای صدر اسلام می‌اندیشد و میل دارد با گرفتن «جزیه و خراج» از کفار و مشرکین، این ثروتهای بی حساب را «به مصرف مصالح مسلمین» برساند و معتقد است که جزیه و خراج بر «اهل نمّه... درآمد فوق العاده‌ای را به وجود می‌آورد» و اقتصاد کشور اسلامی را به سامان می‌رساند! شاید این اندیشه را در سر می‌پروراند که چون اکثریت جامعه ایران مسلمان است و نمی‌توان از آنان خراج و جزیه گرفت پس باید انقلاب اسلامی را صادر کرد و در سرزمینهای غیراسلامی جنگ به راه انداخت. شاید به همین دلیل دین اسلام را جنگ آفرین و رهبران آن را جنگجو معرفی می‌نماید. به قول وی «ائم دین ما جندی [نظامی] بودند، سردار بودند، جنگی بودند، در جنگهایی که شرحش را در تاریخ ملاحظه می‌فرمایید با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند، آدم می‌کشند، کشته می‌داند. امیرالمؤمنین [علی] خود به سر مبارک می‌گذاشت و زره بر تن می‌کرد و شمشیر حمایل داشت». خمینی بارها در همین کتاب از «امپراتوران رم» نام می‌برد و فرق میان «رم» و «روم» را نمی‌داند. اما گستاخانه برای اثبات نظریه حکومت فقه متوسل به نقل قضایای تاریخی می‌شود که از بنیان با مستندات تاریخ فرق فاحش دارند. از نظر خمینی نمونه تاریخی جامعه اسلامی نه حکومت صفویان بلکه خلافت عثمانیان است. وی نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند که تأسیس امپراتوری عثمانی برای مردم میهن ما تا چه اندازه جنگ و خونریزی به دنبال داشته است.

کتاب «ولایت فقیه» را می‌باید هم طراز کتاب «نبرد من» از آدلف هیتلر به شمار آورد. متن کتاب ظاهراً از سر دلسوزی برای نجات اسلام و مسلمین نوشته شده، لیکن در تمامی سطوح آن چشمهای خشمگین و روح انتقامجوی آیت الله خمینی هویدا است.

علی دشتی در بطن این نظریه پردازیهایی مذهبی - سیاسی و اجتماعی قرار داشت و از نزدیک شاهد تمامی این سالهای پر التهاب بود. به جرأت می‌توان گفت که تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از بازیگران پر شور صحنه سیاسی ایران به شمار می‌رفت و اگر چه دیگر شور و حال سیاسی گذشته را نداشت ولی از سیاست و دگرگونیهای اجتماعی ایران دوری نجست و با دقت و کنجکاوی تلاشهای سیاسیون و به ویژه مذهبیبون را زیر نظر داشت و برخلاف دوران

¹ [همزمان با انتشار پنهانی کتاب «بیست و سه سال» کتاب «خط سوم» از دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی بدون سانسور در مرداد ۱۳۵۱ چاپ و منتشر شد. مراجعه کنید به این کتاب که فرازهایی از آن پیرامون حکومت اسلامی را نقل کرده ایم]

سیاست پیشگی به نوشتن روی آورد و آثار فراوانی را به عرصه ادبیات ایران تقدیم کرد. او پس از سالها نمایندگی مجلس شورای ملی در سال ۱۹۳۳ (۱۹۵۴) به سناتوری منصوب شد و به مجلس سنا راه یافت.

فعالیت ادبی دشتی

زنان در سال ۱۳۱۵ (۱۹۳۶) مجبور به ترک چادر شدند. افتتاح دانشگاه و دانشسرای عالی برای تربیت معلم سبب شد که زنان دوش به دوش مردان به کسب دانش و سپس به فعالیتهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بپردازند. این طبیعی بود که زنان و مردان تعبیر مختلفی از آزادی داشتند. دشتی به سبب نمایندگی مجلسین شورا و سنا و اشتهاش در نویسندگی و روزنامه نگاری، در مهمانیهای اشراف راه یافته و دریافته بود که دگرگونیهای در روابط بین مرد و زن ایجاد شده است که می تواند بُن مایه داستانهای کوتاه قرار گیرد. وی نخستین داستان خود را به نام «فخته» با مقدمه ای از استاد لطفعلی صورنگر در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) منتشر کرد. کتاب مورد پسند افتاد و دوباره در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) تجدید چاپ شد. در ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) مجموعه «سایه» و در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) «جادو» و سرانجام «هندو» در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) منتشر شدند.

قهرمانان داستانهای دشتی زنان طبقه اشراف هستند و او با استادی و دقت بیماندی دسیسه ها و دلبریهای حسابگرانه آنان را ترسیم کرده است. این داستانها واکنش ناخوشایندی در طبقه راست سنتی ایجاد کرد و عده ای از مخالفان دشتی چون «غلامحسین مصاحب» نقدهای تندی علیه وی منتشر کردند «و چون در برخورد با زنان رفتاری به شیوه فرنگیان داشت، نا آشنایان داغ فسق بر جبین اعمالش نهاده بودند و شاخ و برگش داده... دریغا که مدعیان همین را می دیدند»^۱. دشتی با اینکه در رمان نویسی موفقیتهایی پیدا کرد و مورد توجه اهل ادب قرار گرفت، ولی دیگر کاری در این زمینه از او دیده نشد.

او رفته رفته به میدان ادبیات کلاسیک ایران قدم نهاد و با انتشار کتاب فراموش نشدنی و جنجال برانگیز «نقشی از حافظ» برای نخستین بار به شیوه ای مدرن به نقد «و تحلیل و تفسیر زبان جادویی و فاخر» حافظ پرداخت. سعیدی سیرجانی می نویسد: «کتابی که سر و صدایش در مطبوعات پیچید و چون سنگی که در برکه ای آرام افکنده باشند، وقار شترماب محافل ادبی پایتخت را در هم شکست». سپس کتاب «سیری در دیوان شمس» و آنگاه «در قلمرو سعدی» در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱)، «شاعری دیر آشنا» نقدی بر خاقانی، و آنگاه «دمی با خیام» در ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) منتشر شد. «نگاهی به صائب» را در ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) منتشر کرد. آثاری چون «کاخ ابداع اندیشه گوناگون حافظ» و «تصویری از ناصر خسرو» یکی پس از دیگری نوشته شدند که دومی بعدها منتشر شد.^۲ سعیدی سیرجانی پس از مرگ غم انگیز «پیرمرد» می نویسد:

«پس از عمری قلم زدن و به شرح مجالس عیش و عشرت پرداختن و راوی راز و نیازهای عاشقانه این و آن شدن، راه خود را یافته و رو به گنجینه لایزال ادب فارسی آورده بود و این تحول فکری مایه برکت زبان فارسی بود و وسیله آشنایی جوانان ایرانی با مفاخر ارزنده نیاکانشان. این او بود که به مدد طبع تازه جوی و نکته یابش، به برکت قلم مؤثر و هنرنمایش، سعدی را از گوشه مدرسه و مسند شیخی نجات داد و به محافل خصوصی و عمومی برد و شیخ شیراز را همنشین و همدم جوانانی کرد که آزرده از بوی نمور مکتبخانه ها، رو به جهان پر زرق و برق فرنگ آورده بودند. او بود که نقاب افسانه های مبتدل را از چهره درخشان مولوی و شمس تبریزی به یک سو زد و زوایه نشین خانقاه قونیه را از مجالس در بسته سماع صوفیان بیرون کشید و به محافل اشرافی نودولتان و به مجالس پر جرّ و بحث روشنفکران آورد و هر دو طبقه از نسل معاصر ایران را با چهره درخشان مولانا و عرفان جهان پسندش آشنا کرد. این او بود که خیام را از پستوی دودزده میخانه های لاله زار و استانبول و از چنگ پرحرفی مستان پرت و پلای گوی نیمه شبها نجات داد و به سالنهای سخنرانی و مجالس بحث دانشگاهی و محافل گرم و سالم خانواده ها برد و از پشت ماسک میخواره ای لوطی منش، قیافه متفکر بلند اندیشه آسمان ستیز او را به جهانیان شناسانید. این او بود که خاقانی مغرور دیر آشنا را از غار عزلت در کمرکش قاف تهایی، کشان کشان به ناف اجتماع آورده و با جوانان تنگ حوصله امروز آشتی داده بود... پیرمرد به عزم سیر و سیاحت سفری به دیوان شمس تبریزی کرد... از این صومعه به آن خانقاه و از این خانقاه به آن مدرسه سر زد و به سراغ مسندنشینان پرآوازه جهان تصوف رفت و خشمگین و حیرتزده باز آمد که از دلق پوش صومعه بوی ریا شنیده و مدعیان تخته پوست درویشی را دلالان جهان سیاست دیده بود. داعیه داران کشف و کرامات توفیقی در جلب و جذب ذهن شکاک و رمنده او به دست نیآورده بودند... از این پس به جای پرداختن به خاقانی و خیام و سعدی، شمشیر قلم برداشت و به جان داعیه داران تصوف افتاد و با سلاح تعقل و استدلال به جنگ خرافات و تعصب رفت و در این مرحله، مرد به آستانه نود سالگی رسیده... پیرمرد به فیض هوش فطری و تجارب سالهای طولانی، بینش سیاسی خاصی داشت و چون گذشته های پراشوب ایران را در سالهای جوانیش دیده و تلخی آشفته سامانیها را چشیده بود، معتقد به حفظ قدرت مرکزی بود، قدرتی که به جنون و جهالت نگراید و از فساد استبداد برکنار ماند... او سرنوشت شوم شاه را سالها پیش از این، در سالهای اقامت بیروتش پیش بینی کرده و طی نامه

^۱ «در آستین مرقع» اثر زنده یاد سعیدی سیرجانی، چاپ اول، صفحه ۳۳۹، انتشارات نوین تهران، شهریور ۱۳۶۳
^۲ «تصویری از ناصر خسرو» قبل از انقلاب نوشته شده بود ولی این کتاب پس از مرگ دردناک دشتی وسیله خواهرزاده اش به نام مهدی ماحوزی در تابستان سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) منتشر شد]

مؤدبانه نصیحت آمیزی باز گفته بود و حیرت‌زده پاسخ شنیده بود که از وطن دوری و از حقایق بی خبر. به عبارت لری پوست‌کنده: فضولی موقوف!...»¹

علی دشتی یک سیاستمدار ادیب بود. در فرنگستان رجال سیاسی فراوانی پیدا می‌شوند که با همه گرفتاریهایی که سیاست برای آنان فراهم می‌کند، باز هم به نوشتن آثار خواندنی و مشهوری موفق گردیده‌اند. از رجال سیاسی در ایران، کمتر در زمینه‌های علمی و ادبی فعالیت‌هایی دیده می‌شود.

سرگذشت کتاب «بیست و سه سال»

علی دشتی به سبب تحصیلاتش در مدارس علوم دینی و از آنجایی که هیچگاه رابطه‌ی وی با مسائل سیاسی و اجتماعی ایران قطع نشده بود، در کوران تبلیغات و مبارزات مسلحانه مذهب‌یون قرار گرفت و رسالات و کتابهای آنان را به دقت مطالعه و بررسی می‌کرد.

اشاره به این مطلب خالی از فایده نیست که نوشته و جزوات گروه‌های رادیکال اسلامی و غیراسلامی، با همه خطرانی که در بر داشت، اعم از آنچه در زندان و خارج زندان تدوین می‌شد، در دسترس زندانیان و مردم کوچک و بزرگ قرار داشت. به عنوان مثال کتاب «ولایت فقیه» در سال ۱۳۵۱ در زندانهای رژیم گذشته دست به دست می‌گردید و بحث پیرامون این کتاب میان زندانیان به گرمی رواج داشت.²

توجه علی دشتی معطوف به این آثار شد و به فکر نقد و بررسی فرهنگ اسلامی افتاد. وی در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) کتاب «جبر و اختیار» را بدون ذکر نام خویش در مجله ادبی «وحید» منتشر کرد. این سلسله مقالات بعداً به صورت کتاب به چاپ رسید. دشتی در این کتاب به نقد تقدیر و سرنوشت در آثار روحانیون و صوفیان پرداخته و جامعه را به عقل‌گرایی دعوت می‌کند.

کمی بعد وی در همین زمینه دو کتاب دیگر نوشت با عنوانهای «در دیار صوفیان» و «عقلای برخلاف عقل» (۱۹۷۲/۱۳۵۱) که نقدی بر تصوف و معجزات اقطاب صوفیه است. کتاب «پرده‌بندار» (۱۹۷۳/۱۳۵۲) در حقیقت دنباله دو کتاب قبلی او بود. مهمترین و جنجالی‌ترین اثر وی در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۴۹ (۱۹۷۱-۷۲) نوشته شده که در واقع پاسخ به مذهب‌یونی است که با تفاسیر تحریف شده خود از تاریخ اسلام، آیات قرآن و حدیث و روایت، در پی اثبات تئوریهای «ولایت فقیه» هستند و یا اندیشه بازگشت به دوران رسول الله و خلافت علی بن ابیطالب را تبلیغ می‌کردند. دشتی پیش از نگارش «بیست و سه سال» در اثر خود به نام «تخت پولاد» به تصویر خیالی مباحثه یک مجتهد طراز اول با عده‌ای از طلبه‌های برگزیده خود می‌پردازد. مباحثه برخلاف معمول در حجره‌های تنگ و تاریک مدارس دینی انجام نمی‌گیرد، بلکه مجتهد و طلابش به خارج شهر اصفهان می‌روند تا از چشم زخم جهل و قشریون مذهبی در امان مانند در قبرستانی تاریخی و دورافتاده که عده‌ای از مجتهدین طراز اول در آنجا به خواب ابدی فرو رفته‌اند، این مباحثات با حرارت و صمیمیت انجام می‌گیرد. در عین حال انتخاب یک قبرستان متروکه و طرح مباحثات بر روی قبور علمای نامی شیعه، کنایه‌ای زیرکانه بر کهنگی و تهی بودن از حیات و غریبه بودن این مباحثات با زندگی امروزی و دلیلی بر واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی مسائل مورد بحث است. مباحثات بر روی قبور علما بر گرد این موضوع دور می‌زند که آیا ترجمه و تفسیر آیات و روایات و دادن نسبت‌های نادرست به معصومین از نظر شرعی مجاز است یا خیر؟

کتاب «تخت پولاد» غیر مستقیم گوشه‌چشمی به کتاب «ولایت فقیه» و احادیث غیر متواتر آن دارد و نشان می‌دهد که استفاده نادرست از تفسیر و ترجمه آیات قرآن و حدیث چگونه باعث تخریب دین و مخالف فلسفه وجودی و روح اسلام است. این کتاب بارها بدون نام علی دشتی در ایران و خارج کشور منتشر شده است و جای آن دارد که باز هم مورد مراجعه مذهب‌یون قرار گیرد.

بی‌تردید علی دشتی که روابط نیکویی با رژیم گذشته داشت، از فعالیت‌های زیرزمینی گروه‌های افراطی مذهبی به موقع آگاه می‌گردید و مطمئناً در سالهای ۱۳۵۰/۵۱ (۱۹۷۱/۷۲) با کتاب «ولایت فقیه» آشنا شده بود.

مطالعه و تعمق در کتاب «ولایت فقیه» وی را برانگیخت تا به یک مبارزه رویاروی دست‌زند و در جلسات هفتگی که در خانه وی تشکیل می‌شد، بدون مطرح کردن نام کتاب «ولایت فقیه» به مباحث اسلامی - سیاسی و پرسشها و ادعاهای خمینی پیرامون تاریخ و احکام اسلام شرح مستندی بیان نماید. به گمان من بیهوده‌گوییهای آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» علی دشتی را در حین کتاب «بیست و سه سال» یک لحظه، بلکه یک آن نیز رها نکرده است. نمی‌دانیم، اما شاید در همین دوران به یاد آثار و سرنوشت احمد کسروی افتاده و در خلوت خود به جدال گذشته خود با او اندیشیده و هزاران بار جای او را در کنار خود خالی دیده باشد، نمی‌دانیم.

دشتی تصویر زنده‌ای از زندگانی رسول الله و شخصیت قدرت طلب و انتقامجوی وی ترسیم می‌کند که امروز خواننده کتاب بی‌اختیار حکومت فقها در ذهنش نقش می‌بندد. به همین دلیل انتشار کتاب «بیست و سه سال» نه تنها در ایران ممنوع است، بلکه دارنده و یا ناشر آن نیز بر سر دار می‌رود.

¹ [در آستین مرقع]، صفحه ۲۳۷-۳۴۵]

² [یادداشت‌های منتشر نشده عباس مظاهری از بنیانگزاران و فعالان حزب ملل اسلامی که در اختیار نگارنده قرار دارد]

خمینی در صفحات نخست کتاب خود می پرسد: آیا «قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن بیست و سال زحمت طاقت فرسا کشید، فقط برای مدت محدودی بود؟»

علی دشتی این پرسش را در منتهای فضل و کمال، با زیرکی و دلیری در کتاب بی همتای «بیست و سه سال» پاسخ می گوید. وی به دلیل اطلاعات وسیعی که از احکام و تاریخ اسلام، به ویژه فرقه شیعه دارد، به عنوان سیاستمداری دنیادیده که سالهای طولانی شاهد تحولات مذهبی و سیاسی ایران بوده است، به پرسش خمینی پاسخ می دهد. وی نه تنها نمی توانسته آرام گیرد، بلکه برخلاف دوران جوانی و میانسالی، در صدد یک چالش علنی علیه خرافات و عقاید پوچ مذهبونی برآمد که از نادانی و ناآگاهی توده مذهبی سود می برند. وی معتقد بود نه بحث بر سر تاریخ اسلام و اندیشه های اسلامی در انحصار ملایان حوزه علوم دینی است و نه زمان سکوت در مقابل «امواج کوه پیکر» خرافات است.

پیرامون زندگانی رسول الله و بیست و سه سال دوران پرماجرایی رسالت وی از دیرزمان کتابهای فراوانی نوشته شده است. مطلعین و محققین مسلمان و غیرمسلمان بر این عقیده اند که در مورد هیچ پیامبر و رسولی این مقدار کتاب و رساله در دوران نزدیک به حیاتشان نوشته نشده است. به گونه ای که این امتیاز در هیچ یک از ادیان دیگر ملاحظه نمی شود.

کثرت و فراوانی نگارش در سیرت رسول الله دلایل متعددی دارد. لیکن یکی، و شاید اساسی ترین دلیل وجود این همه نوشته و تالیف، تعداد بی شمار فرقه و مذاهب و وسعت سرزمینهای تسخیرشده در قرون اولیه گسترش اسلام است. می دانیم که بلافاصله پس از مرگ رسول الله یورش و حمله تازیان به شرق و غرب آغاز گردید. پس از مدت کوتاهی سرزمینهای وسیع و ثروتمند و با فرهنگ به زیر سلطه خلفا و فرمانروایان اسلامی رفت. مذاهب و فرقه های اسلامی در نقاط مختلف قلمرو اسلام به وجود آمدند. تازه مسلمان شدگان به مراتب فرهنگ غنی تری از اعراب بادیه نشین داشتند. به همین سبب تمامی نوآوریهای فلسفی، ادبی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی از جانب تازه مسلمانان غیر عرب به وجود آمد و در این راه ایرانیان سهم اساسی را در تحولات عمیق دینی و تاریخی داشتند.

آنچه اکنون در اسلام از تاریخ و معرفت، فلسفه، حکمت و زبان عربی وجود دارد، ساخته اندیشه و چکیده خامه توانای ایرانیان است. مهمترین آثار فقهی و کلامی در تمامی مذاهب و فرقه های اسلامی از آن ایرانیان است. هر چه از دوران رسول الله و خلفای اولیه اسلامی فاصله زمانی بیشتر شد، نیاز بیشتری در نوشتن شرح حال و جمع آوری کلمات رسول و یاران اولیه او احساس می شد. به ویژه که پیروان مذاهب و فرقه های مختلف به دلیل وحشت از در هم آمیختن با مشربهای دیگر خود را ملزم به نوشتن رساله های فقهی و زندگینامه ویژه ای پیرامون رسول الله می دیدند. هر کدام از این فرقه برداشتی ویژه از دستورات و یا روش زندگانی پیامبر اسلام داشتند. بطوری که هیچ کتابی در دنیای اسلام پیدا نمی توان کرد که مورد قبول همه فرقه های اسلامی قرار گیرد. مثلاً در فقه و احکام اسلامی و یا ترجمه و تفسیر و تلاوت قرآن روش متحدی وجود ندارد.¹

در قضایای تاریخی نیز رسم به همین منوال است. مثلاً قصه «غدیر خم»² که شیعیان دوازده امامی آن را دلیل انتصاب علی ابن ابیطالب به امامت و جانشینی پیامبر می دانند، مورد قبول فرقه های دیگر شیعه و اهل سنت نیست و هر کدام از فرقه های اسلامی تعبیر و تفسیری ویژه در این موضوع ابراز می دارند. به همین سبب تمامی فرقه های اسلامی کتب و تالیفات یکدیگر را نه تنها در گذشته و حال قبول نداشته و ندارند، بلکه آنها راحتماً مورد التفات نیز قرار نداده و از بنیان خواندن آن آثار را برای طرفداران خود زیانبار اعلام کرده اند. اگر گاهی مؤلفین شیعه و یا سنی به کتب یکدیگر استناد می کنند، تنها آن مطالبی را نقل می نمایند که به گونه ای عقیده و رأی مورد نظر آنها را تأیید و یا اثبات کند، نه چیز دیگری. این روش در نقل احادیث و روایات منقول از پیامبر و یاران اولیه او رعایت می شود. مثلاً احادیثی را که سنیان از ابوبکر، عمر، عثمان، عایشه، طلحه و زبیر و دیگر یاران و نزدیکان اولیه رسول الله نقل می کنند، مورد قبول شیعیان دوازده امامی نیست. در حالی که همه کس می داند که این افراد از یاران بسیار نزدیک رسول الله بوده اند و جزو «عَشْرَةَ مُبَشَّرَةٍ»³ بوده و طبق حدیث معتبر به آنها بدون هیچ قید و شرطی بهشت ارزانی شده و نامبردگان از یاران اولیه پیامبر اسلام به شمار می روند و در اعتلای اسلام کوشیده اند.

علی دشتی در سرآغاز کتاب «بیست و سه سال» به درستی یادآوری می کند:

«هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است. معذک هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره وی [رسول الله] نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار و اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد.»

¹ [برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به اثری چون «تاریخ قرآن کریم» تألیف سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران. کتاب «راهنمای محتویات قرآن» نوشته صادق، چاپ لندن. «تاریخ قرآن» نوشته دکتر محمود رامیار. پژوهشی در «تاریخ قرآن کریم» از دکتر سید محمد باقر حجتی]

² [در این مورد مراجعه کنید به بخش «خلافت» از فصل «پس از محمد» در همین کتاب]

³ [عَشْرَةَ مُبَشَّرَةٍ یعنی «ده تن مژده داده شده». اینان ده تن از صحابه رسول الله بودند که پیامبر به آنها مژده بهشت داد و عبارتند از: علی بن ابیطالب، ابوبکر، عمر، عثمان، زبیر، طلحه، سعید بن سعد، سعید بن ابی وقاص، ابو عبیده، عبدالرحمن عوف]

پس از این، نویسنده کتاب اشاره به چند نمونه از جعلیات تاریخی در اسلام می‌کند و با فروتنی به آهنگ تندی که جامعه ایرانی را به سوی خرافه پرستی می‌کشاند نظر انداخته و انگیزه واقعی نگارش کتاب را صادقانه چنین بیان می‌کند:

«من در این مختصر داعیه ترسیم بیست و سه سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم. قصد من از این مختصر، بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبیحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است. راست و صریحتر گویم... تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد، چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آن وقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارند منطبق سازد...»^۱

کتاب «بیست و سه سال» بر مبنای چنین زمینه فکری و عاطفی، از جانب شخصی نگارش یافته که خود سالها از طلاب مدارس دینی نجف و کربلا بوده و آشنایی بسیار عمیقی با علوم اسلامی داشت و در ایمان و اعتقاد او به اسلام هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد. هدف وی ستیز با امواج کوه پیکر خرافاتی است که در جامعه ایرانی ریشه تاریخی دارد. او آمال و آرزویی جز نشر اندیشه ناب دینی در سر نمی‌پروراند. چنین شخصی جویای اشتهار نیست. هدف او والاتر از شهرت کاذب و مبتذل رایج زمان ماست. به ویژه نویسنده «بیست و سه سال» پیوند محکمی با نظام فرهنگی و سیاسی پانصد ساله اخیر ایران دارد. وی لحظه‌ای تردید و دو دلی در خواننده پیرامون رسول الله و حقانیت رسالت او ایجاد نمی‌نماید. اندیشه و هدف او را در سراسر کتاب دنبال می‌کند که از سر نیکخواهی و عشق به اسلام به نوشتن این کتاب دست زده و خطرات نوشتن چنین کتابی را خود متذکر شده است. در کشوری که بیان و نوشتن اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی، به ویژه اگر با عقیده متولیان مذهب رسمی به گونه‌ای مخالف باشد، با سخت‌ترین و شدیدترین شکل ممکن تهدید به نابودی می‌گردد، چاره‌ای نمی‌ماند که دگراندیشان به فعالیت‌های پنهانی و یا «زیرزمینی» برای ابراز عقاید خود روی بیاورند. به معنی دقیقتر، عملیات زیرزمینی زاینده جوامع بسته و استبدادزده و بازتاب فشار و اختناق حکومت‌های مستبد و خودکامه است.

در تاریخ ادبیات جهان نوشته‌های فراوانی وجود دارند که نام نویسندگان آن آثار تا کنون پنهان مانده و یا سالهای دراز پس از مرگ نویسندگانشان، نام آفرینندگان آن آثار آشکار گردیده است. کافیسیت به تاریخ ایران پس از حمله اعراب نگاهی ستابزده بیفکنیم. آثار زردشتیان، یهودیان، مسیحیان، مانویان، مزدکیان، نقطویان، حروفیان، راوندیان و اخوان الصفاء و صدها اثر از فرق اسلامی و غیر اسلامی تا زمانی که این سطور نوشته می‌شود یا به کلی همراه با مؤلفینشان از بین رفته‌اند و یا نام مؤلفین و نگارندگان آن آثار مبهم و ناشناخته مانده است. در مواردی که نویسندگان آنان مشخص شده‌اند، در ایران اجازه انتشار نیافته‌اند. به نظر می‌رسد تا زمانی که یک نظام آزاد و دموکراتیک در ایران پای نگیرد، این آثار به دست کنجکاوان و علاقمندان و شاید زندیقان بزرگ و کوچک نخواهد افتاد.

در دوران صفویه و قاجاریه کتابهای فراوانی نوشته شدند که یا از نام نویسندگان آن آثار نشانی در دست نیست و یا پس از سالهای طولانی با نام آنان آشنا گشته‌ایم. کتابهایی چون «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده؛ «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از زین العابدین مراغه‌ای، «رؤیای صادق» از سید جمال الدین اصفهانی و دیگران و یا کتاب فاخر و دوست‌داشتنی «سه مکتوب» از میرزا آقاخان کرمانی و صدها اثر خطی و چاپ‌نشده در گنجینه‌های خصوصی و دولتی در داخل ایران و خارج از کشور دلیل صادقی است بر این مدعا. برخی از این آثار سالهاست پنهانی دستنویس می‌شوند، لیکن چاپ این کتابها ممنوع و خواندن آن با خطراتی همراه بوده و نویسندگان این آثار سالها ناشناخته مانده‌اند. انتشار آثار طالبوف، این نیکمرد آذربایجانی که هیچگونه انتقادی بر مذهب رسمی در آن دیده نمی‌شود، سبب خشم آخوند شیخ فضل الله نوری شد و فتوا به کفر و زندقه وی داد. در همین پنجاه ساله اخیر کتابهای فراوانی بطور پنهانی چاپ و منتشر شده که نام نویسندگانشان بر ما معلوم نیست و هم اکنون در خارج از کشور کتابهایی منتشر می‌شوند که نه نام نویسنده دارند و نه مکان چاپ و انتشار این کتابها مشخص و معلوم است.

در این ماجرای دردناک و حزن‌انگیز نقش روحانیت متعصب و قسری تردیدناپذیر است زیرا به قول میرزا عبدالرحیم طالبوف «این بیچاره‌ها چه بکنند؟ چند جلد کتاب فقه و اصول خوانده و هم از اخبار و احادیث کاذبه و جعلی یاد گرفته»^۲ و هر اندیشه جدیدی را شنیده‌اند نعره و اسلاما سر داده‌اند و یا دست به دامان حکومت وقت شده و از رواج کتابهای به قول خودشان «ضاله» و «ضد اسالمی و قرآنی»^۳ شکایت برده‌اند.

سرنوشت غم‌انگیز احمد کسروی، آن هم در کاخ دادگستری، یکی از سیاهترین صفحات تاریخ ایران معاصر به شمار می‌رود. اما ملایان هر یاهو ای خواستند، گفتند و نوشتند و هیچ دادگری نه تنها جلوی این انبانه‌های خرافات را نگرفت، بلکه برای توسعه این آثار «اسلامی» رژیم گذشته بودجه‌های پنهانی خرج کرد. پس این که کتاب «بیست و سه سال» بدون «نام و نشان» نویسنده منتشر شده است، نباید باعث شکوه و ملال ملایان گردد. زیرا کتاب «بیست و سه سال» در تهران نگارش یافت اما اجازه چاپ و انتشار نیافت.

^۱ [مراجعة کنید به متن کتاب «بیست و سه سال»]

^۲ [کتاب «آزادی و سیاست» از طالبوف تیریزی، صفحه ۵۸]

^۳ [مراجعة کنید به «لوايح شيخ فضل الله نوري» به كوشش هما رضواني و كتاب «كشف الاسرار» از خميني]

علی دشتی آرام نگرفت. به سبب آشناییهایی که در دوران سفارت در لبنان با ناشران پیدا کرده بود، کتابش را برای چاپ به لبنان فرستاد. کتاب در لبنان چاپ شد. اما از شگفتی روزگار، مذهبیین به طریقی که هنوز بر ما معلوم نیست، از چاپ کتاب در لبنان آگاه شدند و مانع انتشار آن گردیدند! در همین ایام علینقی منزوی در لبنان اقامت داشت و به خواهش دشتی برای رهایی کتاب از چاپخانه و حمل آن به ایران اقداماتی انجام داد که تا حدودی موفقیت آمیز بود. سرانجام کتاب «بایست و سه سال» چاپ لبنان به دست دشتی رسید. او نسخه هایی از آن را به برخی از دوستان و آشنایان خود هدیه کرد.

اسطوره انقلاب در اذهان اثر خود را گذاشته بود. هشدارهای صمیمانه علی دشتی چون نغمات دشتستانی در فضای تاریک و پر فریب آن زمان شنیده نشد. سالهای طولانی همکاری و مدارای حکومت شاه با ملایان، حوادث سال ۱۳۵۶ و سپس انقلاب اسلامی را در سال ۱۳۵۷ به دنبال داشت.

انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) بی تردید بازتاب تحولات مذهبی - سیاسی پنج قرن اخیر ایران و زمینه ساز پیروزی اسلام سنتی و بدوی و رسیدن آن به قدرت است. عده ای ادعا می کنند که دلیل به قدرت رسیدن مذهبیین با تفرکات و اپسمانده اسلامی، رفورم و اصلاحات شتابزده برای رساندن ایران به «دروازه های تمدن بزرگ» از طرف شاه بود. عده ای دیگر مدعی هستند که اتفاقاً اقدامات شاه برای رفورم و اصلاحات با سرعت لازم و بطور اساسی انجام نگرفته است. برخی معتقدند که در سال ۱۹۷۷ اوضاع اقتصادی ایران به یک بحران اساسی رسیده بود که می بایست با انقلاب و سرنگونی رژیم مشروطه پایان پذیرد. این اندیشه نمی تواند کاملاً درست باشد. زیرا پس از جنگ جهانی دوم تا کنون خیلی از کشورهای جهان با مشکلات و بحرانهای اقتصادی عمیقی روبرو شدند و انقلاب به خاتمه نظام حکومتی آنان نیانجامیده است. مطلعین مسائل ایران در سالهای هفتاد میلادی در انتظار هیچ تغییر اساسی در ایران نبودند، مگر از جانب چپ افراطی و رادیکال ایران.

با سقوط دکتر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ محمد رضا شاه قدرت بیشتری یافت. پیش از این نوشتیم که شاه چاره ای نداشت و متحدان خارجی و داخلی انتظار دیگری نیز از وی نداشتند زیرا بعد از سقوط مصدق شخصیت مورد قبول عام نه میان رجال سیاسی و نه در نهضت ملی وجود نداشت. شاه اصلاحاتی را آغاز کرد که طبیعتاً سرشتی غربی داشت. غربیها مدتها پیش اینگونه اصلاحات را پشت سر گذاشته بودند. سران مذهبی و جامعه سنتی از درک این اصلاحات وامانده بود و آهسته آهسته احساس وحشت می کرد که دیگر در دنیای متمدن و مدرن جایگاهی چون گذشته نداشتند. مراجع دینی یا باید مدرن و امروزی می شدند و یا چاره ای نداشتند که چون گذشته با رفورم مقابله و مخالفت ورزند. روحانیون و جامعه سنتی راه دوم را رفتند.

شاه در مقابل روحانیون و مخالفان سنتی قرار گرفت و این امر در دراز مدت نمی توانست به سود حکومت مشروطه باشد. قدرت شاه بر روی دو ستون قرار گرفته بود. ارتش و پشتیبانی غرب و در رأس آن آمریکا. تا سال ۱۹۶۰ هنوز دولتهای اروپایی و همچنین آمریکا بطور کلی با اصلاحات و رفورم در ایران تفاهمی نشان نمی دادند. سیاست خارجی آمریکا و متحدین غربی او بر محور سیاست جنگ سرد دور می زد و در مورد ایران این نظر را دنبال می کردند که ایران را به هر وسیله ای که ممکن است از یک انقلاب سرخ دور نگاه دارند زیرا مهمترین نیروی حرکت و بقای تکنولوژی غرب در خلیج فارس بوده و هست. با به قدرت رسیدن جان اف کندی، سیاست جهانی آمریکا کمی تغییر یافت و طبیعتاً سیاست خارجی شاه و دولتهای او نه تنها پشتیبانی می شدند، بلکه کمکهای مالی غرب به شاه و دولتهایش فرصت انجام اصلاحات را می داد.

دولت امینی چندان موفقیتی نیافت و حتا از نظر مالی ایران را ورشکسته اعلام کرد و مجبور شد وام بلند مدتی از آمریکا دریافت کند. در سال ۱۹۶۲ دولت امینی سقوط کرد. از این زمان شاه خود برنامه های اصلاحی و رفورم را به دست گرفت و نخست وزیران منتخب او تنها فرمانبران مطیع او بودند.

اصلاحات ارضی روابط سنتی بزرگ مالکان و دهقانان را به هم ریخت. روابط ارباب و رعیتی الزاماً دستخوش بحران اصلاحات شد. مالکین مجبور به فروش زمینهای اضافی خود شدند و پول دریافتی خود را در بخش خصوصی و صنعتی سرمایه گذاری کردند. یک میلیون و هفتصد هزار دهقان صاحب زمین شدند.

اصلاحات ارضی با همه ایراداتی که به آن وارد بود، در آغاز موفقیت چشمگیری پیدا کرد. این اصلاحات در ده سال اولیه تا حدودی بدون مشکل قابل تعریفی ادامه پیدا کرد. سیستم زراعی تغییر یافته بود و دولت می بایست سیاستهای جدیدی برگزیند تا بتواند اصلاحات انجام شده را به سامان رساند. اما شاه و دولتهای او بیش از گذشته گرفتار مشکلات سیاست جهانی بودند و توجه بیشتری به صنعتی کردن کشور داشتند. به همین دلیل منابع مالی کمتری در اختیار مجریان برنامه های زراعی قرار گرفت. برنامه صنعتی کردن کشور، زارعین کوچک را بر آن داشت که برای درآمد بیشتر به شهرهای بزرگ روی بیاورند تا درآمد ناچیز خود را با کار در واحدهای صنعتی بهبود بخشند.

در سال ۱۹۷۶ طبق برآورد مرکز آمار ایران نیمی از جمعیت ایران در شهرهای بزرگ زندگی می کردند. این دگرگونی اجتماعی غیرقابل کنترل و رشد جمعیت در شهرهای بزرگ مشکلات متعددی را به همراه می آورد. دولت می بایست رفورم اداری و اجتماعی به وجود بیاورد تا بتواند سهولتهایی در زندگی مهاجرین در شهرها ایجاد نماید. دولت توانایی آن را داشت که حتا با قسمتی از درآمد نفت اوضاع اقتصادی و اجتماعی را بهتر نماید.

این دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی طبقه متوسط جدیدی را به وجود آورد که معیارها و ارزشهای جدیدی را به همراه داشت. نظام فرهنگی و سیاسی سنتی، دیگر جایگاه گذشته خود را نداشت. اصلاحات و رفورم از هر جهت

تحولات بنیانی را در جامعه ایران می‌طلبید که به غلط از جانب مخالفان به ویژه از سوی مذهبیبون به عنوان غریزدگی تعبیر می‌شد. با وجود این، با همه نیرو راه خود را پیمود و در همه جهات زندگی مردم تغییراتی به وجود می‌آورد و تضاد خود را با جامعه سنتی آشکار می‌کرد.

ایران نیازمند اصلاحات اساسی و بنیانی در حوزه دموکراسی سیاسی و از میان برداشتن فاصله زمانی بین سنت و مدرنیته بود تا از برزخ مشکلات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خارج گردد که بی‌تردید به مرور زمان قابل حل بود. اما دولتهای شاه به سبب آلودگی به مفاسد مختلف نه پاسخی منطقی برای مشکلات جامعه ایران داشتند و نه توانایی اخلاقی برای پاسخ به این مشکلات. وجود روابط ناسالم اقتصادی و نظامی با کشورهای بزرگ و عدم تمایل و توانایی شاه به ایجاد اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اعطای آزادیهای متناسب با تغییرات اقتصادی و اجتماعی و از همه مهمتر عدم موفقیت وی در ایجاد آرامش اجتماعی بیش از پیش به سقوط وی کمک کرد.

برخلاف تصور شاه و دولتهای وی کارگران و دهقانان که امیدهای فراوانی به این تحولات بسته بودند رفته رفته از رویاهای شاه و دولتهای او دور شدند و مذهبیبون بهره برداران سنتی از نارضایتیهای جامعه کم درآمد و بی بهره از تحولات اقتصادی شدند. مهاجران شهرهای بزرگ در حاشیه تهران، اصفهان، تبریز و شیراز کاشانه های محقر خود را در کنار کاخهای مجلل بنا کردند و سربازان بی جیره و مواجب انقلاب اسلامی علیه حکومت شاه گردیدند. همین پابرهنگان روزمزد، بی آینده و ناامید، وارد بازار سرمایه و کار گشتند. ظاهراً شاه و دولتهای او فاقد هرگونه پاسخ عملی به مشکلات حلبی آبادها و گودنشینها بودند. فاصله زمامداران و دولتمندان با نیروهای جدید اجتماعی و سیاسی و همچنین عامه مردم ایران روز به روز بیشتر می‌شد.

تمامی تلاشهای اپوزیسیون برای بازکردن محیط سیاسی و اجتماعی از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) سرسختانه سرکوب شده بود. شاه هر گونه انتقاد از جانب اپوزیسیون را نه تنها نادیده و ناشنیده می‌گرفت، بلکه به تخطئه آن می‌پرداخت. تمامی نیروهای پلیسی و امنیتی در اختیار یک فکر قرار داشت و آن سرکوب و زیر فشار قرار دادن تفکرات سوسیالیستی و حتا اندیشه های لیبرال ملی از صحنه گفتگوهای سیاسی جامعه بود. سیاست شاه و دولتمداران وی بر گرد محور استحکام شاهنشاهی و متعاقباً بزرگداشت گذشته های کهن تمرکز یافته بود. برگزاری جشنهای تاجگذاری و ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی تلاشی بود برای مشروعیت بخشیدن به رژیم و غیرمستقیم پیامی بود به متحدان غربی که همه چیز در ایران زیر کنترل است.

سیاست دولت و سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بر گرد مصالحه با روحانیت دور می‌زد و این سیاست جز با دادن امتیازاتی به دستگاه روحانیت امکان نداشت. هر سازش پنهانی با یکی از روحانیون مشهور، دامنه رقابت و دشمنی را بین روحانیون دامن می‌زد. به همین دلیل هیچ مرجعی نمی‌توانست پشتیبان بلاعارض دولت باشد. شاه برخلاف وزراء و مشاوران اسلام زده خود می‌توانست پیش از پانزده خرداد ۴۲ و به ویژه پس از آن، احساس «ملت شدن» را به ویژه در نیروهای مترقی و پیشرو که آن زمان مشتاقانه پذیرای رفرم و اصلاحات بودند و اقدامات شاه را، هر چند که کامل نمی‌شمردند، اما مایل به پشتیبانی از آن بودند، در برابر مراجع قشری قرار دهد و با یک همه پرسی آزاد و زیر نظر سازمانهای بین المللی، مشروعیت پادشاهی و اصلاحات را دریافت دارد. پس از پانزده خرداد اکثریت جامعه ایران پشتیبان اصلاحات بود. شاه در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست باب گفتمان سیاسی - مذهبی را برای همه کس باز گذارد و میدان مخالفت و یا پشتیبانی را به نیروهای مذهبی و اندیشمندان عرفی جامعه سپارد و سیاست اصلاحات را نه از آن شاه بلکه خواسته جامعه بشناساند. شاه چاره ای جز بازگشت به اجرای «اصول قانون اساسی مشروطیت» نداشت و این امر عقب نشینی شاه را از مواضع تسخیر شده پنجاه سال گذشته می‌طلبید.

شاه می‌توانست از افراد توانای گروههای مخالف که قادر به ادامه اصلحات و نیز قادر به پاسخگویی به توقعات مردم و حفظ نظم در جامعه بودند کمک گیرد. لیکن فرصت از دست رفته بود و سرعت جریان وقایع و عدم تصمیم گیری و مصلحت اندیشی نتوانست رهبران جبهه ملی و هواداران مصدق را یاری دهد. آنان نیز مرد روزهای بحران نبودند.

مردم تصور می‌کردند اگر تغییر اساسی نیز انجام گیرد، همه نابسامانیهای پیشین بر جای خواهد ماند و فقط با در هم شکستن هیئت حاکمه از فساد و هرج و مرج رهایی خواهند یافت. سقوط دولتهای هویدا، آموزگار و شریف امامی یکی پس از دیگری شاه را مجبور به اعلام حکومت نظامی کرد. او طی نطقی ابراز داشت که «صدای انقلاب ملت» را شنیده است. اما مخالفان و مذهبیبون که میل داشتند چرخ تاریخ را به دوران جاهلیت بازگردانند دیگر اطمینانی به گفته های شاه و رجال انتخابی وی نداشتند. رایحه خوش آزادی همه جا پیچیده بود. طبقه نوپای جامعه ایران از تحولات تاریخی و اقتصادی ایران بی خبر بود و روز به روز به تومار مطالبات خود می‌افزود و توسعه قدرت اینان با قدرت دولت و سیاست هیئت حاکمه در تضاد بود. این تضاد همزمان با درگیری حکومت با بحرانهای اقتصادی و اداری روز افزون در هم آمیخت و مشکل حل و فصل تضادهای بین المللی و منطقه ای نیز بر آن افزوده گشت. شاه رفت و خمینی آمد. انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و دوران وحشت و فریب آغاز گردید...

با به قدرت رسیدن آیت الله خمینی و بنیانگذاری جمهوری اسلامی در ایران، کتاب «بسیست و سه سال» اشتهار تازه ای یافت و بارها از جانب مخالفان بطور زیرزمینی چاپ و منتشر شد.

انتشار و استقبال بی نظیر مردم برای خواندن کتاب، روحانیون را به وحشت انداخت بطوری که در نامه های سرگشاده خود به آیت الله خمینی خشم خود را از انتشار کتاب «بیست و سه سال» اعلام و رسالات و مقالاتی بر رد کتاب «بیست و سه سال» نوشته و منتشر کردند.¹

یکی از متولیان تعصب و حماقت و از پاسداران ظلم و شقاوت که هر چند زمانی نوشته ای زیر عنوان «خیانت در گزارش تاریخ» و به گمان خود «نقد کتاب بیست و سه سال» می نویسد، به لطایف الحیل دوستداران و انتشار دهندگان کتاب «بیست و سه سال» را تهدید و حواله به «ذوالفقار علی» می دهد. او در مقدمه جلد اول و دوم کتابش می نویسد: «کتاب «بیست و سه سال» ماجرای دارد که مناسب است... خوانندگان را از آن آگاه سازم». سپس شرح می دهد که یکی از آشنایانش قبل از حکومت مطلقه فقیه² «در جلسه ای راه یافتند که در آنجا هر هفته عده ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت بر تن داشته و من در اینجا نام او را نمی برم دروسی را درباره سیرت پیامبر اسلام (ص) تحت عنوان بیست و سه سال القاء می کنند... از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی ایران در لبنان به بیروت برده اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده اند و تقریباً مخفیانه به فروش می رسانند. در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم و معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست. کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز و پایان آن از چاپخانه اش، به خلاف رسم معمول، کمترین ذکری رفته بود. در اوایل انقلاب بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چاپگرهای طرفدار روسیه این کار را به عهده گرفتند... در چاپ تازه نام دکتر علینقی منزوی بر روی کتاب به چشم می خورد. این نویسنده همان کسی است که کتاب گلدزیهر Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان «العقیده و الشریعه فی الاسلام» ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «درسهای از اسلام» انتشار داد. هر چند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی به هر صورت علینقی منزوی در برخی از روزنامه ها انتساب خود را به کتاب «بیست و سه سال» تکذیب کرده است و البته شیوه نگارش و اسلوب سخن پردازی از او نیست. پس از تجدید چاپ شهرت کتاب «بیست و سه سال» روزافزون شد...³

از شگفتی روزگار اینکه کتاب «ولایت فقیه» یا «حکومت اسلامی» آیت الله روح الله خمینی نیز برای نخستین بار بدون نام و نشان نویسنده، در حدود سال ۱۳۵۰ خورشیدی و بدون ذکر نام چاپخانه زیر عنوان «نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء»⁴ در همان بیروت و با همان حروف و احتمالاً در همان چاپخانه و به وسیله همان عواملی که در چاپ و انتشار کتاب «بیست و سه سال» دخالت داشته اند، چاپ و منتشر شد! آیا سفارت شاهنشاهی و یا ساواک در لبنان مخارج آن را داده اند؟! کاشف الغطاء لقب چند تن از علمای اسلامی است که بدون ذکر نام و کنیه آنها تا آن زمان از جانب کسی مورد استفاده قرار نگرفته و هیچکس خمینی را به این عنوان نه در گذشته و نه در زمان اقامت در عراق و سپس در ایران نمی شناخته است. علت پنهانکاری خمینی، آن هم در کشور عراق، چه بوده است؟! هوشنگ معین زاده⁵ می نویسد: «روزی یک ایرانی که دوستی ساده ای با من داشت، نگران و سراسیمه به سفارت و به دیدار من آمد و گفت: آقای علی دشتی کتابی برای من فرستاده و خواهش کرده که آن را در بیروت چاپ و برایشان به ایران بفرستم. من هم این کار را کرده ام. اما پس از چاپ آن بعضی از آخوندهای ایرانی مقیم بیروت به آقای موسی صدر رییس مجلس اعلی شیعه لبنان مراجعه و از ایشان خواسته اند که جلوی انتشار این کتاب را بگیرند و آن را توقیف کنند.

پرسیدم: مگر کتاب چه ایرادی دارد که می خواهند از انتشار آن جلوگیری کنند؟

¹ [نخستین بار آیت الله زنجانی در نامه سرگشاده خود خطاب به آیت الله خمینی پس از بیان نگرانیهای خود در مورد انقلاب اسلامی و رژیم ولایت فقیه، به محبوبیت این کتاب و رغبت مردم به خواندن آن اشاره کرد و ناخشنودی خود را ابراز داشت. نگارنده نخستین بار از طریق همین نامه سرگشاده با نام کتاب «بیست و سه سال» آشنا شد و بعدها بر آن دست یافت. نویسندگان فراوانی با الهام از کتاب «بیست و سه سال» کتابهایی در خارج از کشور منتشر کرده اند مانند کتاب «فضاوت» از عبدالرحمن، «آخوندیسم» تألیف ناصر ملک، «توضیح المسائل» و «پیکار با اهریمن» و «تولد دیگر» از شجاع الدین شفا، «اسلام دین نیست» و «بیماری اسلام زدگی» از روانشاد دکتر حسن نظری، «بازشناسی قرآن» و «محمدین عبدالله» و «الله اکبر» و «اسلام و مسلمانی» و «شیعه گری و امام زمان» از دکتر مسعود انصاری (روشنگر)، «پژوهشی در زندگی علی» تألیف دکتر آله، «در پیرامون بیست و سه ساله» از دانشمندی فرزانه در آمریکا، مقالات دکتر آریامنش از انتشارات پاسداران فرهنگ ایران، کتابهای خواندنی هوشنگ معین زاده]

² [مراجعة کنید به وصیتنامه آیت الله روح الله خمینی]

³ [کتاب «خیانت در گزارش تاریخ، نقد کتاب بیست و سه سال» تألیف مصطفی حسینی طباطبایی، جلد اول، صفحه ۸، ۱۳۶۱]

⁴ [نگارنده این سطور خود یک نسخه از این کتاب را دارد. کتاب «ولایت فقیه» چاپ بیروت در صفحه ۲۰۸ خاتمه می یابد. اما در صفحه ۲۱۱ «مقدمه ای از ناشر» تحت نام «جهاد اکبر» چاپ شده است که در صفحه ۲۲۹ خاتمه می گیرد. در آخر همین صفحه تاریخ ذی الحجه الحرام ۱۳۹۲ هجری قمری دیده می شود. از صفحه ۲۳۱ تا پایان کتاب، صفحه ۲۹۴، دوباره رساله مختصری چاپ شده که از سیاق جملات چنین برمی آید که نویسنده آن آیت الله خمینی است]

⁵ [هوشنگ معین زاده نویسنده کتابهای «خیام و آن دروغ دلایز»، «آنسوی سراب» و «کمدی خدایان». او در اوایل دهه هفتاد میلادی در سفارت شاهنشاهی ایران در لبنان (بیروت) مشغول به کار بود و این درست همان سالهایی است که کتاب «بیست و سه سال» در بیروت چاپ و سپس منتشر شده است. ایشان به خواهش من خاطرات خود را پیرامون کتاب «بیست و سه سال» در دو صفحه نوشته و در اختیار نگارنده قرار داده اند که در اینجا از آن به عنوان «یادداشتهای شخصی هوشنگ معین زاده» نام می بریم]

گفت: هیچ، کتاب سرگذشت پیغمبر اسلام و چگونگی ظهور و گسترش اسلام است که به صورت یک کار تحقیقی انجام گرفته است...»

معین زاده ادامه می دهد: «قبل از هرگونه اظهار نظر یا تصمیم گیری از ایشان خواستم اگر ممکن است یک نسخه از کتاب را به من بدهد که ببینم چگونه کتابی است، که دوستم از کیف خود کتاب «بیست و سه سال» را به من داد. وقتی از او علت اینکه نام نویسنده آن چاپ نشده است را پرسیدم با تأسف گفت: اگر آخوندها بفهمند این کتاب را چه کسی نوشته است دچار مشکلات فراوانی خواهد شد. بعد با خنده گفت: لابد می دانی که آخوندها سر مرحوم کسروی چه آوردند؟... در دیدار بعدی از دوست خود پرسیدم: شما یقین دارید که این کتاب را آقای علی دشتی نوشته و برای شما فرستاده است؟ چون هیچ اشاره ای به نام ایشان در کتاب نشده است. در پاسخ گفت: بلی و شما می توانید با خود ایشان تماس بگیرید. وقتی از او پرسیدم: آخوندهایی که به آقای موسی صدر مراجعه کرده اند از کجا فهمیده اند این کتاب چاپ شده است؟ گفت: کتاب در چاپخانه یک آخوند ایرانی که معمولاً کتابهای مذهبی ایران و عراق را چاپ می کند، چاپ شده است. آنجا پاتوق آخوندهای ایرانی است. خود صاحب چاپخانه هیچ نوع مخالفتی با محتوای کتاب نداشته و ندارد...»

معین زاده می نویسد: «ماجرای ما را به ایران گزارش کردیم که در عین حال مطمئن بشویم که کتاب از طرف شادروان علی دشتی برای چاپ به بیروت فرستاده شده است. پاسخ آمد که کتاب مربوط به آقای علی دشتی است و هیچ ربطی به دولت ایران ندارد... سفارت در این باره دخالتی نکند.

وقتی ماجرا را برای رابط شرح دادم، با توجه به اینکه او به رابطه نزدیک من و آقای موسی صدر آگاه بود، خواهش کرد که اگر ممکن است من [هوشنگ معین زاده] با آقای موسی صدر صحبت کنم که راه حلی برای این قضیه پیدا کند تا از ضبط این کتاب جلوگیری شود.

پذیرفتم و به دیدار آقای موسی صدر رفتم و ماجرا را برایشان شرح دادم. ایشان که در جریان امر قرار داشت گفت: می دانی این آخوندهای بیکاری که در بیروت ول هستند دنبال بهانه ای می گردند که سر و صدا راه بیندازند و اظهار وجودی بکنند و اگر من در مقامی که هستم اقدامی در این زمینه نکنم، فردا همه جا شایعه خواهند کرد که من هم در این کار دست داشتم. بخصوص اینکه آنها مدعی هستند این کتاب ضد دین و پیغمبر اسلام نوشته شده است. تنها راه چاره این است که من برای توقیف این کتاب دو سه روزی این دست و آن دست کنم و در این مدت تو به دوست خود بگو که کتاب را از چاپخانه تحویل بگیرد و از بیروت خارج کند. تا وقتی که من از دولت لبنان درخواست توقیف کتاب را می کنم، کتاب از این مملکت بیرون رفته باشد.

قضیه را با دوست خود در میان گذاشتم و او با خوشحالی و درک موقعیت آقای موسی صدر، نظر ایشان را پذیرفت و خوشبختانه چاپخانه... در اسرع وقت کتابها را تحویل دوست ما داد و همان روز نیز آنها را به ایران حمل کردند. کتاب در تیراز هزار نسخه چاپ شده بود بدون هیچگونه نامی از نویسنده و چاپخانه و شهر و کشوری که کتاب در آنجا به چاپ رسیده بود...»¹

علینقی منزوی در اوایل انقلاب به دلیل انتساب کتاب به وی دستگیر و مدتی در زندان و شکنجه و پس از تخلیه اطلاعاتی مجبور شد با اعلاناتی پی در پی در روزنامه های جمهوری اسلامی انتساب کتاب «بیست و سه سال» را به خود تکذیب کند.

جواد وهاب زاده در قسمتی از خاطرات خود از علی دشتی می نویسد:

«پس از انقلاب افراد گوناگونی را به اتهام نوشتن کتاب «بیست و سه سال» دستگیر و زندانی کردند. از آن جمله دکتر علینقی منزوی مدتها در بند بود. در همین ایام شادروان دشتی هم دستگیر شد. یکی از دلایل دستگیری ایشان نوشتن همین کتاب «بیست و سه سال» بوده است. من نگران حال شادروان دشتی بودم و برای آنکه خبری از ایشان بگیرم مرتباً با دوستان و آشنایان ایشان تماس می گرفتم. بالاخره متوسل به مرحوم سعیدی سیرجانی که یاری وفادار و مصاحبی بزرگوار و دوست صمیمی دشتی بود شدم. پس از مکالمات تلفنی متعدد و اصرار من، شماره تلفن بیمارستانی را که شادروان دشتی در آن بستری بود در اختیار من گذاشتند تا با دشتی تلفنی صحبت کنم. چند بار کوتاه با ایشان صحبت کردم. آخرین مالمه تلفنی من با ایشان به واسطه دیماه ۱۳۶۰ می رسد که چند روز قبل از فوت ایشان بود. گفتگوی ما بسیار کوتاه و صدای شادروان دشتی بسیار ضعیف و جمله ها بسیار مقطع و پراکنده بود. بارها از ایشان پرسیدم که آیا دارویی احتیاج دارند تا برای ایشان بفرستم. ایشان خواهش من را رد کردند و چنین دریافتم که اصلاً میلی به درمان خود ندارند. مکالمه ما قطع شد.

مرحوم سعیدی سیرجانی پس از فوت زنده یاد دشتی، در سفری به خارج از کشور، چند روزی مهمان من در شهر مونیخ بودند. در این سفر، مرحوم سعیدی سیرجانی مشروحاً از آخرین روزهای حیات زنده یاد دشتی برای من صحبت کردند که من چند نکته از آن را بازگو می کنم.

¹ [ماجرای انتشار کتاب «بیست و سه سال» شادروان علی دشتی، یادداشتهای شخصی هوشنگ معین زاده، پاریس. آن فرد ایرانی که برای دریافت کمک هوشنگ معین زاده به سفارت شاهنشاهی ایران مراجعه کرد، بنا بر قراین و به ویژه که علینقی منزوی به اتهام تألیف کتاب «بیست و سه سال» در اوایل انقلاب دستگیر و مدتها در زندانهای جمهوری اسلامی به سر می برد، کسی جز علینقی منزوی نمی تواند باشد. هرچند که آقای هوشنگ معین زاده بنا به دلایلی از آوردن نام او خودداری کرده اند]

در زندان آزار و شکنجه زیادی به شادروان علی دشتی وارد می‌کنند و حتا در زندان بر اثر شکنجه لگن خاصره ایشان آسیب می‌بیند و به همین سبب او را از زندان به بیمارستان جم انتقال می‌دهند. سعیدی تعریف می‌کرد که به کمک آشنایان موفق شده بود در بیمارستان از زنده یاد دشتی عیادت کند. جالب توجه آنکه بارها دشتی از سعیدی تقاضای مواد سمی (سیانکالی، سیانور) می‌کند تا به زندگی خود خاتمه دهد»¹.

پیر سیاست و ادب، علی دشتی در بیمارستان جم تهران، در کمال رنجوری و درد، به سبب عوارض ناشی از شکنجه های زندان، زیر برق سرنیزه پاسداران جان سپرد.

محمد عاصمی صاحب امتیاز و سردبیر ماهنامه «کاو» در اسفند ماه ۱۳۶۰ در سوگ «مرگ استاد دشتی» می‌نویسد:

«نخستین بار که او را دیدم به سال ۱۳۵۲ در هتل کونیگس هوف مونیخ بود، به همراه جواد وهاب زاده دوست هم سرنوشتم... اینک او در برابر من بود، قامتی کشیده و لاغر، ریشی که سفیدیش به سیاهیش جلوه می‌فروخت. چشمانی نافذ و چهره ای مهربان و بیانی گرم و آرام... پس از ساعتی که برخواستیم، دفتر قطوری به من داد و گفت: من تا پس فردا اینجا هستم، ممنون می‌شوم اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و برگردانی... عنوان این نوشته ها «بیست و سه سال» بود. نه پس فردا، که فردا به دیدنش و این بار به زیارتش رفتم و دیگر من بودم که همه حرف بودم و او همه گوش... گفتم که درباره او چه اندیشه هایی داشتم و اینک با این نوشته چگونه دگرگون شدم و گفتم معمولاً در این سن و سال بسیاری از مردم آگاه و دانا نیز که روزگاری یگه تاز میدان جدال با او هام و خرافات بوده اند، از گفته ها و کرده ها اعراض می‌کنند و شما بر عکس به شجاعت و جسارت دوران جوانی پرده دری کرده اید و سرمشقی شده اید برای همه روشنگران زمان.

گفت: من از کودکی در کربلا و در خانواده ای بسیار متعصب با خشکیها و نادانیها و فشارها بزرگ شده ام و دنیای منجمد قشربون را با همه وجودم لمس کرده ام و می‌دانم که تعصب چه بلایی است و وظیفه خود می‌دانم که آنچه در توان دارم با این بلا جنگم... چاپ کتاب «بیست و سه سال» در «کاو» به صورت مقالات مسلسل آغاز شد و در مقابل نامه های فراوان تشویق و تقدیر و ستایش، چنانکه باید، باران دشنام و تهدید بر سر من باریدن گرفت و من هر دو را، هم ناسزا و هم سزا را، به جان پذیرفتم و چون قرار ما با دشتی پنهان نگهداشتن نام او بود تا امروز بر این قرار ایستاده ام... و امروز که این نویسنده بزرگ، محقق دانشمند، ادیب پژوهشگر شجاع در شرایطی بسیار ناگوار و در سکوتی بی‌نهایت اندوهبار، به ابدیت پیوسته است، بر خود واجب می‌دانم که سیمای واقعی دشتی بزرگ را بنمایانم...»².

کتاب «بیست و سه سال» با آرایشی جدید در خارج از کشور چاپ شد. بدیهی ست که مأمورین رژیم اسلامی گزارش انتشار مجدد و محبوبیت کتاب را به تهران داده اند.

مصطفی طباطبایی از مزدوران جمهوری اسلامی در جلد اول کتاب خود می‌نویسد:

«نتی چند از دوستان تهرانی [!] و شهرستانی [!] و حتا از خارج از کشور [!] با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم... ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد... به شرطی مجاز است که دولت دادگر [منظورش حکومت اسلامی است] مراقب و بیدار مسلمین بر آن نظارت داشته باشد... پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آن رو که چرا مخالفان قرآن سخن گفته اند و یا چیزی نوشته اند... ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام می‌شمیریم... لذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند»³.

علی دشتی به تصدیق دشمنان و دوستانش نه «ضد اسلام» بود و نه «مخالف قرآن» و اصولاً هر آزاداندیشی تصدیق می‌کند که مطالعه کتاب «بیست و سه سال» تنها و فقط و شاید سبب دوری از خرافات و تعصبات گردد و نه چیز دیگری. اما مصطفی طباطبایی «نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام» می‌شمرد و در کمال صراحت و روشنی نویسندگان خارج از کشور را تهدید به مرگ می‌کند و می‌نویسد:

«مخصوصاً باید مایه هشیاری کسانی باشد که می‌شنویم در خارج از ایران به تقلید از «بیست و سه سال» کتاب و رساله می‌نویسند... اینک می‌شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنه ای را دستمایه قرار داده اند و بر مبنای آن در اروپا رساله ها می‌نگارند. چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان [مأمورین رژیم] برای من فرستاده اند... لسان سعیدی در کام و ذوالفقار علی در نیام است»⁴.

اشتهار و رواج کتاب فاخر و جلیل «بیست و سه سال» که نه به مقدسات دین اسلام بی‌احترامی کرده و نه نویسنده بزرگوار آن در پی تبلیغ عقاید ضداسلامی برآمده است، باعث حیرت و خشم کسانی است که عوام الناس آنان را کاشف

¹ [مراجعه کنید به فصلنامه «ره آورد» شماره ۵۳، بهار ۱۳۷۹، و یا به آخر همین کتاب]

In Memory of Ali Dashti, Prominent Iranian Man of Letters. (J. Vahabzadeh). Rahavard, A Persian Journal of Iranian Studies, California. Publisher and Editor: Hassan Shahbaz, No. ۵۳, Spring ۲۰۰۰

² [مجله «کاو» سال هجدهم، شماره اول، فروردین ۱۳۶۱، صاحب امتیاز و مدیر مسئول دکتر محمد عاصمی. در پایان مقاله تاریخ اسفند ماه ۱۳۶۰ مندرج است]

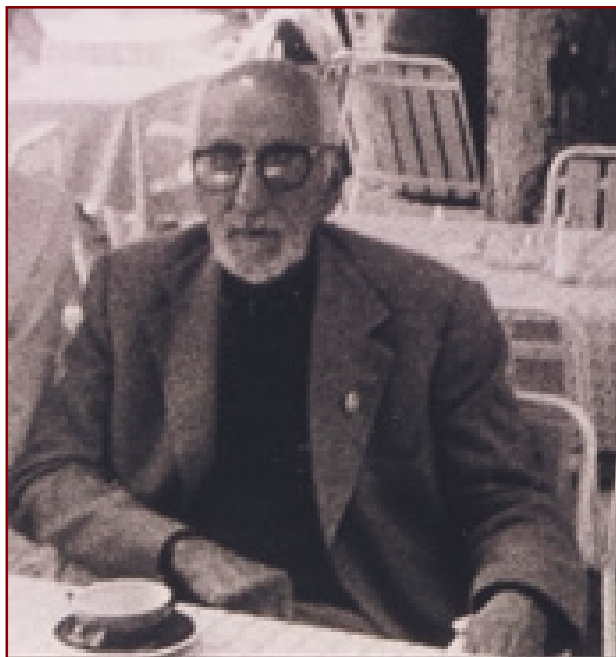
³ [کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» صفحه ۸ تا ۱۴]

⁴ [«خیانت در گزارش تاریخ» صفحه ۹ و ۱۰]

اسرار جهان پیدا و ناپیدا می دانند زیرا اینان به خوبی می دانند که اگر پرده اوهام و خرافات دریده شود، آن مفتونی و شیفتگی که مایه حفظ قدرت آنهاست از میان خواهد رفت.

روانشاد علی دشتی قامت متوسط، پوست گندمگون و موی کمی داشت. خطوط چهره او خوب نمایان بود. چشمهایش پر تحرک و نافذ بود بطوری که مخاطبانش به ندرت در چشمان او خیره می شدند. «ژستهای قاطع دست که به سرعت حرکت می کرد و جنبه نطق انقلابی به این صحبت دوستانه می داد، شدت عصبانیت و حساسیت فوق العاده و صراحت لهجه زیاد از حد دشتی را آشکار می کرد»¹.

مردی را تصور کنید که درباره هر شاعری می نوشت، شاهکاری به وجود می آورد. اگر همه آن آثار ارجمند و فراموش نشدنی که سالها منحنیهای روح جوانان عاشق پیشه را نوازش می داد و پیران دلشکسته را آرامشی می بخشید، اگر «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، «سیری در دیوان عاشقانه ترین غزلیات ادب فارسی»، «شمس» را به کناری گذاریم، خواندنی ترین و درخشانترین، بلکه فاخرترین و ماندنی ترین اثر او همین کتاب همایونی «بیست و سه سال» است. هر فصل و قطعه آن نمونه ای از ایجاز و روشنی و نکته سنجی است. «بیست و سه سال» مانند تمامی آثار او از پرگوییهای ملال انگیز دور و به همین سبب با رغبت و شوق تمام می توان آن را بارها مطالعه کرد. به هر روی، در پیکر لاغر و ظریف او روحی بزرگ نهفته بود. هوشی تند و قریحه ای فیاض داشت. میهن دوست بود. اگر بزرگترین نویسنده ایران نباشد، بدون تردید یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر ایران است. آثارش لبریز از عاطفه و کوششی است برای نشر تقاهم و تساهل و عشق و محبت در جامعه ایرانی.



علی دشتی در این کتاب با همتی بزرگ و بینشی ژرف به شکافتن عادات و عقاید اعراب صدر اسلام پرداخته و انگیزه و فلسفه بازگشت به صدر اسلام را با ارائه نمونه هایی تاریخی از آن دوران و نیز علل قدرت یافتن اسلام و چگونگی پذیرفتن «دین حنیف اسلام» را شرح داده است.

بی گمان تفکرات و اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و احمد کسروی و دیگر اندیشمندان و منتقدین قرن معاصر ایران در تألیف کتاب «بیست و سه سال» تأثیر داشته است. اما هیچکدام

از نامبردگان با این ظرافت ادیبانه و با این روش فاضلانه و صمیمانه کتاب خود را ننوخته اند. سعیدی سیرجانی شاهد آخرین روزهای زندگی دشتی در «آستین مرقع» با نثری زیبا و در عین حال با رندی و کنایه خاطررات تلخ خود را چنین می نگارد:

«دو سفر اجباری اخیر [کنایه ای به دستگیری و زندانی شدن علی دشتی است] پیرمرد را خسته و فرسوده کرده بود. از سفر اول که باز آمد حکیمانه صبر و سکوت پیشه کرد و از جوانی که نادانسته و شاید هم شناخته و دانسته، سیلی بر صورت استخوانیش نواخته بود شکایتی نداشت. شکوه اش از توهین نابجایی بود که به او و پسر خوانده اش روا داشته بودند. اما سفر دوم مرد را به کلی در هم شکسته بود. حقیقت را بخواهید به عنوان جسد بیجانی بازش آورده بودند که به خاکش بسپاریم. برادران میر و به تعبیر خودش دو فرشته نازنین – پرستاریش کردند و به جبران شکستگیها پرداختند. دریغا که برای شکست روح مرهمی نساخته اند. پیرمرد از سفر دوم شکایتها داشت که: معنی بهشت و دوزخ را تازه فهمیدم، در مسافرت دوم پی بردم که سفر اولم در باغ بهشت بوده است... مرد از خلُق و خوی رفقا آگاه بود و از سرنوشت خویش بیمناک. از قدرت رفیقان با خبر بود و از کینه جویی و قساوتشان هم. گفتم مرد عاشق زندگی و زیبایی و حقیقت بود و بازی زمانه را بنگر که در هر سه مورد چه به روز و روزگارش آوردند. مردی که به زیستن عشق می ورزید، بر اثر دو سفر ناخواسته سالیان اخیر، چنان از جان و جهان بیزار شده بود که به انتظار مرگی ناگهانی دقیقه شماری می کرد. یک ماهی پیش از مرگش روزی که خلوتی دست داده بود – با مقدمه چینی مفصلی در مورد آشنایی کوتاه مدت و پر کیفیتمان و اینکه اهل تعقل و منطق پنداشته – از من خواهشی کرد که مو بر تنم راست شد و عرق سردی پیشانیم را پوشاند. مرد از من کیسول سیانور خواسته بود. سکوتی کردم و قولی دادم، بی آنکه عواقب این تعهد را سنجیده باشم. آن هم چه عواقب جانگاهی که در طول یک ماه، ده سال پیرم کرد. اگر در عمر خویش گرفتار جدال درونی تعقل و عاطفه شده باشید، به عظمت رنج من آگاهید و نیازی به بازگفتن نیست... از آن پس مطالبه های مکرر او بود و وعده های امروز و فردای من... به خلاف سابق می کوشیدم کمتر به دیدنش

¹ [«بازیگران عصر طلایی» صفحه ۱۶۲]

بروم و هر بار انبان فریب و دروغی پیش چشمان هوشیار و دقیقه یابش خالی کنم و با وعده فردایی از چنگ اصرارش خلاص شوم و روزی که تک و تنها کنار سنگ غسلخانه ایستاده و شاهد شستشوی پیکر نحیفش بودم، روح او را دیدم که بالای پیکر بیجانم می چرخد و با همان حرکت معهود دست می گوید: نازنین من... دیدی چطور قالب گذاشتم و رفتم؟... چه تلخ و دردناک است بازبهای مسخره سرنوشت... سرانجام او را [در خواب] دیدم که از تختخوابش فرو می آید، عینکش را از میز کنار دستش برمی دارد و بر چشم می گذارد... دمپاییهایش را می پوشد و به طرف صندلی من می آید. انگشتان ظریفش را لای موهای سرم فرو می کند و با خنده شیرین معنی داری می پرسد: توی چه فکری بودی؟ نکند باز هم داشتی به گذشته پر افتخار ما فکر می کردی؟ می بینی چه ملت حق شناس و فرهنگ دوستی داریم؟ می بینی چه...»¹.

ابراهیم خواجه نوری، علی دشتی را یکی از «بازیگران عصر طلایی» می داند.² خاورشناس چک مادام ورا کویبیچ کوا Vera Kubickova دشتی را به دلیل سبک و عقاید نوینش در شمار نخستین نویسندگان نثر نوین ایران نام می برد.³ پیتر ایوری Peter Avery انگلیسی، دشتی را یک نویسنده مبرر اجتماعی که به مردم علاقمند است می شناسد.⁴ دکتر محمد استعلامی معتقد است که آثار دشتی «نیازمند پژوهشی و بررسی» بیشتری است⁵ و همه کسانی که کمی دانش و انصاف داشته باشند وی را از پیشتازان قصه نویسی و ادب نسل نخستین تاریخ معاصر ایران می شناسند. درباره دشتی چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش ناسزا و سزا فراوان گفته اند. اما همه این گفتگوها در ارزش نوشته ها، در قدر و منزلت ادبی او تأثیری ندارد و اگر تنها همین کتاب فاخر و گرانقدر «بیست و سه سال» از او به یادگار می ماند، او را می باید به دلیل تهور و شجاعتش و بیباکی و پیکارش علیه خرافات و تعصبات سنایش نمود و بزرگش شمرد.

هنگامی که در کهولت، دلشکسته و تنها، کوله بار خود را برداشت و به دیاری ناشناخته شتافت، دوستداران آثارش آگاه شدند که این «ادیب دیرآشنا» نگارنده یکی از جنجالیترین و پر ارزشترین آثار قرن اخیر ایران بوده و همه مبهوت دلیری و شجاعت او گشتند و حاج و واج در تاریکی تردید، در شناخت شخصیت او با شگفتی یادش کردند. خود او می گوید: «تاریخ پیوسته ورق می خورد. گاهی به روزهایی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونیها می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می ماند»⁶.

من ویرایش این گرامی نامه را با منت و افتخار بر دوش گرفتم و آنچه در توانم بود انجام دادم. آیات قرآنی را تصحیح و برای خاطر دل مشکل پسندان اعراب Erāb گذاشتم. برخی لغات و اصطلاحات و اعلام را معنی و شرح کردم و برخی از اشتباهات چاپی را با قید احتیاط تصحیح نمودم که میان این علامت [] در متن و یا زیرنویس گنجانده شده است.

در صفحات گذشته شرح دادم علی دشتی پیش نویس کتاب «بیست و سه سال» را برای سخنرانی در جلسات خصوصی در خانه خودش تهیه کرده بود و نه به صورت کتاب. احتمال می رود همین پیش نویس به لبنان فرستاده شده و بدون تصحیح کتاب پس از حروف چینی به چاپ رسیده باشد. به همین سبب اغلاط چاپی و بی نظمی در چاپ بیروت دیده می شود. این نکته نیز باید توضیح داده شود که چون روش متحدی در شماره گذاری آیات قرآن وجود ندارد به همین سبب ممکن است در قرآنها چاپ ایران شماره آیات متغیر باشد و امکان دارد که شماره آیاتی که در کتاب «بیست و سه سال» آمده اند، با قرآن مورد مراجعه خواننده مطابقت نداشته باشد. پس ایرادی به کتاب به شمار نمی رود، بلکه می باید یکی دو آیه پیش و یا پس از آیه مورد نظر را خواند. شماره های یادشده در کتاب تنها می تواند راهنمای خواننده قرار گیرد.

تردید ندارم که در آینده بسیار نزدیک، ایرانیانی پیدا خواهند شد که روش تحقیق روانشاد علی دشتی را دنبال خواهند کرد. این کتاب از روی نسخه حروف چینی شده در بیروت که اغلاط فراوانی داشت، دوباره و با حفظ امانت حروف چینی شد و هیچ تغییری در متن کتاب داده نشده و اصولاً چنین کاری مورد پسند ویراستار این کتاب و شایسته چنین اثری نیست. هر فصل این کتاب می تواند بُن مایه صدها کتاب و رساله گردد.

به هر روی، کار ویرایش این کتاب خالی از لغزش نیست و به همین سبب از صاحب نظران و مطلعین صمیمانه می خواهم که اشتباهات را بنمایانند و اگر ممکن بود مرا با بزرگواری مطلع فرمایند. من بر این باورم که هیچ خدمتی بالاتر و شامخ تر از شناساندن گوشه هایی از هویت فرهنگی ما نیست و باید اعتراف کرد که علی دشتی با بیباکی و جسارت، با تألیف کتاب «بیست و سه سال» خدمتی عظیم انجام داده است. **بهرام چوبینه - خرداد ۱۳۸۱**

1 [«در آستین مرقع» تألیف سعیدی سیرجانی، چاپ اول، صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۰، تهران شهریور ۱۳۶۳]
2 [کتاب «بازیگران عصر طلایی» (داور، تیمورتاش، آیرم، امیرطهماسبی، دشتی، مدرّس) از ابراهیم خواجه نوری، صفحه ۱۰۶ تا ۲۰۴]
3 [کتاب «ادبیات نوین ایران» ترجمه و تألیف یعقوب آژند، صفحه ۹۳ و ۹۴، انتشارات امیرکبیر]
4 [همان کتاب صفحه ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۴۱]
5 [کتاب «بررسی ادبیات امروز ایران» تألیف دکتر محمد استعلامی، صفحه ۱۲۷]
6 [کتاب «بیست و سه سال» اثر علی دشتی]

محمد^ص

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

تولدِ قهرمان

رہی جز کعبہ و بتخانہ می پویم کہ می بینم
گروہی بت پرست اینجا و مثنی خودپرست آنجا
مولوی

سال ۵۷۰ میلادی کودکی از آمنہ بنت [دختر] و ہب در مکہ چشم بہ زندگی گشود و او را محمد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبد اللہ بن عبدالمطلب بہ دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش کہ یگانہ حامی و نگہبان وی بود بہ جہان دیگر شتافت. این طفل کہ عموہای متعدد و نسبتاً متمکن داشت، تحت سرپرستی یکی از فقیرترین، ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرتزا و شگفت انگیزی دارد کہ شاید در تاریخ مردان خودساختہ و حادثہ آفرین جہان بی مانند باشد.

ہزارہا کتاب دربارہ زندگی و حوادث بیست و سہ سالہ ظہور و افول او و ہمہ کردارہا و گفتارہای این مرد فوق العادہ نوشتہ شدہ است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفتہ است، معذالک ہنوز کتاب روشن و خردپسندی دربارہ وی نوشتہ نشدہ است کہ سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارہا و تعصبات نشان دہد و اگر ہم نوشتہ شدہ باشد، من بدان دست نیافتہ ام. مسلمین نیز بہ تاریخ حقیقی روی نیاوردہ و پیوستہ کوشیدہ اند از وی یک موجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس یک انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیدہ گرفتہ اند و در این کار حتی رابطہ علت و معلول را کہ اصل حیات است بہ چیزی نشمردہ و بہ ہمہ آنها صورت خرق [خلاف] عادت دادہ اند.

از این طفل تا سال ۶۱۰ میلادی یعنی ہنگامی کہ بہ سن چہل سالگی رسیدہ است اثر مہمی در تاریخ نیست و حتی در سیرہ^۱ و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق العادہ ای نمی بینیم ولی «محمد بن جریر طبری»^۲ کہ در اواخر قرن سوم ہجری تفسیری بر قرآن نوشتہ است بدون مناسبت در ذیل آیہ ۲۳ سورہ بقرہ، راجع بہ تولد او مطلبی می نویسد کہ نمودار انحراف از جادہ واقع بینی و رغبت مہارنشدنی اسلاف [جمع سلف، گذشتگان] است بہ ساختن افسانہ های عامیانہ؛ و نقل آن بہ ما نشان می دہد کہ حتی مورخ نیز نمی تواند مورخ بماند و دستخوش پندارہا و اساطیر نشود. آیہ ۲۳ سورہ بقرہ چنین است:

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»
معنی آن واضح است: اگر در باب قرآن کہ بہ بندہ خود فرستادہ ایم شک دارید یک سورہ مثل آن بیاورید.

محمد بن جریر طبری در ذیل این آیہ می نویسد:

^۱ [سیر Siyar]: علم تاریخ، بیان حال گذشتگان، شرح حیات رسول اللہ
^۲ [محمد بن جریر طبری تفسیر طبری موسوم بہ جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف محمد بن جریر طبری فقیہ و دانشمند و مورخ ایرانی متولد حدود ۲۲۶ ه. ق. مرگ ۳۱۰، کہ ترجمہ آن بہ فارسی بہ نام ترجمہ طبری شہرت دارد]

«قبل از بعثت در مکه آوازه ای در افتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد به نام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او در آید. بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هر یک از آنها که می زائید اسم پسر خود را محمد می گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد».

سخافت [کم عقلی و سبک مغزی] این گفتار آشکارتر از آن است که درباره آن چیزی گفته آید. نه آوازه ای در مکه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی به نام محمد، و حتی ابوطالب هم که حامی و ولی او بود از این آوازه ها و نشانه ها بی خبر بود، از همین روی اسلام نیاورده از دنیا رفت. خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعی نداشت.³ کدام آمار در مکه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ میلادی فقط چهل و نه زن و نه بیشتر آبستن بوده و همه آن ها هم بدون استثناء پسر زائیده اند و نام همه آن پسرها محمد بوده است و حضرت محمد در دوران کودکی چهل محمد هم سن و سال داشته است؟

واقعی⁴ به شکل دیگر از تولد آن حضرت سخن می گوید: «همین که از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیرا⁵ در ماه اول می سُرید، ماه دوم می ایستاد، ماه سوم راه می رفت، ماه چهارم می دوید، و ماه نهم تیر می انداخت».

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می پرستیدند در قبال محمد به خاک نیفتاده باشند؟

این یک نمونه از طرز تاریخ نویسی و افسانه سرائی مسلمین است. از طرف دیگر اغراض دینی پاره ای ترسایان [مسیحیان] باختاری را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاهل، حادثه جو، جاه طلب و شهوتران بگویند. بدیهی است که هیچ یک از این دو طایفه نتوانسته اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.

علت این است که معتقدات خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی، مانع است که انسان خرد خود را به کار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده ای از خوبی یا بدی روی موضوع بحث کشیده می شود. مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بخار و مه و تخیلات فرو می پیچد. در این شبهه ای نیست که حضرت محمد از اقران خویش ممتاز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر قوت اراده و نیروی خارق العاده ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می کشاند. با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی برحذر می دارد، فسق و فجور و دروغ و خودخواهی را نکوهش می کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند برمی خیزد، قوم خود را از این حماقت که بجای پرستش خدای بزرگ به بتهای سنگی ستایش می برند سرزنش می کند و خدایان آنها را ناتوان و شایسته تحقیر می داند. طبعاً مردمانی که در اجتماع صاحب شأن و اعتباری هستند و مقام استواری دارند به سخنان وی وقعی نمی گذارند.

گردن نهادن بدین سخنان مستلزم فروریختن تمام آداب و رسوم و عقایدی است که قرنها بدان خوی گرفته اند و مثل تمام عقاید موروثی، اموری مسلم و رخنه ناپذیر می نماید.

از همه بدتر کسی می خواهد نظام اجتماعی آنان را برهم زند و بنیاد اجدادی آنها را فرو ریزد که شأن و اعتباری چون خود آنها ندارد. کودک یتیمی از قبیله خود آنها است که از راه ترحم در خانه عموی خویش و در تحت رعایت او بزرگ شده است و دوران کودکی را در چرانیدن شتر عمو و همسایگان گذرانیده و در آغاز جوانی به خدمت بانویی مالدار در آمده است و از آن رو دارای اعتبار و شأنی گردیده است.

چنین کسی که تا دیروز فردی عادی از قبیله قریش محسوب می شده و هیچگونه امتیاز و تشخصی نداشته است اکنون دعوی ارشاد و رهبری آنان را می کند و مدعی است که این رسالت از طرف خدا به وی تفویض شده است. این سخن ولید بن مغیره⁶ که از رؤسای بنام قریش است طرز فکر و روحیه سران قبیله را خوب مجسم می کند. ولید بن مغیره با خشم و تکبر فریاد می زد: «با وجود بودن من بر رأس طایفه قریش و مردی چون عروه بن مسعود⁷ در صدر طایفه بنی ثقیف چگونه ممکن است محمد دعوی پیغمبری کند؟»⁸ ابو جهل⁹ هم روزی به اخنس بن شریق¹⁰ می گفت:

³ آیه ۱۶ سوره یونس شاهدهی است گویا بر این امر: قل لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادراکم به فقد لبثت فیکم عمراً، مفاد آن این است که: عمری میان شما زندگی کردم و ادعائی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است. علی دشتی

⁴ [ابو عمر عبدالله محمد بن عمرو واقعی تولد ۱۳۰ ه.ق. مرگ ۲۰۷ از مورخان و محدثان شهیر اسلام]

⁵ در کتاب معروف بابیان موسوم به «نقطه الکاف» که بهاییان کوشیدند آن را جمع کنند و از بین ببرند، میرزا جانی کاشانی نظیر آن را به سید علی محمد باب نسبت می دهد که به محض تولد از مادر، سید علی محمد به سخن آمد و گفت: الملک الله. علی دشتی

⁶ [ولید بن مغیره سردار عرب در حدود ۵۸۰ میلادی در مکه متولد شد. نخست فرمانده لشکر مخالفین رسول الله بود، لیکن بعداً مسلمان شد و به فرماندهی لشکر مسلمین رسید. پیروزیهای نخستین وی بر طوایف یهودی و مسیحی مورد توجه پیغمبر قرار گرفت. پس از مرگ رسول الله به سرکوب قبایل شورش عرب مأمور و سپس به فتح سوریه و ایران مشغول شد.]

⁷ [عروه بن مسعود، رئیس طایفه بنی ثقیف، در آغاز بعثت با پیامبر دشمنی و مخالفت نشان می داد، اما با بالا گرفتن کار رسالت، بعدها یکی از یاران نزدیک رسول الله شد. در سال ۶۵۳ میلادی فوت کرد]

⁸ آیات ۳۱ و ۳۲ سوره زحرف اشاره به این معنی و جواب این سخن عامیانه است «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَةِ الْعَظِيمَةِ. أَهْمُ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...» می گویند چرا قرآن بر یکی از مردان بزرگ دو قریه نازل نشد؟ آیا آنها تقسیم کننده عنایات خداوند هستند ما به آنها نعمت این دنیا را داده ایم. علی دشتی

⁹ [ابو جهل نام کنایه آمیزی است که مسلمین به ابوالحکم از حکما و از اشراف مکه داده اند. وی یکی از سرسخت ترین دشمنان رسول الله و مسلمین بود. در جنگ بدر به دست مسلمین کشته شد.]

¹⁰ [اخنس بن شریق یکی از شاعران صدر اسلام و مخالف رسول الله بود]

«ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست مناقشه و رقابت داشتیم؛ اکنون که ما به آنها برابر شدیم، یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می کند و بدین وسیله بنو عبد مناف می خواهند بر ما تفوق یابند».

این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد سران قریش با دعوت حضرت محمد آگاه می کند و علاوه بر این نشان می دهد که به امر نبوت به دیده مثبت نمی نگرند، یعنی ابدأ به فکر آن ها خطور نمی کند که خدائی هست و یکی از افراد آن ها را مأمور هدایت و ارشادشان ساخته است و چنانکه مکرر در قرآن آمده است ایراد می گرفتند که اگر خداوند می خواست ما را ارشاد کند چرا یک فرد عادی و بشری را مأمور این کار می کرد و فرشته ای را به سوی ما نمی فرستاد... که باز در قرآن جواب آن ها داده شده است که اگر در زمین فرشتگان زندگی می کردند، ما هم از فرشتگان بر آن ها رسول می فرستادیم و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابدأ توجهی نمی کردند یعنی مطلقاً به گفته های محمد و تعالیم او گوش نمی دادند تا ببینند مطالبی که او می گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است.

اما در هر جامعه ای هرچند تباه و فاسد باشد عده ای روشن بین و نیک اندیش هستند که سخن حق را می پسندند و از دهان هر کس در آمده باشد می ستایند که باید ابوبکر¹¹ را یکی از پیش قدمان این افراد دانست و به پیروی از او چند تن از متعینان قریش چون عبدالرحمن بی عوف¹² و عثمان بن عفان¹³ و زبیر بن العوام¹⁴ و طلحة بن عبدالله¹⁵ و سعد بن ابی وقاص¹⁶ اسلام آوردند.

علاوه بر این در هر جامعه ای طبقه ای موجود است که از نعمات طبقه متعم بهره مند نیست و طبعاً قشر ناراضی جامعه را تشکیل می دهد. این دو طبقه به وی می گروند و در ستودن وی و افکار وی هم داستان می شوند. آن وقت طبعاً نبرد اقلیت و اکثریت روی می دهد. اکثریت به زور و پول خود می نازد و اقلیت به ستایش روش و طریقه خویش می پردازد و برای تبلیغ دیگران ناچار مزایا و خصایصی برای رهبر و هادی خود قائل می شود.

اما این روش در زمان حیات رهبر تا حدودی معقول می نماید ولی پس از مرگ وی روز به روز فزونی می گیرد بحدی که آن رهبر پس از چندی به نیروی پندار و قوه واهمه دیگر بشر نبوده پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می شود.

یک نمونه و شاهد روشن و غیرقابل انکار بما نشان می دهد که چگونه بسیاری از تصورات و پندارها جان می گیرد و فرع زاید بر اصل می شود. قرآن محکم ترین و استوارترین سند مسلمین است. در آغاز سوره الاسرا¹⁷ که از سوره های مکی¹⁸ است و قضیه معراج از آن سرچشمه می گیرد آیه ای است ساده و قابل توجیه و تعقل:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

هیچ گونه ابهامی در این آیه شریفه نیست. می فرماید: بزرگ و منزله است خدائی که بنده خود را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی¹⁹ که پیرامون آن را مبارک ساخته ایم سیر داد تا آیات خود را بدو نشان دهد.

این آیه را می توان بر یک سیر معنوی حمل کرد. این گونه سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می روند و سرگرم رویای روحی خویشند روی می دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه ساده داستان های حیرت انگیز پیدا شده است که به هیچوجه با موازین عقلی سازگار نیست و در اینجا فقط شکل ساده و روایت معقول تر را از تفسیر جلالین می آوریم. تفسیر جلالین از معتبرترین و موجه ترین تفسیرهای قرآن است زیرا نویسندگان آن از انتساب به فرقه های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصب و جانبداری از این و آنند.

نویسندگان آن به توضیح معانی قرآن و توجیه مفاد آن قناعت کرده و گاهی شأن نزول بعضی آیات را بیان می کنند. با همه اینها راجع به همین آیه اول سوره «اسری» بی مناسبت مطالبی از قول پیغمبر نقل می کند. آیا خواسته اند علت نزول این آیه را بیان و معنی مبهم آن را توجیه و تفسیر کنند و یا اجمالی از روایات شایعه میان مسلمین را بیاورند؟

¹¹ [ابوبکر یکی از ثروتمندان و یاران اولیه رسول الله در مکه، عایشه دختر وی تنها زن جوان رسول الله بود. ابوبکر پس از مرگ رسول

الله جانشین و خلیفه مسلمین شد، در زمان او یورش امپراتوری بیزانس و ایران آغاز شد. وی در مدینه مدفون است]

¹² [عبدالرحمن بن عوف یکی از یاران اولیه رسول الله، وی همراه رسول الله به مدینه مهاجرت کرد و در مدینه به تجارت پرداخت. در

تمامی جنگهای رسول الله شرکت داشت و بیش از بیست زخم مهلک برداشت. وط در مدینه مدفون است]

¹³ [عثمان بن عفان سومین خلیفه مسلمین، از یاران اولیه و داماد رسول الله در مکه حدود ۵۸۰ میلادی متولد شد. از اشراف و تجار موفق

بنی امیه. با رسول به مدینه مهاجرت کرد و از یاران نزدیک وی شد. در زمان خلافت او شهرهای مهم ایران مفتوح شد. مسلمین علیه او دست

به شورش زدند و عثمان کشته شد. خلافت ۳۵-۲۳ هجری قمری ۶۵۵-۶۴۴ میلادی]

¹⁴ [زبیر بن العوام از خویشاوندان نزدیک خدیجه و رسول الله و از یاران رسول]

¹⁵ [طلحة بن عبدالله از قریشیان و از یاران رسول الله]

¹⁶ [سعد بن ابی وقاص در سن هفده سالگی به اسلام گروید و بعدها از فرماندهان لشکر اسلام شد و به ایران یورش برد. از غنایم جنگی

ایران، شهر کوفه را بنا کرد و خود حاکم آنجا شد]

¹⁷ [سوره الاسری، بنی اسرائیل]

¹⁸ [سوره هایی که در مکه نازل شدند]

¹⁹ [مسجدالحرام یا کعبه در مکه و مسجدالاقصی در بیت المقدس نزدیک مسجد عمر و دیوار ندبه]

در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده اند بدون سند است و حتی اشاره ای نمی کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هر چند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهنده این معنی است که دو مفسر محترم به روایتی که نقل می کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می کنند چنین است:

آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگتر و از استر کوچکتر، سفید رنگ، سُمهایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم. به بیت المقدس رفتم، افسار براق²⁰ را به حلقه ای بستم که معمولاً انبیاء می بستند، در مسجد الاقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم. دم در آسمان موکل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت: جبرئیل است. موکل پرسید: که همراه تست؟ گفت: محمد. موکل پرسید: آیا او را احضار کرده اند؟ جبرئیل گفت: آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیرمقدم گفت... (به همین ترتیب هفت آسمان را می پیماید و در هر یک از آسمانها یکی از انبیا به استقبال وی می شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور»²¹ که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می شوند و بیرون نمی آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره المنتهی²² برد که برگهایش مثل گوش فیل بود و ثمره اش... سپس به من وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم، بعد حضرت موسی در مراجعت به من گفت: پنجاه [بار] نماز زیاد است، از خداوند بخواه تخفیف بدهد، پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آن را به ۴۵ نماز تخفیف داد. باز موسی گفت: من این مطلب را در قوم خود آزموده ام مردم نمی توانند شبانه روز ۴۵ نماز بخوانند، دوباره بسوی خدا بازگشتم (خلاصه آنقدر زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج [بار] نماز خوانده شود).

این خلاصه ای بود از آنچه تفسیر جلالین در باب معراج آورده است و اگر آن را در جنب نوشته های ابوبکر عتیق نیشابوری²³ و تفسیر طبری²⁴ قرار دهیم بسی معقول و موجه جلوه می کند.

روایات اسلامی به شکل افسانه آمیزی قضیه معراج را پر و بال داده است چنانکه به قصه امیرارسلان²⁵ بیشتر شباهت دارد و محمد حسین هیکل²⁶ با همه ادعای عقل و روشنفکری که منکر معراج جسمانی است از قول «درمنگ هایم»²⁷ شکلی از این افسانه را نقل می کند.

ولی آشنایی با مطالب قرآنکه حوادث بیست و سه ساله ایام رسالت حضرت محمد در آن منعکس است بر ما مدلل می کند که پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه آمیز و کودکانه مولود روح عامیان ساده لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است، چه در همین سوره²⁸ که آیه اول آن باعث ظهور این خیالبافیها شده است پس از آیات ۹۳-۹۰ که از حضرت معجزه خواسته اند می فرماید:

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هلْ كُنْتُ الْإِنْسَانَ رَسُولًا [یعنی] من جز بشری هستم که فرستاده شده اویم؟

در آیه ۵۱ سوره شوری می فرماید:

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ الْآ وَ حَيًّا [یعنی] به هیچ بشری این امکان داده نشده که خداوند با وی سخن بگوید مگر از راه وحی.

با وجود وحی نیازی به رفتن به آسمانها نیست. بر فرض ضرورت، دیگر وجود چارپای بالدار چرا؟ مگر آسمان راهش از مسجد الاقصی²⁹ است؟ خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگانش است؟ موکلان آسمانها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی اطلاع بودند؟ در ذهن ساده لوحان متعبد رابطه علت و معلول بهم نمی خورد. چون پیغمبر باید راه دور

²⁰ [براق نام مرکب رسول الله در سفر به معراج است]

²¹ [خانه ایست در آسمان هفتم]

²² [درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم قرآن هم آمده است]

²³ [تفسیر جلالین به دو تفسیر قرآن اطلاق می شود، وجه تسمیه آن به این سبب است که هر دو این تفاسیر وسیله نویسندگانی تألیف یافته که نام آنان جلال الدین بوده است. یکی تفسیر ۸ جلدی تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی و دیگری تفسیر قرآن از جلال الدین المحلی]

²⁴ [تفسیر طبری موسوم به جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف محمد بن جریر طبری فقیه و دانشمند و مرخ ایرانی متولد حدود ۲۲۶ و مرگ ۳۱۰ هجری قمری که ترجمه آن به فارسی به نام ترجمه طبری شهرت دارد]

²⁵ [امیرارسلان قهرمان افسانه ای که عاشق شاهزاده فرخ لقا شد و برای رسیدن به مقصود ماجراهای فراوانی پشت سر گذاشت. این افسانه وسیله نقیب الملک تعریف و توسط فخرالدوله یکی از دختران ناصرالدین شاه اواخر قرن سیزده به رشته تحریر درآمده است. ارسال به ترکی

یعنی شیر]

²⁶ [کتاب حیات محمد جلد اول] علی دشتی. [محمد حسین هیکل سیاستمدار، نویسنده و روزنامه نگار مصری، مؤلف کتابهای مختلفی از جمله کتاب «حیات محمد» در دو جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده]

²⁷ [امیل درمنگ هایم Emile Dermengheim مؤلف کتاب «محمد»]

²⁸ [سوره ۱۷ بنی اسرائیل یا الاسراء]

²⁹ [جامع اقصی مسجد بزرگ معروف در بیت المقدس که در سمت جنوب جامع القبه یا مسجد عمر و در کنار دیوار ندبه نیایشگاه یهودیان واقع است]

بپیماید محتاج مرکوب است، مرکوب مانند استر است ولی باید بال داشته باشد که چون کبوتر به پرواز آید. خدا می خواهد چشم محمد را خیره جاه و جلال خود کند، پس به جبرئیل دستور می دهد عجائب آسمانها را به وی نشان بدهد. خداوند چون پادشاه قهاری که به مأموران خود دستور می دهد مالیات بیشتری برای خرجهای دولت تهیه کنند و وزیر دارائی شفاعت می کند که زیاده روی نشود وگرنه رعایا بی پا می شوند از بندگان خود نماز می خواهد و پیغمبر شفاعت می کند که پنجاه نماز تنزل کند.

بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچیک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان هیچیک را با وی مقایسه نتوان کرد. همه آنان به قوای نظامی و جنگجویان به افکار عمومی ملت خود متکی بودند در صورتی که حضرت محمد با دست تھی و با مخافت [ترس] و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد.

شاید بشود قویترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که با پشتکار، چاره اندیشی، خستگی ناپذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۲۴-۱۹۰۵) فکر کرد، چیز نوشت، حرکتهای انقلابی را از دور اداره کرد و یک لحظه از مبارزه بازنایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را به رغم موانع داخلی و خارجی، به رغم شرایط نامساعد طبیعی و اجتماعی در روسیه برقرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار ناراضی و انقلابی از وی پشتیبانی می کردند و باز با این تفاوت فاحش که سراسر زندگانی وی [رسول الله] با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است.

این امر طبیعی است که پس از مرگ هر شخص متعین افسانه ای درباره او درست می شود و پس از مدتی جنبه های ضعف او فراموش و جنبه های خوب او بازگو می گردد. بسی از هنرمندان و متفکران از حیث موازین اخلاقی در وضع ناپسندی قرار داشته اند ولی پس از مرگ، آثار آنها برجای مانده و مورد ستایش قرار گرفته است. ما نمی دانیم خواه نصیرالدین طوسی³⁰ چه تدابیری به کار بسته است تا به مقام وزارت هلاکو رسیده است، تدبیرهایی که غالباً با ضابطه های اخلاقی جور نبوده است ولی آثار علمی او، او را یکی از مفاخر ایران قرار داده است. پس اگر تصورات، پس از فوت قانندی روحانی به کار افتد و برای وی مکارم و فضایل بی شمار بسازد، جای تعجب نیست. ولی اشکال کار در این است که این امر در حدود معقول و موجه باقی نمانده و شکلی بازاری و عامیانه و شایسته [سزاوار] تمسخر به خود می گیرد.

تولد حضرت محمد مثل تولد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه ای روی نداده است. اما تب معجزه سازی، مردم را به تخیلات و افسانه ها کشانیده است. از تولد حضرت شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده فارس خاموش شد.

آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولد حضرت رسول است یا امری خارق العاده و به منزله اخطاریست از جانب خداوند؟ به حکم عقل و برهان حسی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست. تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و اجتماعی، معلول عللی هستند. گاهی این علل آشکار است. آفتاب می تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می شود. آتش می سوزاند، مگر اینکه عایقی مؤثر مانع خاصیت ذاتی او شود. آب به سرآشویی می رود مگر آنکه نیروئی جبراً و قسراً [به زور کسی و یا چیزی را به کاری وادار کردن] آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن [ها].

میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده ای در ایران هیچگونه رابطه علیت وجود ندارد. اگر طاق کسری ترک برداشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست. اما مؤمنان معجزه تراش آن را یک نوع اخطاری از جانب خداوند می گویند. یعنی خدا می خواهد به ساکنان تیسفون و مخصوصاً به پادشاه ایران بگوید امر مهمی در شرف ظهور است یا به مؤبدان و نگهبانان آتشکده فارس بفهماند که مردی امروز پای به عرصه حیات گذاشته است که راه و رسم آتش پرستی را برخواهد انداخت.

اما پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترک خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت تولد طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام بر می خیزد؟

خداوند حکیم و دانا چرا متوقع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی باخبر شوند؟ سیر در اوضاع عربستان قبل از بعثت نشان می دهد که خود حضرت رسول هم از اینکه وی مبعوث خواهد شد خبر نداشت.

اگر خداوند قادر می خواست تولد حضرت محمد را حادثه ای بزرگ و غیرمترقبه جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محل ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بتان بیجان از جایگاه خود فرو نریختند که لااقل تئبیه [هشیاری و بیداری] برای

³⁰ [نصیرالدین طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، تولد در حدود ۱۲۰۰ میلادی در طوس خراسان. در نخست از طرفداران فرقه اسماعیلیه بود. با یورش هلاکوخان مغول به ایران، با خیانت به اسماعیلیان از آنان جدا و به هلاکوخان پیوست. به همین سبب هلاکوخان کشتار وحشتناکی از اسماعیلیه کرد. مورخین اسلامی وی را عامل سقوط بغداد به دست هلاکوخان می دانند که سبب کشتار مسلمین و آخرین خلیفه عباسی شد. وی وزیر هلاکوخان شد و رصدخانه ای برای تعیین ساعت سعد و نحس برای خان مغول و ستاره شناسی در مراغه بنا کرد. آثار فراوانی در نجوم و مسائل اسلامی نوشته و در ۱۲۷۳ میلادی فوت کرد]

قریش باشد و اخطار او مؤثرتر از خاموش شدن آتشکده بشود؟ چرا مقارن بعثت معجزه ای ظاهر نشد که تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟ چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند، هم خود ایمان آورد و هم به تبعیت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادسیه و نهاوند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام درآید؟

سالها پیش از این از نویسنده بزرگ فرانسه «ارنست رنان»³¹ کتابی تحت عنوان «زندگانی عیسی» خواندم که در آن با مهارت یک نقاش چیره دست سیمای روشن و زنده ای از حضرت مسیح ترسیم شده است. چندی بعد کتاب دیگری از نویسنده موشکاف آلمانی «امیل لودویگ»³² به عنوان «پسر آدم» به دستم افتاد که به قول خود او با فقدان مدارک تاریخی قابل اعتماد و با نداشتن تصویری از عیسی، شخصیت وی را به گونه ای موجه و روشن نشان داده است. من در این مختصر داعیه ترسیم بیست و سه سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم و بدون تواضع دروغین نه موهبت و ظرافت فکری «رنان» را در خود می بینم و نه شکیبایی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویگ» را تا بتوانم شخصیت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه آفرین ترین موجود تاریخ بشریتش باید خواند، با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند و مؤثر قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت [صحنه، میدان] تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن. نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم. قصد من از این مختصر بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است، راست و صریح تر گویم:

یک اندیشه یا ملاحظه روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشتها برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می افتد، چنانکه می دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه های او قرار می گیرد و آن وقت می خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارد، منطبق سازد. حتی دانشمندان نیز بجز عده ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی توانند قوه ادراک خود را به کار اندازند و اگر هم بتوانند به کار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است. بشری که وجه امتیازش قوه ادراک است و با قوه ادراک مسائل ریاضی و طبیعی را حل می کند، در امور عقیده ای خواه سیاسی و خواه دینی و غیره پای روی عقل و حتی مشهودات می گذارد.

³¹ [ارنست رنان Ernest Renan (۱۸۹۲-۱۸۲۳) نویسنده و دین شناس فرانسوی، کتاب «زندگانی مسیح» از وی سبب بحثها و مجادلاتی در کلیسای مسیحی شد. وی پیرامون ایران و جنبش بابی آثاری خواندنی دارد. دشتی از کتاب «زندگانی مسیح» در نوشتن «بیست و سه سال» سود فراوان برده است]

³² [امیل لودویگ Emil Ludwig ۱۹۴۸ - ۱۸۸۱) در حقیقت Emil Cohn امیل کهن بیوگرافیهای افسانه گونه پیرامون استالین، مسیح، روزولت، میکال آنژ و بسیمارک نوشته است]

کودکی

از دوران کودکی حضرت محمد اطلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می‌کند، عمویی با رأفت و شفقت ولی کم بضاعت برای اینکه عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکه تک و تنها به سر می‌برد.

کودکی باهوش و حساس که چند سالی بدین گونه روز را به شام می‌رساند، رنج می‌برد و پیوسته رنج را چون سقزی تلخ می‌خاید [جویدن]، چرا یتیم بی پدر به دنیا آمده است؟ چرا مادر جوان و یگانه کانون مهر و نوازش را بدین زودی از دست داده است؟ سرنوشت کور چرا جدّ بزرگوار و توانایش را پس از مرگ مادر از گفش ربود تا ناچار به خانه عمو پناه برد؟ عموی او خوب و نیک کردار، اما مُعِیل (عائله دار، عیالوار، عیالمند) و فاقد استطاعت است از این رو نمی‌تواند او را مانند بنی اعمام (عموزادگان، پسرعموها) و اطفال هم شأن او نگاهداری کند. عموهای دیگر چون عباس و ابولهب³³ در نعمت می‌گذرانند و به وی توجهی ندارند همه این ناملاپمات در روح کودک حساس در طی چند سال تلخی و مرارت ریخته است.

در خاموشی و تنهایی این صحرای بی برکت که شتران تمام نیروی خود را در گردن می‌گذارند تا از لای سنگها مگر خار و علفی بیابند، در این ساعتهای خالی و ملال انگیز جز فکرکردن و ناخشنودی را در ذهن پرورش دادن چه می‌توان کرد؟

ناخشنودی از سرنوشت شخص را تلخکام و اعصاب را در چشیدن رنج حرمان حساستر می‌کند، خاصه هنگامی که شخص به خود واگذار شود و موجبی برای انصراف فراهم نباشد، در زیر و رو کردن موجبات ناسازگاری بخت، اندیشه پیوسته در حرکت است و ناچار مسیری پیدا می‌کند. به خوبی می‌توان فرض کرد که با مرور زمان، سیر اندیشه این طفل بسوی نظام اجتماعی برود و منشأ بخت بد را در آنجا جستجو کند.

پسرهای هم شأن و هم سن او در رفاه و خوشی به سر می‌برند زیرا پدرانشان مباشر امور خانه کعبه اند. در مراسم حج به زائران کعبه نان و آب می‌فروشند و حوایج آنها را رفع می‌کنند. کالاهایی که از شام آورده اند به بهای خوبی می‌فروشند و محصول آنان را به قیمت ارزانی می‌خرند و از این راه سود فراوان برمی‌گیرند و طبعاً فرزندانشان نیز بهره مند از این تولید کعبه و داد و ستد با بادیه نشینان می‌شوند.

طوایف بی شمار چرا به کعبه روی می‌آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می‌شوند؟ برای اینکه خانه کعبه مقرّ بت‌های نامدار است، برای اینکه در کعبه سنگ سیاهی قرار دارد که در نظر اعراب مقدس است و طواف به دور آن را مایه خوشبختی و نجات می‌دانند، برای اینکه باید فاصله میان صفا³⁴ و مروه را هروله³⁵ کنان ببیمایند تا بر دو بتی که

³³ [ابولهب عموی ثروتمند و از مخالفین سرسخت رسول الله، وی داماد ابوسفیان بود]

³⁴ [صخره ای است بلند در مکه و در دامنه کوه ابوقییس و آن بین مکه و صخره مروه واقع است و حاجیان حج خود را در آنجا تکمیل می

کنند]

³⁵ [رفتاری میان دویدن و رفتن، با یک پا راه رفتن]

بر قله این دو تپه قرار دارد نیایش و نیاز برند، برای اینکه در حین طواف و در اثنا دویدن میان صفا و مروه هر طایفه ای بت خود را به صدای بلند بخواند و انجام حاجات خود را مسئلت نماید.

با آن هوش تند و با آن حساسیت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمد یازده، دوازده ساله از خود می پرسد «آیا در این سنگ سیاه نیرویی نهفته است و آیا از این مجسمه های بی حس و حرکت کاری است؟» و شاید این شک و بدگمانی به سنگ سیاه و بُتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سرچشمه گرفته باشد. هیچ بعید نیست که خود او با شوق و امید یک قلب شکسته و روح رنج دیده بدانها روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیه: «وَالرَّجَزَ قَاهِرٌ» (از پلیدی اجتناب کن)³⁶ که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟ همچنین آیه شریفه: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» (خداوند ترا گمراه یافت پس هدایت فرمود)³⁷ قرینه ای مثبت بر این احتمال نیست؟ آیا بزرگان قریش خود این مطلب واضح و بدیهی را نمی دانند؟ چگونه ممکن است آنها که پیوسته مقیم این بارگاهند و اثری از حیات و حرکت و فیض و رحمت در آنها نیافته اند چنین واقعیتی را ندانند؟ پس سکوت آنها و احترام آنها به «لات» و «منات» و «عزی»³⁸ مبنی بر چه مصلحتی است؟ احترام امامزاده با متولی است. اگر این تولیت از آنها گرفته شود، چیزی عاید آنها نمی شود و همان تجارتی که با شام دارند نیز از رونق می افتد زیرا دیگر کسی به مکه نمی آید که متاع آنها را گران بخرد و متاع خود را ارزان بفروشد.

در خاموشی بی پایان صحرا و در تنهایی وحشتناک این روزهایی که شتران سرگرم پیدا کردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لاینقطع می تابید، در روح حساس و رؤیای محمد همه ای برپا می شد، همه ای که با فرارسیدن شب فرو می نشست زیرا غروب آفتاب او را به زندگانی واقعی برمی گرداند. باید شتران را گرد آورد و روی به شهر گذارد، برای آنها بخواند، بر آنها هی زند، از پراکندگیشان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان برگرداند. همه خاموش می شد برای اینکه در تاریکی شب شکل رؤیا به خود گیرد. همه خاموش می شد برای اینکه فردا در خلوت یکنواخت صحرا برگردد و خوش خوش در اعماق ضمیر او چیزی به ظهور بپیوندد.

این طبایع در خود فرورفته و سرگرم پندار و رؤیای درونی که موجبات زندگانی، آنها را از غوغای خارجی دور ساخته و سرنوشت ظالم از بهره مندبهای حیات محرومشان کرده است، در خلاء صحرای خاموش ناچار بیشتر به خود فرو می روند تا وقتی که شبی نامترقبه پدید آید و در اعماق وجود خویش صدای امواجی را بشنوند، امواج یک دریای ناپیدا و مجهول.

چند سالی بدین نحو گذشت تا واقعه ای روی داد که اثر تازه ای در جان او گذاشت. در سن یازده سالگی با ابوطالب به شام³⁹ رفت و مایه ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیایی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافات و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکه در آن نبود.

در آنجا با مردمانی مهدبتر [پاکتر]، محیطی روشنتر و عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس کرد و شاید آرزوی داشتن جامعه ای منظم تر و منزه تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت.

تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماس گرفته است یا نه، شاید سن او اقتضای چنین امری نداشته است ولی مسلماً در روح حساس و رنج کشیده او اثری گذاشته است و شاید همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر در سفر بعدی چنین نبوده و فکر تشنه و کنجکاو او بهره ای وافر از ارباب دیانات گرفته است.

چنانکه اشاره شد از دوران کودکی حضرت محمد اخباری در دست نیست و این امر خیلی طبیعی و معقول است. دوره زندگانی کودکی یتیم که در کفالت عمومی خویش روزگار می گذرانده است نمی تواند متضمن حوادثی مهم باشد. کسی به وی توجهی نداشته است تا از وی خاطره ای داشته باشد و آنچه ما اکنون می نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست. کودکی تک و تنها هر روز با شتران به صحرا می رود، در تنهایی این روزهای یکنواخت در خود فرو می رود و سرگرم تخیلات و رؤیاها می شود.

شاید آیات عدیده قرآنی که سی سال بعد از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه ای باشد از این تأملات و تأثر از عالم خلقت.

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷) وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸) وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹) وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (۲۰)⁴⁰

³⁶ سوره مدثر آیه ۵

³⁷ سوره الضحی آیه ۷

³⁸ [لات] بتی بود در معبد طائف که قبیله ثقیف از طایفه قریش آن را می پرستیدند. لات، منات Manāt و عزی Ozza هر سه به ترتیب از بت‌های معروف طایفه قریش بودند]

³⁹ [شام در قدیم همان مملکتی است که عبرائیان آن را آرام می گفتند. دشت دمشق و سرزمینهای لبنان کنونی جزئی از آن بود. در سال ۶۴ قبل از میلاد مسیح به دست رومیان افتاد و پایتخت آن انطاکیه بود. سرزمین شام در سال ۶۳۲ میلادی مفتوح لشکر اسلام گردید. مدتی کوتاه به دست صلیبیون و در سال ۱۵۱۷ میلادی به دست سلاطین عثمانی افتاد. بعد از جنگ جهانی تحت قیمومیت فرانسه درآمد. اکنون سرزمین شام مستقل و به نام سوریه معروف است]

⁴⁰ [سوره غاشیه آیات ۱۷ تا ۲۰، ظاهراً شادروان علی دشتی از حافظه خود آیات مذکور را نقل کرده است، زیرا آیات ۱۹ به جای ۱۸ نقل شده که ایداً تأثیری در اصل معنی و لغزشی بر استدلال نویسنده کتاب وارد نمی آورد. معنی آیات فوق چنین است: چرا شتر را نمی نگرند که

تأمل در سوره های مکی جان پر از رؤیای کسی را نشان می دهد که از تتعمات [جمع تتعم، به ناز و نعمت زیستن] زندگانی به دور افتاده است و با خویشتن و یا طبیعت نجوایی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبران مغرور و بی ارزشی چون «ابولهب» و [یا] «ابوالاشد»⁴¹ فرو می ریزد.

بعدها که محمد به دعوت برخاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالا رفتن شأن او مؤمنان از خزانه معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه ای از آن را در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم. در اینجا اشاره ای هر چند مختصر به یک مطلب ضرورت دارد:

مسلمانان اوضاع حجاز⁴² و بخصوص مکه را قبل از بعثت تاریکتر از آنچه هست ترسیم می کنند و معتقدند ابداً فروتنی از فکر سلیم و توجه به خداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است.

شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت رسول بدهند. اما بسیاری از نویسندگان محقق عرب چون علی جواد، عبدالله سمان، دکتر طه حسین⁴³، [حسین] هیکل، محمد عزت دروزه، استاد حداد⁴⁴ و غیره هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره ای از تمدن داشته و خدانشناسی آنقدرها که خیال می کنند مجهول نبوده است.

از نوشته های این محققان و از قرائن و روایات عدیده چنین بر می آید که در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس العملی بر ضد بت پرستی در حجاز ظاهر شده بود.

این عکس العمل تا درجه ای موهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب⁴⁵ بودند و مسیحیان است که از شام به حجاز می آمدند و تا درجه ای مولود فکر اشخاصی است که به نام حنقیان⁴⁶ مشهورند. در سیره ابن هشام⁴⁷ آمده است که قبل از دعوت اسلام: روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف⁴⁸ اجتماع کرده بودند و برای عزّی که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند. چهار تن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده اند. سپس بر مردم بانگ زدند: دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می کنید که نه می بیند و نه می شنود، نه سودی می تواند برساند و نه زیانی. این چهار تن عبارت بودند از ورقه بن نوفل⁴⁹، عبیدالله بن جحش⁵⁰، عثمان بن حویرث، زیدبن عمرو. از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم درآمدند. راجع به شخص اخیرالذکر نمازی یا دعایی روایت کرده اند که می گفت: «لَبَّيْكَ حَقًّا حَقًّا، تَعَبَّدًا وَرَقًا عَذْتُ بِمَا عَاذِبَهُ اِبْرَاهِيمُ اَنْتَ لِكُ رَاغِمٍ مَهْمَا جَسَمْنِي فَاِنِّي جَاشِمٌ»⁵¹ و پس از آن سجده می کرد.

با آنکه اکثریت قاطع جزیره العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اصنام شیوه غالب ساکنان این سرزمین بود، در گوشه و کنار آن آیین خداپرستی به چشم می خورد. در خود حجاز مخصوصاً یثرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه یک امر تازه ای نبود.

چسان آفریده اند (۱۷) و آسمان را که چسان برافراشته اند (۱۸) و کوهها را که چسان بجا نهاده اند (۱۹) و زمین را که چسان گسترده اند (۲۰)

⁴¹ [ابوالاشد به احتمال فراوان نام کنایه آمیزی است که مسلمین به ابولهب داده اند و به عربی معنی «پدر سختگیران» را می دهد. ابولهب به این سبب معروف به ابوالاشد شد زیرا دو فرزندش با دختران رسول ازدواج و پس از بعثت، به دستور وی طلاق داده شدند. مراجعه کنید به تفسیر ملا فتح الله کاشی]

⁴² [جنوب غربی شبه جزیره عربستان را سرزمین حجاز می نامند. در همین ناحیه شهرهای مکه و مدینه ساخته شده اند]

⁴³ [دکتر طه حسین (۱۹۷۳-۱۸۸۹) نویسنده مشهور مصری. طه حسین در سه سالگی نابینا شد. وی آثار فراوانی به زبانهای مختلف نوشته و استاد ادبیات عرب در دانشگاههای مصر، انگلیس، فرانسه و آلمان بود]

⁴⁴ [استاد حداد مسیحی دانشمند، کتاب وی به نام «القرآن و الکتاب»]

⁴⁵ [یثرب واژه ای آرامی است و یعنی «شهر» یا «آبادی» که احتمالاً از جانب سکنه قدیمی یهودی به شهر مدینه داده شده بود. بعدها مدینه النبی شد و امروز به مدینه مشهور است. در این شهر آرامگاه رسول الله و دختر وی فاطمه و عده ای از یاران اولیه رسول الله قرار دارد]

⁴⁶ [حنقیان جمع حنیف یعنی راه راست. عده ای از اعراب قبل از بعثت خود را چنین می نامیدند و عقیده ای به بت پرستی نداشتند و با یهودیان و مسیحیان روابط حسنه داشته و خود را از پیروان ابراهیم می نامیدند]

⁴⁷ [سیره ابن هشام، «السیره النبویه» یا سیرت رسول الله (زندگانی رسول الله) یکی از کهنترین و معروفترین کتب پیرامون تاریخ اسلام و زندگی محمد به شمار می رود که تألیف ابو محمد عبدالملک بن هشام است. وی بین سالهای ۲۱۳ تا ۲۱۸ هجری قمری درگذشته است. اصل کتاب ده سال پیش از ابن هشام وسیله ابو عبدالله بن محمد بن اسحاق (۱۵۳-۸۵ هجری قمری) که از محدثین و مورخین بزرگ اسلامی به شمار می رود، برای منصور خلیفه عباسی نوشته شد و ابن هشام بعدها آن را با اندک اضافاتی بازنویسی کرده است. این کتاب توسط سید هاشم رسولی به فارسی ترجمه و در دو جلد در بهار ۱۳۶۴ خورشیدی در تهران منتشر شده است]

⁴⁸ [طائف نام قدیمی صحرای کربلا]

⁴⁹ [ورقه بن نوفل خویشاوند خدیجه و از حنقیان. وی قبل از رسول الله به یکتاپرستی اعتقاد داشت و این عقیده را بین اعراب تبلیغ می کرد. وی از مشوقین رسول الله بود، ولی هیچگاه مسلمان نشد]

⁵⁰ [عبده بن جحش پسر عموی رسول الله و یکی از اولین مؤمنین به پیامبر. وی با عده ای از مسلمانان به حبشه رفت و سپس دوباره به مدینه بازگشت. فرمانده مسلمانان در حمله به نخله و در جنگ احد کشته شد]

⁵¹ [اجابت می کنم که به راستی حقی، نیایش می کنم تو را و به تو پناه می برم، به همان چیزی که ابراهیم پناه می جست، دور بودم از تو و هر چه کنی تو کنی]

قبل از حضرت محمد انبیبی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آنها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد و صالح در قوم ثمود و شعیب در مدین⁵².
 راویان عرب از حنظله بن صفوان و خالد بن سنان و عامر بن ظرب عدوانی و عبدالله قضاعی نام می برند. قس بن ساعده ایادی که خطیبی بود توانا و شاعری فصیح در کعبه و بازار عکاظ⁵³ با خطبه ها و اشعار خود مردم را از پرستش اصنام منع می کرد.

امیه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیله بنی ثقیف و معاصر محمد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خدانشناسی و یزدان پرستی دعوت می کرد. او زیاد به شام سفر می کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می پرداخت. در آنجا بود که خبر ظهور محمد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمد از کتاب و اخبار ملتها اطلاع دارم و علاوه بر این زبان آرامی و عبرانی می دانم پس به نبوت احق [برازنده] و اولی [شایسته و لایقتر] هستم. در صحیح بخاری⁵⁴ حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: کاد امیه بن ابوصلت ان یسلم. یعنی نزدیک بود امیه بن ابوصلت ایمان آورد. شعر، مخصوصاً اشعار دوره جوانی ملل، آینه عواطف و عادات آنهاست. در اشعار دوره جاهلیت به ابیاتی برمی خوریم که گویی یکی از مسلمانان گفته است. مانند این دو بیت زهیر⁵⁵:

فلا تکتمو الله ما فی نفوسکم
 لیخفی و مهما یکتّم الله یعلم
 یؤخر فیوضع فی کتاب فیدخر
 لیوم الحساب او یعجلی فینفقم⁵⁶

عبدالله بن ابرص⁵⁷ می گوید:

من یسئل الناس یحرموه
 رسول الله یخیب
 بالله بدرک کل خیر
 والقول فی بعضه تغلیب
 والله لیس له شریک
 علام ما اخفت القلوب⁵⁸

و خود حضرت محمد گاهی به این بیت لبید⁵⁹ استشهد می فرمود:

الا کل شی ما سو الله باطل
 و کل نعیم لا محاله زائل⁶⁰

چنانکه ملاحظه می کنید قبل از اسلام کلمه جلال الله در آثار بسیاری از شعرا آمده و بسیاری از مشرکان قریش نام عبدالله داشته اند که از آن جمله نام پدر خود حضرت محمد است و این نشانه آن است که با کلمه الله بیگانه نبوده اند و حتی چنانکه در قرآن اشاره است بنها وسیله تقرب بوده اند. یکی دیگر از شعرا جاهلیت به نام عمرو بن فضل⁶¹ صریحاً منکر بتان مشهور اعراب بوده است:

ترکت الات و العزی حمیماً کذالک یفج الجلد الصبور
 فلا العزی ازور ولا ابنتیها ولا صنمی بنی غنم ازور

⁵² [ظاهراً شعیب پس از هود و صالح و اندکی پیش از موسی می زیستند. مدین نزدیک تبوک بین مدینه و شام بود. قوم شعیب یا بنی مدین در قرآن آمده است. قوم عاد قومی عرب و ساکن عربستان جنوبی بودند که کاملاً بدوی می زیستند. هود پیغمبر این قوم بود. قوم بدوی ثمود نزدیک موصل و میان حجاز و شام زندگی می کردند. صالح پیامبر این قوم بود]
⁵³ [عکاظ یکی از بازارهای معروف عرب در دوران جاهلیت]

⁵⁴ [بخاری منسوب به شهر بخارا نزدیک سمرقند در خراسان بزرگ. محمد بن اسماعیل بن ابراهیم مکنی به ابو عبدالله (۸۷۰-۸۱۰ میلادی) از بزرگان علما و محدثان اهل سنت و مؤلف «الجامع الصحیح» مشهور به «صحیح بخاری» و «التاریخ»]
⁵⁵ [کعب برادر زهیر با بالاگرفتن دین اسلام و پیروزیهای محمد به اسلام (۲۹-۶۲۸ میلادی) گروید. برادر جوانتر وی زهیر که شاعری معروف بود از این کار سرپیچی می کرد و اشعاری در هجو رسول می سرود. رسول الله دستور به قتل وی داد. زهیر از ترس اینکه به قتل برسد، حدود سال ۶۳۰ میلادی به اسلام گروید و محمد وی را بخشید. بعدها اشعاری در مدح رسول سرود و رسول الله چنان مفتوح مدایح وی شد که روزی عباى خود را بدو بخشید. زهیر از اصحاب معلقات و دیوانی دارد]

⁵⁶ [از خداوند پوشیده مدارید آنچه در خاطر شماست. هر اندازه که کوشش در مخفی و مکنون نگاهداشتن آن داشته باشید، باز هم خداوند به آن آگاه است. تأخیر می افتد ولی در کتابی ثبت می گردد تا روز حساب. شتاب کنید که بسیار گرانمایه خواهد بود]

⁵⁷ [عبدالله بن ابرص می باید غلط چاپی باشد زیرا چنین نامی بر ما معلوم نشد. بی تردید منظور عبدالله بن محمد انصاری شاعر معروف به الاحوص است. الاحوص به عربی یعنی کسی که چشمان لوچ دارد. وفات ۷۳۳ میلادی]

⁵⁸ [اوست که برای نیایش مردمان آرزو کنند. آنهایی که به الله روی می آورند ناامید بر نمی گردند. با الله همه آرزوها برآورده می شود. تنها عده کمی تغلیب می شوند. الله شریکی ندارد و دانا بر آنچه از او در قلب خود مخفی کرده ای]

⁵⁹ [لبید بن ربیعۃ بن کلاب (۶۶۱-۵۶۰ میلادی) یکی از شاعران مشهور عرب که اشعارش اشتها دارد]

⁶⁰ جز خداوند همه چیز باطل است و هر خوشی فنا پذیر است. علی دشتی

⁶¹ [عمرو بن فضل شاعر عهد جاهلیت و از اصحاب معلقات سبعه]

پس دعوت به ترک بت پرستی و روی آوردن به خداوند بزرگ یک امر بیسابقه نبوده است ولی آنچه بیسابقه است اصرار و پافشاری در این امر است. اعجاز محمد در این است که از پای ننشست و با تمام اهانتها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل کرد، قبائل مختلف اعراب را در تحت یک لوا درآورد، اعرابی که از امور ماوراء الطبیعه به کلی بیگانه اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می آوردند و جز جلب نفع آئی هدفی ندارند، جز تعدی و دست درازی به خواسته دیگران کاری از آنها ساخته نیست، و هدف آنها تسلط و حکومت است. چنانکه اشاره شد، ابوجهل به اخنس بن شریق می گفت:

«این پیغمبربازی نقشی [تئاتر و نمایشی] است که بنو [پسران] عبد مناف برای رسیدن به سیادت [ریاست] بازی می کنند» و همین فعل را یزید ابن معاویه در سال ۶۱ هجری تکرار می کند که: کاش آنهایی که در جنگ بدر از محمد شکست خوردند اکنون می دیدند که چگونه بر بنی هاشم غلبه کرده و حسین را کشته ایم. و در آخر صریحاً می گوید:

لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء ولا وحی نزل⁶³

در آخر این فصل باید افزود که همه ادبای محقق عرب در ادبیات دوران جاهلیت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آنها شک دارند. ولی امر مسلم این است که آثار خداپرستی و نفرت از اوهام بت پرستی در قرن ششم میلادی در حجاز آغاز شده بود.

⁶² لات و عزی را ترک کردم و شخص شکبیا چنین کند. دیگر نه عزی و نه دو دخترش را زیارت می کنم و نه دو بت غنم و هبل را. علی

⁶³ [عزیز بنی هاشم، حسین را کشتیم. خبر ده که هیچگاه وحی نازل نشد]

رسالت

در این اواخر محققان بزرگی از باختریان [غربیان] چون نلدکه⁶⁴، گولدزیهر⁶⁵، کریمر⁶⁶، آدم متز⁶⁷، بلاشر⁶⁸ و دهها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن تحقیقات دامنه داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ علمی زیر ذره بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصبی در پایین آوردن شأن اسلام نشان نداده اند و در تحقیقات و تتبعات خود از منابع موثق اسلامی استفاده کرده اند.

اما کسانی که تعصب دینی، بینش آنها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته اند، اگر اینان همین عقیده را درباره حضرت موسی و عیسی ابراز می داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج. ولی آنها موسی و عیسی را مأمور خدا می دانند و محمد را نه.

چرا هیچگونه دلیل عقل پسندی در گفته های آنان دیده نمی شود؟ با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد. چرا نبوت را یک امر ضروری و مسلم می دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن برآیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند.

بسی از دانشمندان فکور و روشن بین چون محمد بن زکریای رازی⁶⁹ و ابوالعلاء معری⁷⁰ منکر اصل نبوتند و آنچه علمای کلام می گویند و در اثبات نبوت عامه می آورند نارسا و ناسازگار با منطق می دانند. علمای علم کلام در باب اثبات نبوت چه می گویند که خلاق را از شرّ و بدکاری دور کند. اما طرفداران اصالت عقل می گویند:

اگر خداوند تا این درجه به خوبی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید؟ چرا شرّ و بدی را در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟

خواهند گفت: خداوند شرّ و بدی نیافریده است زیرا خدا خیر محض است و این طبیعت خود آدمی است که استعداد شرّ و خیر هر دو در آن هست.

خواهیم گفت: این طبیعت را، این طبیعتی که امکان شرّ و بدی و همچنین امکان خیر و نیکی در او [آن] هست که [چه کسی] به این افراد داده است؟

انسان ساخته شده پا به عرصه حیات می گذارد. طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آنها در بستن نطفه تأثیر می کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطبع با خصایص روحی و معنوی که لازمه ترکیبات جسمی و مادی اوست قدم به دنیا می نهد. همانطور که اراده آدمی در رنگ چشم و شکل بینی و کیفیت حرکت قلب، بلندی کوتاهی قامت، قوه دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد، در کیفیت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دسترسی ندارد.

⁶⁴ [تئودور نلدکه Theodor Nöldeke (۱۹۳۰-۱۸۳۶ م) استاد شرقشناس. اثر برجسته او «تاریخ قرآن» چاپ گوتینگن ۱۸۶۰ م.]

⁶⁵ [گولدزیهر Ignaz Goldziher (۱۹۲۱-۱۸۵۰ م) استاد ادبیات و زبان شرق در دانشگاه بوداپست. وی در تاریخ اسلام تحقیقات وسیعی به یادگار گذاشته و شادروان دشتی بیشتر از کتاب «درسهایی از اسلام» نقل می کند که این کتاب ظاهراً وسیله علینقی منزوی از عربی به فارسی ترجمه و جلد اول آن منتشر شده است. تأثیر کتاب «درسهایی از اسلام» را می توان به روشنی در کتاب «ببیت و سه سال» دید]

⁶⁶ [کریمر Baron Alfred von Kremer (۱۸۸۹-۱۸۲۸ م) آثار فراوانی پیرامون اسلام دارد. یکی از مهمترین آثار او «مصر» در دو جلد است که در شهر لایپزیک آلمان در سال ۱۸۶۳ منتشر شد. «تاریخ عقاید در اسلام» که در سال ۱۸۶۸ در لایپزیک منتشر شد. «تاریخ اجمالی تمدن اسلام» که در سال ۱۸۷۳ در همان شهر منتشر شد. «تاریخ تمدن شرق در دوران خلفا» در دو جلد که در سالهای ۱۸۷۷-۱۸۷۵ در وین انتشار یافت]

⁶⁷ [آدم متز Adam Metz، اثر مهم او «تجدد اسلام» چاپ هایدلبرگ ۱۹۲۲]

⁶⁸ [بلاشر Regis Blachere شرقشناس فرانسوی و محقق در اسلام و قرآن. مهمترین تألیف او «قرآن» در دو جلد است]

⁶⁹ [محمدبن زکریای رازی (۹۳۵ یا ۹۲۵ - ۸۶۵ م) متولد در شهر ری، جنوب تهران. فیلسوف، ریاضیدان، طبیب، منقد فلسفه ارسطو. برخی از آثار وی به زبانهای اروپایی ترجمه شده اند]

⁷⁰ [ابوالعلاء معری (۱۰۵۸-۹۷۳ م) لغت شناس و شاعر بزرگ عرب. وی در چهارسالگی به علت بیماری حصبه نابینا شد. معری همه سنن اسلام را به باد تمسخر گرفته و وی را متهم می کنند که در رقابت با قرآن شعر می سروده است. مخالفین وی در مسلمانی ابوالعلاء تردید دارند]

اشخاصی فطرتاً آرام و معتدل و اشخاص دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کارند. مردمان نیکومنش مخلّ آزادی دیگران نمی شوند و به حق سایرین تجاوز نمی کنند و کسان دیگر از هیچگونه زورگویی دست برنمی دارند. آیا ارسال رسّال برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاهپوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شرّ را مبدل به طبع مسایل به خیر ساخت؟ اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدین از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیرانسانی لبریز است؟

پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته است و در اندیشه یک شخص واقع بین راه مطمئن دیگری برای رسیدن به این هدف وجود دارد و آن این است که قادر متعال همه را خوب بیافریند.

متشرعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که دنیا دار [سرای] امتحان است. باید خوب از بد متمایز شود لئتمیز الخبیث من الطیب. فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجت است تا هر که از دستور آنها پیروی کرد به بهشت رود و آنکه سر باز زد به سزای کردار بد خویش برسد. منکران اصل نبوت می گویند:

این سخن عامیانه است. امتحان برای چه؟ آیا خداوند می خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است. خداوند از سرایر و مکنونات [اسرار] بندگان آگاهتر از خود بندگان است. آیا برای اینکه بر خود بندگان معلوم گردد که بندند؟ آنها خود را بد نمی دانند و بدیها را که مرتکب شدند شرّ نمی دانند از این رو مرتکب شدند.

آنها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده اند. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود، دلیلی نبود که عده ای از پیغمبر پیروی کنند و عده ای نکنند. به عبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شرّ متساویاً در نهاد آنها بود، بل ضروره یا باید همگی پیروی کنند یا نکنند.

از این گذشته متشرعین نباید فراموش کنند که دهها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیّت خداوندی گفته است:

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»

تو هر که را بخواهی بتوانی هدایت کرد. ولی خداوند هر که را خواست هدایت می کند.⁷¹

و در آیه ۲۳ سوره زمر می فرماید:

«وَمَنْ يُضِللِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»

کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت کننده ای نخواهد داشت.

در سوره محمد آیه 72⁷² می فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَا تَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى»

اگر می خواستیم هدایت نصیب اشخاص می کردیم.

و آیه های عدیده دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی با خداوند است و آوردن همه آنها در اینجا ما را از موضوع خود خارج می کند و سخن به درازا می کشد. ولی از همه آنها یک مطلب مسلم حاصل می شود که بدون مشیّت الهی هدایت صورت نمی گیرد. علاوه بر این، ریشه دین از جامعه انسانی کنده نشد. پس قدر مسلم این است که نتیجه مطلوب از فرستادن انبیاء به دست نیامده و بیهوده متکلمان در اثبات نبوت عامه رنج می برند.

اثبات نبوت عامه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام خواه در سایر ادیان سخت بدان کوشیده اند، یک امر شک پذیر و با موازین عقلی غیرقابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیاء خود را فرستاده او می دانند، متوقف بر این است که جهان را حادث و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود [موجودیت یافته] است، طبعاً آفریننده ای آن را ایجاد کرده است ولی خود این امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می توانیم به یک شکل قطعی بگوییم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده است؟

این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و کره های تابع آن وجود نداشته اند، قابل تصور و تصدیق است اما اینکه موارد تشکیل دهنده آن نیز نبوده است و هستی آنها از عدم به وجود آمده است، چندان معقول به نظر نمی رسد بلکه معقول خلاف آن است. یعنی موادی وجود داشته است که از پیستن آنها به یکدیگر خورشیدی متولد شده است بدون اینکه از عوامل این ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجه و معقول است که پیوسته خورشیدها خاموش می شوند و خورشیدهای دیگری پا به عرصه هستی می گذارند و به عبارت دیگر حدوث به صورت تعلق می گیرد نه به ماهیت و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می شود.

⁷¹ سوره قصص آیه ۵۶

⁷² [این آیه در سوره سجده آمده است]

صرف نظر از این قضیه دشوار و غیرقابل حل، اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر، هست شده، عقل در علت غائی آن حیران می شود و با همه جهد و پرش فکر نمی تواند به حل این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم به وجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟ پس همه این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می ماند چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است.

در این گیر و دار یک امر غیرقابل انکار باقی می ماند. آن هم برای ما ساکنان کره زمین. و آن این است که آدمیان نمی خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند. چون اندیشه دارند. از دورترین زمانی که حافظه بشر به خاطر دارد قائل به مؤثری در عالم بوده. پیوسته پنداشته اند وجودی این دستگاه را به کار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است.

مبنای این عقیده هر چه باشد، خواه اندیشه، خواه غرور و خودپسندی و متمایز بودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات برانگیخته است.

در ابتدایی ترین و وحشی ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی ترین و فاضل ترین اقوام. نهایت، در اقوام اولیه یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمال آنها را از حال توحش درآورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است.

این تحول و این سیر به طرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانونگذار و گاهی به عنوان پیغمبر ظاهر شده اند.

حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و...

در اقوام سامی⁷³ پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر درآمده اند. یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانینی در اصلاح شئون بنی اسرائیل وضع کرده است.

عیسی، یهود را سرگرم اوهام و خرافات یافته، پس قد برافراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را به صورت پدری مشفق و خیرخواه معرفی کرده یا خود خویشتن را پسر آن پدر آسمانی خوانده است و یا حواریون چنین عنوانی به وی داده اند و یا انجیلهای چهارگانه⁷⁴ صورت مشوش و مبسوطی است از گفته های مجمل او.

در آخر قرن ششم میلادی مردی به نام محمد در حجاز قیام کرده و ندای اصلاح در داده است. چه تفاوتی میان او و موسی و عیسی هست؟ منشرعان ساده لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می دهند و از همین روی تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد شرح می دهند. شگفت انگیزتر اینکه یک دانشمند مسیحی به نام حداد، کتابی تألیف کرده است به نام «القرآن و الکتاب» که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطلاعات اوست.

او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی داند، آن وقت در کمال ساده لوحی اعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استنهاد به معجزات موسی و عیسی می کند در حالی که همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیرقابل رؤیت است. آیا اگر حضرت مسیح مرده را زنده می کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ یک نفر پیدا می شد که بر پای او نیفتد و به ایمان نیاورد؟ اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهای سودمند او را به کار بندند، آیا ساده تر و عقلانی تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و یا مردم را خوب بیافریند؟ پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را یک نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیر عادی تصور کرد.

مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش، سزار، اسکندر، ناپلئون و نادر بر می خوریم که بدون تعلیمات خاصی در آنها موهبت نقشه کشی و فن غلبه بر حریف موجود است. یا در عالم دانش و هنر اشخاصی چون انیشتین [اینشتاین]، ارسطو، ادیسون، هومر، میکلائز، وینچی [لئوناردو داوینچی]، بتهوون، فردوسی، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسی، ابوالعلاء معری و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده اند که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیاز و خصوصیتی در یکی از افراد بشر باشد؟

چه محظور⁷⁵ عقلی، در راه امکان پیدا شدن افرادی هست که در گنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم چیزی حس کرده و رفته رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد؟

این حالت در حضرت محمد از دوران صباوت [کودکی، طفولیت] بوده. از این رو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماسهای متعدد گرفته و حتی هنگام گذشتن از سرزمینهای عاد و ثمود

⁷³ [اقوام سامی از سام پسر بزرگ نوح نشأت می گیرد که نژاد سامی را بدو نسبت می دهند. وی با زوجه خود داخل کشتی نوح شد و از توفان نجات یافت]

⁷⁴ [انجیلهای چهارگانه متی، یوحنا، مرقس و لوقا]

⁷⁵ [محظور به معنای حرام و ممنوع است. به نظر می رسد «محذور» یعنی مانع صحیح باشد]

مدین به اساطیر و روایات آنها گوش داده و در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته. در دکان جبر⁷⁶ ساعتها می نشست و با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که می گویند قسمتی از انجیل را به عربی ترجمه کرده است، در معاشرت دائم بوده است و همه اینها شاید آن مهمه ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدل به غوغائی کرده است. داستان بعثت، روایاتی که در سیره ها و احادیث دیده می شود و شخص اندیشمند ژرف بین می تواند از خلال آنها پی به حقایق ببرد، همچنین از قرائن و اماراتی که یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمد پیدا شده و او را مُسخر عقیده ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا و یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردید.

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»
[یعنی: بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته. بخوان پروردگار کریمت را، آنکه تعلیم داد نوشتن را به قلم، آموزانید انسان را آنچه نمی دانست].

حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت. قامت متوسط، رنگ چهره سبز مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید. دست جلوی دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می کرد و خرامش [خوش خرامی] در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست. از قراین و امارات بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هرگونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود، مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور روحی و معنوی می پرداخت، چون اغلب حنفیان. حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خدائناسی بود و طبیعتاً از بت پرستی قوم خود بیزار. به عقیده دکتر طه حسین غالب بزرگان قریش حقیقتاً از بت پرستی عقیده ای به بتان کعبه نداشتند ولی چون عقیده رایج اعراب به اصنام [جمع صنم، بتان] وسیله کسب مال و جاه بود، سعی می کردند بدان عقاید سخیف احترام کنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می گویند حتی از دوشیزه ای باحیاطتر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه ای از گوش وی را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی عطر می زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاه به کسی دست می داد، در وا پس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و موزه [چکمه] خود را خود وصله می کرد. با زیردستان معاشرت می کرد. بر زمین می نشست و دعوت بنده ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند و چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می شد.

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کماتی تکیه کرده، مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می شد، محمد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می شد. معذک کسی را به دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

«هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است، مسلمان نیست»

«مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی گرسنه ای داشته باشد»

«حُسن خُلُق نصف دین است»

«بهترین جهادها کلمه حقی است که به پیشوای ظالم بگویند»

«نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود»

⁷⁶ جبر در نزدیکی مروه دکانی داشت و محمد زیاد نزد او می رفت و می نشست. قریش گفتند محمد این سخنان را از جبر یاد می گیرد. آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر اعجمی است و قرآن عربی و فصیح است. ولقد تعلم انهم يقولون إنما يعلمه بشر لسان الادی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. همچنین نام اشخاص دیگری چون «عایش علام حویطب» در سیره ها هست که دارای کتاب و معلومات بود و حضرت قبل از بعثت با وی رفت و آمد داشت. سلمان فارسی، بلال حبشی و حتی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته اند. علی دشتی

بعثت

حرّاً کوهی است سنگی و خشک در سه کیلومتری شمال شرقی مکه. بر مرتفعات صعب العبور آن غارهایی هست که حنیان مترهد [زاهد] بدان روی نهاده روزی چند در تنهایی خیال انگیز آنجا معتکف [گوشه نشین] شده به تأمل و تفکر می پرداختند.

مدتی حضرت محمد نیز چنین کرد. گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی او را بدانجا می کشانید. گاهی آنوقه کافی می برد و تا تمام نشده بود بر نمی گشت، و گاهی بامدادان می رفت و شامگاهان به خانه می آمد. یکی از غروبهای پاییز (۶۱۰ میلادی) که بنا بود به خانه برگردد به موقع برنگشت. از این رو خدیجه نگران شده کسی به دنبال وی فرستاد. ولی پس از اندکی خود محمد در آستانه خانه ظاهر شد. اما پریده رنگ و لرزان. بی درنگ بانگ زد: مرا بپوشانید. او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او به جای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیشامدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد.

در اینجا خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم⁷⁷، بخاری، ابن عبدالبر⁷⁸، ابو داود طیاسی⁷⁹، نویری⁸⁰، ابن سیدالناس⁸¹ و فقیه بنامی چون احمد بن حنبل⁸² در «مسند» آورده اند: «آغاز وحی رسول به شکل رؤیای صالحه [مؤنث صالح، نیکو، شایسته] به وی دست می داد و مانند سپیده بامداد روشن بود. در غروب یکی از روزهایی که در غار حرّاً گذرانیده بود، ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: اقرأ! بخوان! و حضرت محمد جواب داد ما انا بقراء، نمی توانم بخوانم».

آنچه حضرت محمد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است:

«فاخذنی و غطنی حتی بلغ منی الجهد یعنی آن فرشته مرا پوشاند (فرو پیچید) به حدی که از حال رفتم. چون به خود آمدم باز گفت: اقرأ! یعنی بخوان! باز گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا فرو پیچید به حدی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوم گفت: بخوان! باز گفتم نمی توانم. باز مرا پوشانید، فرو پیچانید و سپس رها کرده گفت: اقرأ باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق. اقرأ و بک الاکرم. الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم یعلم». بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد و حضرت به خود آمده راه خانه را پیش می گیرد.

سپس به حضرت خدیجه می گوید من بر جان خود بیمناک شدم «خشیت علی نفسی» این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعر وی اختلالی روی داده است یا سحر و جادویی در کار او کرده اند و یا بیماری چاره ناپذیری بر وی مستولی شده است؟

⁷⁷ [مسلم ابن حجاج نیشابوری مکنی به ابی اسحاق از مردم خراسان و از محدثین بزرگ و مشهور قرن سوم هجری است. کتاب «صحیح» وی در علم حدیث بسیار معروف و یکی از معتبرترین کتب حدیث به شمار می رود و از جمله کتب سته (شش کتاب معروف) در علم حدیث است. وفات ۲۶۱ هجری قمری]

⁷⁸ [ابن عبدالبر محدث مراکشی (۱۰۷۱-۹۷۸ م) آثار فراوانی در حدیث و فقه اسلامی دارد]

⁷⁹ [ابوداود طیاسی احتمالاً یک غلط چاپی است و می باید ابوداود بن سلیمان بن داود طیالسی باشد. اصلاً اهل فارس بود ولی در بصره زندگی می کرد. با یورش اعراب به ایران، خانواده او به عنوان اسیر جنگی روانه عربستان شدند. وی با عده ای از یاران نزدیک رسول الله معاشرت داشت و تعداد زیادی حدیث از زبان آنان آموخته بود که همه آن احادیث را در «مسند» به رشته تحریر کشید]

⁸⁰ [محمد بن کندی مصری معروف به نویری کندی از خوشنویسان و مورخین بزرگ اسلامی. کتاب «نهایت الادب فی فنون الاداب» متجاوز از سی جلد یکی از آثار مهم اوست. وی در حدود ۱۳۵۰ م وفات کرد]

⁸¹ [فتح الله ابوالفتح آندلسی معروف به ابن سیدالناس در دمشق تحصیل کرد و بعداً در قاهره مدرس علوم اسلامی گردید. آثار نظم و نثر در فضایل رسول نگاشت و در حدود ۱۳۵۰ م وفات کرد]

⁸² [ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل از خانواده ای ایرانی و پدرش اهل مرو بود. اما احمد بن حنبل در حدود ۷۸۰ میلادی در بغداد متولد شد. وی یکی از بزرگترین علمای اسلامی و مؤسس فرقه حنبلیه و بنیانگذار یکی از مکاتب فقهی اسلامی به شمار می رود. مهمترین اثر وی در علم حدیث کتاب «مسند» است که حدود ۲۹۰۰۰ حدیث در آن جمع آوری کرده است. وی آثار فراوانی دارد و در ۸۵۵ م وفات کرد]

از جوابی که خدیجه به وی می دهد و او را تسلیم می بخشد و آرام می کند چنین احتمالی ممکن به نظر می رسد زیرا به وی می گوید: «هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می کنی، مهمان نواز و نسبت به خویشان مهربان هستی و به آسیب زندگان کمک می کنی بی عنایت نخواهد شد».

«پس از این گفتگو و پس از آنکه محمد آرامش خود را باز می یابد. خدیجه خانه را ترک کرده به سوی ورقه بن نوفل⁸³ می شتابد و حادثه را برای وی نقل می کند. ورقه که از بت پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می کرد، به خدیجه می گوید «بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد...»

در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت. رغبت شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده می آورد. صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده و پیوسته به واسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با ریاضت و اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه اشراق ظاهر گردیده است، جان می گیرد. صورتی که از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می خواند ولی هول اقدام به این امر او را می فشارد به حدی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می دهد. ورنه توجیه دیگری نمی توان بر این واقعه تصور کرد که فرشته او را فشرده باشد به حدی که بی تابش کند. فرشته صورت ضمیر ناخودآگاه و آرزوی نهفته در اعماق وجود خود اوست.

خبر معتبر دیگری در این باب هست که این فرض و تحلیل را موجه می سازد و آن این است که محمد به خدیجه گفت: جانتی و انا نائم بنمط من الدیباچ فیه کتاب فقال: اقرأ، و هبت من نومی فکأنا کتب فی قلبی کتاباً. [یعنی] او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از خواب جستم و گویی در قلبم کتاب نقش بست.

خستگی یک روز پر از تفکر و تأمل او را به خواب خلسه ماندنی می افکند و در این حال خلسه و استرخاء [سست و نرم گشتن] آرزوهای نهفته ظاهر می شود و عظمت کار و اقدام، او را به وحشت می اندازد.

در حدیث عایشه عبارت چنین است: «فرجع بها رسول الله یرجع فؤاده فدخل علی خدیجه فقال زملونی، زملونی، فزملو. حتی ذهب عنه الروح» [یعنی] حضرت به خانه برگشت در حالی که دلش می تپید و به خدیجه گفت مرا بپوشانید. پس او را پوشانیدند تا وحشت او برطرف شد. مثل اینکه از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگانی دارند، یکی زندگانی عادی و دیگری زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتفاق می افتد.

پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته ای ظاهر شد و نه رؤیایی دست داد و نه هم ندایی رسید. آیا تمام آن واقعه خواب و خیالی بیش نبوده است. پس پیشگویی ورقه بن نوفل و نوید رسالت سخنی واهی و گزاف بوده است؟ از این هنگام شکی چون تیزاب خورنده جان او را می خورد. یأس بر او غالب گردید به حدی که قصد انتحار در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وی آمد. اما پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می دادند.

این بی خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال طول کشید تا سوره مدثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد. انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا و یا ظهور یا اشراق، تشنگی روح گم شده، حالت التهاب و هیجان فروکش کرده، صورت گرفتن آرزوی چند ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی ریخته است و می باید شک و یأس دوباره به کار افتد و تأملات و تفکرات، مخزن خالی شده برق را پر کند تا محمد به راه بیفتد و آن محمدی که در اعماق این محمد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید.

در حاشیه حدیث عایشه راجع به کیفیت بعثت نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته یاب خردمند سودمند است. ابن اسحق⁸⁴ در ۱۵۰ هجری مرده است. پس در اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم به نگاشتن سیره نبوی پرداخته است. قریب صد سال دوری از حادثه خیالپردازی جای خود را در زمینه واقعیات باز کرده است. خیالپردازی و معجزه سازیهایی که به مرور زمان فزونتر و گسترده تر می شود.

در روزهای قبل از بعثت هرگاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه های مکه دور می شد و خانه های شهر در پیچ و خم راه از نظر ناپدید می گردید. بر سنگی و درختی نمی گذشت که از آنها صدایی بر می خاست که: السلام

⁸³ [ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی از طایفه قریش است. وی پیش از تولد رسول الله می زیست. با آنکه در عصر جاهلیت به سر می برد از بتها دوری گرفت و از قربانیهایی که اعراب برای بتان می کردند امتناع نمود. او اوایل عصر بعثت را درک کرد ولی اسلام نیاورد. اشعاری بدو منسوب است]

⁸⁴ [ابو عبدالله محمد بن اسحق (ابوبکر محمد بن اسحاق) در اواخر عهد اموی در مدینه رشد یافت. وی در مدینه احادیث و افسانه هایی را که پیرامون رسول الله نقل می شد جمع آوری کرده و آنها را مهم می شمرد و به این دلیل اختلافاتی با مالک بن انس مؤسس مکتب فقهی مالکی پیدا کرد و مجبور شد مدینه را ترک و به مصر و سپس به بغداد برود. او در همین شهر در تاریخ ۷۶۸ م وفات کرد. وی از مهمترین تاریخ نگاران صدر اسلام و از آثار معروف او «المبتدأ» و «المغازی» است. طبری از او فراوان نقل کرده و مقدار زیادی از تحقیقات وی در «سیره النبویه» ابن هشام موجود است]

علیک یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می کرد. کسی را نمی دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود...

بدیهی است نه درخت می تواند سخن گوید و نه سنگ. بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آنها نیست و به دلیل مسلم تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را به صورت لفظ درآورند.

این روایت به درجه ای نامعقول و غیرقابل قبول عقل است که بسیاری از فقها و مفسرین سیره ها نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته اند و بدیهی است که به ذهن هیچیک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمد است. چه، سالها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و حقیقتاً در جان کسی که مُسخر امری و اندیشه ای شده است چنین صدایی طنین می افکند.

نهایت چون جرأت نداشته اند گفته این اسحق را مجعول و مردود گویند صدا را از فرشتگان گفته و توجیه کرده اند و نخواستند یا ندانسته اند این امر بدیهی را به فکر خود راه بدهند که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت سلام کنند در حضور مردم این کار را می کردند تا همگان به وی ایمان آورند و مقصود خداوند که اسلام آوردن اعراب است بی دردرس انجام پذیرد. بدیهی است در آن تاریخ نمی توان از فقیهان و مفسران متوقع بود که قضیه را اگر راست باشد، چنین توجیه کنند که آن صدا را صدای روح خود حضرت بدانند.

در اینجا این مشکل را نیز مطرح نمی کنم که اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدایی به گوش وی رسیده است، سایرین از کجا مستحضر شده اند. زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است. پس طبعاً مخلوق قوه مخیله کسانی است که بی دریغ در مقام بیان اعجاز و جعل خوارق هستند.

ابن اسحق هم دروغ نگفته است، یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده و چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است، قبول کرده و ابدأ از گوینده روایت نپرسیده است و خود هم قضیه را نسنجیده است که وقتی سنگ و درخت سلام کرده اند، کسی آنجا نبوده است و خود پیغمبر همچنین ادعایی نکرده است و تنها مطلبی که گفته است، همان حکایتی است که از عایشه نقل کردیم. اما انسان اسیر عقاید تعبیدی خویش و منقاد [فرمانبردار] خواهشهای جسمانی و نفسی خویش است. در این صورت، قوه تعقل تیره شده و نمی تواند روشن ببیند و حتی هر دلیل مخالفی که به عقیده و مشتهیات [جمع مشتهی، خواهش و نیاز] جسمی و معنوی او خراشی وارد کند نادیده می گیرد و به هر گونه قرینه احتمالی چنگ می زند که پندارها و رغبات [چیزهای پسندیده، آرزوها] خود را حقیقت جلوه دهد. سرّ شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست.

پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام بطور قطع معین نیست زیرا پس از ۵ آیه نخستین سوره «علق» که در سن چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود، مدتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این، دعوت مدتی مخفیانه و میان عده معدودی صورت می گرفت. ولی از همان هفت تا ده سوره ای که بعد از سوره علق نازل شده است، آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شک و تردید و تزلزل در محمد دیده می شود. متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی ذوقی در تدوین آن به کار رفته است و همه مطالعه کنندگان قرآن متحیرند که چرا طبیعی ترین و منطقی ترین روش تدوین را در پیش نگرفته اند و قرآن را مطابق نسخه علی بن ابی طالب یعنی بر حسب تاریخ نزول، جمع آوری و تدوین نکرده اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیات شارع آن آشناتر کند.

باعث تدوین قرآن، عمر بود که نزد ابوبکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع آوری و تدوین شود، زیرا هم اختلاف در متن و قرائت قرآن زیاد شده بود و هم عده ای از صحابه پیغمبر در جنگ یمامه [ناحیه ای در عربستان] کشته شده بودند و قرآنهاى آنان را که بر برگ درختان نوشته شده بود، حیوانات خورده بودند. ابوبکر از این کار اکراه داشت زیرا می گفت اگر لازم بود، خود پیغمبر در زمان حیاتش بدان مبادرت می ورزید. ناچار پس از اصرار عمر، زید بن ثابت که آخرین کاتب وحی بود احضار و مأمور جمع آوری قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، عثمان مأمور این کار شد و با همکاری عده ای قرآن را به این شکل تنظیم کردند که مبتنی بر بزرگی و کوچکی سوره هاست و بعضی آیات مکی [منسوب به مکه] را در سوره های مدنی [منسوب به مدینه] و آیه های مدنی را در سوره های مکی گنجانیدند.

محققان اسلامی و فرنگی از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره ها را بطور تقریب مسجل کرده اند (مخصوصاً ثلثکه). در هر صورت سوره های نخستین مکی قرآن تا درجه ای ما را از منازعات سالهای اولیه اسلام مطلع می کند. مثلاً در سوره الضحی پس از قسمها چنین می فرماید:

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ وَلَآخِرَةُ خَرَآلَكَ مِنَ الْاَوَّلَىٰ وَ لَسَفَٰ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ. اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَآوَىٰ وَ وَّجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَ وَّجَدَكَ عَائِلًا فَآغَىٰ...

[یعنی قسم به روز و شب آن دم که تاریک گردد که پروردگارت نه ترک کرده نه دشمنت شده، و دنیای دیگر برای تو بهتر از این دنیاست، زود باشد که پروردگارت عطایت دهد و خشنود شود، مگر نه یتیمت یافت و جا داد و ره گم کرده ات یافت و راه نمود و محتاجت یافت و بی نیاز کرد...]

چه اتفاق افتاده است که خداوند محمد را تسلیم می دهد و تشویق می کند. آیا این سوره پس از انقطاع وحی آمده است که در آیه ۳ می فرماید: خداوند تو را رها نکرده و بی عنایت نگذاشته است؟

اگر چنین است، و جلالین چنین تفسیر کرده اند، پس باید این سوره دوم باشد. در صورتی که همه تدوین کنندگان آن را سوره یازده قرار داده اند. شاید آیه ها برای تشویق و رفع تزلزل خاطر پیغمبر است در مقابل انکار مخالفان که می فرمایند عاقبت کار تو بهتر از آغاز خواهد بود. خداوند آنقدر به تو بدهد که راضی شوی. آیا یتیم نبودی؟ پناهگاهی به تو نداد؟ گمراه نبودی؟ هدایتت کرد. بی چیز نبودی؟ مستغنیت کرد.

همچنین است سوره انشراح که بعد از این سوره قرار دارد و به ترتیب نزول، سوره دوازدهم محسوب می شود که خداوند می فرماید: «لَمْ نُشْرَحْ لَكَ صَرْكَاً وَ وَضَعْنَا عُنْكَ وَ زَرْكَاً...»⁸⁵ تا آخر سوره که تقریباً همان مضامین سوره پیش است و گویی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنیات جان خود او بگوییم. پس از مدتی که دعوت به اسلام مخفیانه و میان عده ای انجام شد بر طبق دستور پروردگار و آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»⁸⁶ حضرت محمد رؤسای قریش را به صفا دعوت کرد و هنگامی که همه جمع شدند آنها را به دین اسلام خواند. ابو لهب از میانه برخاست و خشمگین فریاد زد:

«يَبَّأُ لَكَ يَا مُحَمَّدٍ. آلِهَذَا دَعَوْتَا؟»

یعنی زیان و آسیب بر تو باد ای محمد. آیا بر این ما را دعوت کردی؟ سوره مسدّ جواب این پرخاش ابولهب است و همان کلمه «تب» را که معنی خسران و زیان می دهد استعمال کرده است:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ»

[یعنی] دستهای ابولهب بریده باد.

او به مال و پسران خود می نازید. خدا می فرماید: مال و اولاد او هنگامی که شراره آتش در او بگیرد به کارش نیاید. پس زن او امّ جمیل را که در راه پیغمبر بر او خار و خاشاک می ریخت نیز بی نصیب از آتش نگذاشته است. زنش همیزم کش است و بر گردن طنابی از لیف خرما دارد:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»⁸⁷

از سیر تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می شود که یک تنه در برابر طایفه اش قد برافراشته از توسل به هر وسیله ای حتی فرستادن عده ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بدزبانی آنها باز نمانده است. عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و «ابتر» یا «بلاعقب» خواند. آنگاه بی درنگ سوره کوثر نازل می شود و خداوند به وی می فرماید: «ان شانک هو الابر»⁸⁸ یعنی کینه توز و سرزنش کننده تو ابتر است.

در ایام حج که طوایف به کعبه رو می آوردند، محمد به رؤسای آنها سر می زد همه را به دین اسلام دعوت می کرد. عمومی متشنص او ابولهب همه جا به دنبالش می رفت و در حضور محمد به آنها می گفت این برادرزاده من دیوانه است به سخن وی التفات نکنید.

در سوره طور⁸⁹ که از فصیح ترین و خوشاهنگ ترین سوره های مکی است، گوشه ای از این مجادله محمد با قوم خود ترسیم شده است:

فَذَكَرْ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بُكَاهِنَ وَ لَا مَجْثُونَ. أَمْ يَفْؤُلُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَبِّبَ الْمُؤْن. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِّنَ الْمُتَرَبِّصِينَ... أَمْ يَفْؤُلُونَ قَوْلَهُ [بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ] قَلْبَانُوا بِحَدِيثِ مَيْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ.

یعنی تو کار خود را بکن از عنایت پروردگار. نه کاهنی، نه دیوانه. بلکه می گویند محمد شاعریست [که] چیزهایی بهم می بافتد، و به زودی در حوادث دهر بهم پیچیده می شود بگو من هم چون شما مترقب و منتظرم که کدام یک از ما از میان خواهیم رفت. می گویند قرآن کلام خدا نیست و محمد آن را ساخته است. اگر راست می گویند مانند آن بسازند.

در آیه های ۴، ۵، ۶، ۷ و ۸ سوره فرقان نوع اتهاماتی که به محمد زده اند بیان شده است:

⁸⁵ [شادروان علی دشتی تنها دو آیه آغازین از سوره انشراح را نقل کرده است. برای اطلاع خوانندگان ترجمه تمامی سوره انشراح نقل می شود: مگر نه سینه تو را گشاده کردیم (۱) و بار گرانت را که پشت تو را سنگین کرده بود (۲) از تو برداشتیم (۳) و آوازه ات را بلند کردیم (۴) که از پی دشواری آسانی هست (۵) حقاً که از پی دشواری آسانی هست (۶) پس چون فراغتی یافتی به عبادت کوش (۷) و به پروردگار خویش امیدوار باش (۸)]

⁸⁶ [آیه ۲۱۴ سوره شعرا. یعنی: و بیم ده عشیره و خویشانت را]

⁸⁷ [سوره مسدّ (لهب) آیات ۱ تا سه یعنی: شکسته باد دو دست ابی لهب که خواست سنگ به پیغمبر زند. دفع نکند از او مال او و آنچه کسب کرده. زود باشد که درآید به آتش زبانه کشیده. و زن او که همیزم کش جهنم است و در گردن او ریشمانی است از لیف خرما]

⁸⁸ [سوره کوثر آیه ۱ تا ۳ که ترجمه آنها چنین است: ما تو را فزونی بخشیدیم (۱) پس برای پروردگارت نماز کن و قربانی کن (۲) که دشمن تو همو بی دنباله (بلاعقب) اس (۳)]

⁸⁹ [آیات ۳۰ تا ۳۵]

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ هَذَا اِلَّا اِفْكٌ افْتَرِيْهِ وَاَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ اٰخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوْا ظُلْمًا وَّ زُوْرًا. وَّ قَالُوْا
 اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ اَكْتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَّ اَصِيْلًا. قُلْ اَنْزَلْنَاهُ الَّذِي يَعْلمُ السِّرَّ فِي السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ اِنَّهُ كَانَ
 عَوْفُوْرًا رَّحِيْمًا، وَّ قَالُوْا مَالِهٰذَا الرَّسُوْلُ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَّ يَمْشِي فِي الْاَسْوَاقِ لَوْلَا اَنْزَلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنُ مَعَهُ نَذِيْرًا.
 اَوْ يَلْقَى اِلَيْهِ كَنْزًا اَوْ تَكُوْنُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَّ قَالَ الظَّالِمُوْنَ اِنْ تَتَّبِعُوْنَ اِلَّا رَجُلًا مَّسْحُوْرًا.

خلاصه اینکه کافران می گویند:

قرآن جعل و دروغ است و دیگران او را در پرداختن این معجولات یاری کرده اند. چه بی انصاف مردمانند! این قرآن افسانه های گذشته است که دیگران برایش می نویسند و بامداد تا شام بر او املا و تلقین می کنند. بگو آنکه بر اسرار آسمانها و زمین داناست آن را فرستاده است.

می گویند: این چه پیامبريست که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود. اگر راست می گفت آیا بهتر نبود فرشته ای از آسمان به زمین می آورد که گفته هایش را تصدیق کند یا لااقل گنجی برایش می آورد یا باغستانی می داشت که از آن ارتزاق [رزق روزانه خود را پیدا] کند تا نیازی به رفتن بازار نداشته باشد. در سوره های مکی صحنه های فراوانی از مجادلات دیده می شود که نوع اتهامات در آن بیان شده است: دیوانه، جادوگر، جن زده، وابسته به شیاطین، و می گفتند اظهارات محمد مطالبی است که دیگران به وی آموخته اند زیرا خواندن و نوشتن نمی داند. آنهایی که ملایمر بودند می گفتند: مردیست خیالباف و اسیر خوابهای آشفته خویش یا شاعریست که خواب و پندارهای خود را به صورت نثر مسجع می آورد. اما در سوره های مکی گاهی به آیاتی برمی خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می شود. مثل اینکه حالت نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقاومت او فتوری [سستی] پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می شود. گویی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیه های ۷۳ تا ۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان می دهد:

وَ اِنْ كَادُوْا لَيَفْتِنُوْكَ عَنِ الَّذِيْ اَوْ حَيْنَا اِلَيْكَ لَيَقْتِرِيْ عَلَيْنَا غَيْرُهُ وَاِذَا لَاتَخْذُوْكَ خَلِيْلًا. وَاِنْ تَبَيَّنَّاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ
 تَرْكُنْ اِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيْلًا. اِذَا لَاتَقْنٰكَ ضِعْفَ الْحَيٰوَةِ وَّ ضِعْفَ الْمَمٰتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيْرًا⁹⁰

مفهوم اجمالی سه آیه فوق شایان دقت و تفکر است که خداوند به پیغمبر می فرماید: نزدیک بود تو را فریب دهند و جز آنچه ما به تو وحی کرده ایم بگوئی. در این صورت با تو دوست می شدند ولی ما تو را از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی.

آیا راستی چنین حالتی به محمد دست داده است که از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده باشد و بالنتیجه فکر سازش یا لااقل مامشات در وی پدیدار گردیده باشد؟ شاید... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواریها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست. مخصوصاً که قصه غرانیق در بسیاری از سیره ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیه غرانیق دانسته اند.

قضیه غرانیق

می گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمد سوره النجم را بر عده ای از قریش خواند. سوره ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او از رسالت و صدق ادعای خود سخن می گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در طی بیان خود اشاره ای به بتهای مشهور عرب می کند:

اَفْرٰكِبُمْ اللَّاتِ وَالْعٰزِيْ وَ مَنُوْهُ الثَّالِثَةُ الْاٰخِرٰى⁹¹

آیه های ۲۰ و ۲۱ تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست. پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآنها حذف شده است زیرا می گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد. دو آیه این است:

⁹⁰ [معنی آیات چنین است: نزدیک بود از آنچه به تو وحی کرده ایم منحرفت کنند که غیر آن را به دروغ به ما ببندی. آن وقت تو را به دوستی می گرفتند. اگر استوارت نکرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به آنها متمایل شوی. آنگاه دو برابر در زندگی و دو برابر در مرگ عذابت می کردیم و برای خویش بر ضد ما یآوری نمی یافتی]

⁹¹ [معنی آن چنین است: پس خیر دهید از لات و عزی و منات که سیمی دیگر است]

تِلْكَ غُرَانِيقُ الْعُلَى. فَسَوْفَ شَفَا عَنْهُمْ لُثْرَجِي (اوترتجی)⁹²

آنها، یعنی سه بتی که نام برده شد، طایران [مرغان] بلندپروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد و پس از آن به سجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده، آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است، به سجده افتادند.

عده ای که اصل عصمت را امری مسلم می دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می کند، این حکایت را مجعول گفته و به کلی منکر وقوع آن شده اند و حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده اند. ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرین وقوع حادثه را محتمل الوقوع می کند. تفسیر جلالین که دو نویسنده آن از متدینان و منتشرعان بی شائبه اند، شأن نزول آیه ۵۲ سوره حج را همین امر دانسته اند و آن را یک نوع تسلیت از جانب خداوند گفته اند که برای رفع ندامت شدیدی که از گفتن این دو جمله به پیغمبر روی داده است و به منظور آرامش خاطر وی نازل شده است. آیه ۵۲ سوره حج چنین است:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَتَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

یعنی قیل از تو نیز این امر برای سایر پیغمبران روی داده و شیطان مطالبی بر زبان آنها جاری ساخته است ولی خداوند آیات خود را استوار می کند و القائنات شیطان را نسخ می فرماید.

چون نظایر این امر در قرآن هست و چندین نص صریح منافی با اصل عصمت است به حدی که بعضی از دانشمندان اسلامی عصمت را فقط در امر ابلاغ رسالت پذیرفته اند، توجیه قضیه آسان می شود.

محمد که از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمنای سازش و مماشیات تفرس [به فراست دریافتن] کرده است و بطور طبیعی یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است. آنها نیز خشنود شده با محمد به سجده درآمده اند ولی اندکی بعد که آن جماعت متفرق شده و صحنه ناپدید شده است، آرائی از اعماق روح محمد، محمدی که بیش از سی سال به توحید اندیشیده و شرک قوم خود را لکه تاریکی و پلیدی دانسته است، بلند می شود و او را از این مماشیات بازخواست می کند. آن وقت آیه های ۷۵-۷۳ سوره اسرا پی در پی نازل می شود که مفاد آنها با آنچه فرض کردیم کاملاً منطبق است.

مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه سازی فرض کنیم. یعنی پیغمبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مماشیات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است. این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد⁹³.

⁹² [این آیات چنین هم نقل شده اند: تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَا وَإِنَّ شَفَا عَنْهُمْ لُثْرَجِي. یعنی اینها بونیماران یا طایران بلندپروازند و شاید امیدی به شفاعت آنها باشد]

⁹³ [غرانیق: جمع غرنوق یعنی صنم و بت. پیرامون قضیه غرانیق مراجعه کنید به کتابهای تحقیقی و ارزشمند «تاریخ قرآن» تألیف دکتر محمود رامیار و یا «تاریخ جمع قرآن کریم» از دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی]

دین اسلام

- ۱- محیط پیدایش اسلام
- ۲- معجزه
- ۳- معجزه قرآن
- ۴- محمد بشر است

محیط پیدایش اسلام

دیانت به مفهوم حقیقی در اعراب بادیه نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطبیعه توجهی نیست.

مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی برکت زندگی می کنند و جز پاره ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز خویش تقاخر می کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف [خشن] خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدی که در زاویه هر تخته سنگی جئی و شیطانی در کمین خویش تصور می کنند.

به واسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزت را در پیشانی اسب می جویند. جز انجام حوایج ضروری و آبی و بهیمی [حیوانی] خود هدفی ندارند و بتها را برای همین مقصود می خواهند و می پرستند و از آنها یاری می جویند. تجاوز به دیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و به کار انداختن هنف مایه مباحثات می شود و اشعار حماسی برای آن می سرایند. اگر به زن دیگری دست یافتند به جای اینکه شیوه جوانمردی به کار انداخته و اسرار او را فاش نسازند، بر عکس آن زن را رسوا ساخته و نشانیهایی از اندام وی را در شعری شرح می دهند.

خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند. از این رو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معرفی دارد، برای خویشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند. خانه کعبه بتخانه بزرگ و قبله طوایف عرب است. پس باید مورد احترام و مکانی مقدس به شمار آید. ولی عبدالداربن حدیب به قبیله خود جهینه پیشنهاد کرد که بیابید در سرزمین حوراء¹ خانه ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بدان روی آورند و چون او قبیله او اقدام به چنین کاری را خطیر و بزرگ دانست و با وی موافقت نکرد، آنها را هجو کرد².

در همین کتاب [تتکیس الاصلنام] روایتی هست که روحیه اعراب را تا حدی نشان می دهد:

ابرهه در صنعا کلیسایی به نام قلیس از سنگ و چوبهای گرانبها ساخت و گفت دست از عرب بردارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند و یکی از سران عرب کسانی فرستاد تا قلیس را شبانه به کثافت و نجاست اندودند. مرد پدر کشته ای به خونخواهی پدر برمی خیزد ولی قبلاً به سوی بتی به ذوالخلصه روی می آورد. به وسیله از لام [یعنی] تیر، از وی می پرسد که به دنبال قاتل پدر برود یا نه؟ اتفاقاً فال بد آمده، یعنی ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال این کار منع می کند. اما مرد عرب بی درنگ پشت به ذوالخلصه کرده و می گوید: اگر چون من پدر تو را کشته بودند هرگز دستور نمی دادی از خونخواهی پدر باز ایستم.

ان كنت يا ذوالخلصه الموتورا
مثلی و کان شیخک المقبورا
لسم تنه عن قتل العداة زورا³

اگر اقوام ابتدایی، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده اند، اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می کردند. مسافر بادیه به هر منزل که می رسید نخست چهار سنگ پیدا می کرد، آنکه زیباتر بود برای طواف می گذاشت و بر سه

¹ [در اصل حوران ناحیه ای بین دمشق و حجاز، شمال شرقی فلسطین. در قدیم شهری آباد بوده است]
² نقل از کتاب تتکیس الاصلنام. این کتکتاب معتبر از هشام بن محمد کلبی در اول قرن سوم تألیف و اخیراً به قلم فاضلانته سید محمد رضا جلالی نائینی ترجمه شده است. در این کتاب نیم رخ واضحی از نحوه عقاید و کیفیت تدین اعراب رسم شده است. علی دشتی
³ [اگر ای ذوالخلصه بر تو ناروا می رفت آنچنان که بر من رفت، و اگر پدر تو چون پدر من کشته شده و در قبر خوابیده بود، هرگز مخالفت با خونخواهی من نمی کردی]

سنگ دیگر دیگ خود را بار می کرد. گوسفند و بز و شتر حتماً باید در برابر سنگ قربانی شود و خورش سنگ را رنگین کند.

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتاب تتکیس الاصلنام بیاوریم، چه نشان دهنده این معنی است که حتی در بت پرستی نیز جدی نبوده اند، بلکه در روی آوردن به اصنام تابع اوهام روح ضعیف و نادان خویشند. مرد عربی شتر خود را به سوی بتی موسوم به «سعد» برد تا تبرک جوید. شتران از سنگی که خون قربانیها آن را رنگین ساخته بود رمیدند. [مرد عرب] از خشم سنگی بر سر آن بت [سعد] کوفت و فریاد زد: خدا تو را از برکت ستایش مردم دور کناد! و این ابیات یادگار آن حادثه است:

أتینا الی سعد لیجمع شملنا
فشتتنا سعد فلانحن من سعد
و هل سعد الاخصره بتتوفه
من الارض لایدعی لغی ولارشد

یعنی: ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکندگی نجات دهد و او ما را پراکنده کرد. مگر سعد جز پارچه سنگ در بیابان افتاده ایست که نه هدایت می بخشد و نه گمراه می کند؟

از سیر در تاریخ سالهای نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم می خورد [که] ترس یا امید به غنایم، طوایف مدینه را به سوی مسلمانان می برد و شکست مسلمین چون شکست [جنگ] احد آنان را دور می ساخت و موجب می شد به مخالفان مسلمانان روی آورند.

حضرت محمد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود. از این رو در قرآن مکرر به آیاتی بر می خوریم که همین معنی را می پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره های قرآنی و به منزله وصیت نامه پیغمبر است. آیه های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می فرماید:

«الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُوبَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» یعنی اعتبار بیش از هر قومی به کفر و نفاق می گریند و ابدأ شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی را به کار بندند

و از این رو آرزو می کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْمَى»⁴.

باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حتی بتها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر، روزانه می پرستیدند اما در حجاز و خصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود. ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حد زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودیان و ترسایان قرار گرفته بودند. کلمه الله میان آنان رواج یافته بود. خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می دانستند. از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند. قصه آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بود. به وجود فرشتگان معتقد بودند [و] نهایت آنان را به صورت دختر تصور می کردند و در قرآن مکرر به این عقیده باطل اشاره شده است:

«الْكُفْرُ وَالْكَرُّ وَ لَهُ الْإِنْتِي»

آیا دختران از خداوندند و پسران از شما؟⁵

علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه.

بنا بر این، دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و به کلی مباین محیط اجتماعی نبود. علاوه بر وجود اشخاصی روشن که حنیف نامیده می شدند و از بت پرستی اجتناب داشتند، در ذهن همان بت پرستان فروغ لرزانی تابیده بود و در قرآن نیز مکرر به این معنی تصریح شده است:

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ⁶

[و اگر بپرسی از ایشان که، که آفرید ایشان را هر آینه گویند البتة الله]

«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَآتَى يُوفِّكُونَ»⁷

4 سوره شعرا آیه ۱۹۸

5 سوره نجم آیه ۲۱

6 سوره زخرف آیه ۸۷

7 سوره عنکبوت آیه ۶۱

[و هر آینه اگر بپرسی از ایشان که کیست که آفرید آسمانها و زمین را و مسخر کرد آفتاب و ماه را، گویند الله، پس به کجا برگردانیده می شوید]

که در هر دو آیه صریحاً می فرماید که از آنها بپرسید، که [چه کسی] دنیا را آفرید و آفتاب و ماه را به کار انداخت می گویند «خدا» [الله].

مشركان قریش بتها را رمز قدرت معنوی و وسیله تقرب به خدای می دانستند چنانکه در آیه ۳ سوره زمر به این معنی اشاره شده است:

«مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»

[یعنی] ما آنها را می پرستیم برای اینکه ما را به خدا برسانند.

با وجود اینها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه آسای سوره های مکی نتوانست توفیق به بار آورد بطوری که غالباً حدس سده می شود عده اسلام آوردگان در آنجا بیش از صد نفر نبود.

جهاد واقعی و مستمر و شبانه روزی حضرت محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و غیره هم غالباً از قشرهای پایین و از طبقه بی بضاعت بودند که در نظر جامعه حجاز ارزش و اعتباری نداشتند.

ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می کرد به پیغمبر توصیه کرده بود ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق دعوت اسلام خواهد داشت. همینطور هم شد. یعنی در نتیجه اسلام او، عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند.

از صفحات مشخص دعوت اسلام پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویداست. هیچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد. نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او. از این گذشته محمد چاره جو است و به هر وسیله ای متوسل می شود. در سال پنجم بعثت عده ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد. پادشاه حبشه خدایست و مسیحی است. پس حتماً باید به یاری مردمی که بر ضد بت پرستی قیام کرده اند بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده ای با هدایا به سوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران نهد و بلکه مسلمانان را به عنوان مردمان منحرف و عاصی بدانها تسلیم کند.

شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام، قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می کردند. او را دیوانه شاعر، یاوه سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین گفتند. ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده ای متعین و مشخص رفته رفته آنها را نگران ساخت.

اینکه روز به روز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصور کردند و در این تصور محق بودند که اگر کار حضرت محمد بالا گیرد، بنیاد زندگانی آنها فرو می ریزد.

کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدانجا روی می آورند. محل تلاقی فصحا و شعرا است. بازار مکاره و محل داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته، زندگی مردم مکه و شأن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بتهای خانه کعبه به مکه روی می آورند.

اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. به همین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیه ۲۸ سوره توبه نازل شد که:

«إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»

[یعنی] اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند به صورت دیگری شما را بی نیاز خواهد کرد.

باری، پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمد را از دعوت منصرف کند، بخصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس می کردند، رؤسای قریش روش جدی تری در پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیرمرد موجه قوم بود و تصور می کردند سخن او در برادرزاده اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و آنها در عوض به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند.

پس از آنکه ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت بازدارد، تمام قریش بنی هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدتی آنها در مضیقه افتادند تا حمیت عربی بعضی افراد به جوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابوطالب ناامید شدند، در مقام چاره قطعی برآمدند.

یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه ترین راه یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طایفه خاصی خونخواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.

معجزه

برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می بارد و هر امامزاده ای، حتی مجهول النسب، پیوسته معجزه می کند، از مرور قرآن به شگفتی می افتد که اثری از معجزه در آن نیست. شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می شود که منکران از حضرت محمد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما و خویشان را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منذر [بشارت دهنده و بیم دهنده].
روشنترین این موارد آیه های ۹۰ تا ۹۳ سوره اسرای [اسرائیل، اسراء، الاسری] است:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيراً. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْسَافاً أَوْ تَأْتِي بَالِهٍ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلاً. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»
یعنی: [گفتند] ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه چشمه ای از زمین بجوشانی یا اینکه باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جویها در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته ای قطعه ای از آسمان بر ما فرود آید، یا اینکه خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا اینکه خانه از زر ناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و عروج تو را به آسمان قبول نمی کنیم مگر اینکه از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آنها بگو من غیر از بشری هستم فرستاده شده؟

بی درنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب کرده می فرماید:

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمْ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا. قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ مَشْنُونٌ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»
یعنی چرا مردم به مطلب حق گردن ننهادند و متوقعند فرستاده خدا ملائکه باشد؟ به آنها بگو: اگر در زمین فرشتگان زندگی می کردند، پیغمبر را از جنس آنها معین کرده فرشته می فرستادیم.^۸

این دو آیه روشن و منطقی است. شخصی از میان قومی برمی خیزد. بهتر می اندیشد، روشنتر می بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را به آنها نشان می دهد و عادات زیان بخش و خلاف آدمیت را نهی می کند. سخنان درست و روشن او مستلزم بهانه گیری نیست. اما چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته اند. از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیونها بشر تابع عقل خود و منزله از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟

در آن زمان به طریقه اولی، مردم از پیروی مردی که می خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم بریزد، سر باز می زدند. اگر گفت من این سخن را از طرف خدا می گویم، از او دلیل می خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را از باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته اند برای آنها بازگو کرده است و بنا بر مثل مشهور، سرود یاد زمستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد. مردم قریب نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می گویند:

«وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ الْمَلِكُ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا»^۹

^۸ سوره اسراء آیه ۹۴ و ۹۵

^۹ سوره فرقان آیه های ۷-۸

مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوت است. گویی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردمان نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این رو با کمال ساده لوحی و نادانی می گویند:

«این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در بازار راه می رود؟ اگر راست می گفت فرشته ای همراه خود می آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می فرستادند که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد. پس چون فاقد اینهاست یا جئی [سحر] شده و اهریمنی [دیوی] در وی حلول کرده یا دیوانه است.»

در مقابل این تقاضا و بهانه جویی، پیغمبر جوابی نمی دهد و تقاضای معجزه را با سکوت برگذار می کند. ولی در چند آیه بعد (آیه ۳۰ سوره فرقان) به یک قسمت از ایرادهای آنها از قول خدا پاسخ می دهد که قبل از تو هر پیغمبری را که مأمور هدایت خلق کردیم هم غذا می خوردند و هم در بازارها راه می رفتند. در سوره حجز باز قضیه تکرار شده است. منکران صریحاً می گویند ای کسی که خیال می کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه ای. اگر راست می گویی فرشته ای با خود بیاور:

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»¹⁰.

در آیات اولیه سوره انبیاء باز این مطالب تکرار شده است:

«هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ... بَلْ قَالُوا أَضْغَاصُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرِيهٖ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ إِلَّا وَ لَوْ»¹¹.

یعنی: «این شخص بشریست مانند خود شما چرا مجذوب شعر او می شوید؟ خوابهای پریشان یا تخیلات شاعرانه خویش را به نام خداوند برایتان نقل می کند، اگر راست می گوید، نظیر آنچه انبیاء سلف آورده اند بیاورد.»

پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفاء می کند که خداوند می فرماید:

«قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می کردیم، نه فرشتگان، آنها نیز غذا می خوردند و از زندگانی جاوید بهره مند نبودند. اگر نمی دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید»¹².

روبهم رفته بیش از بیست و پنج بار این بهانه جویی و معجزه خواستن در سوره های مکی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می کنم. در آیه ۲۰ سوره یونس عین این معنی آمده است:

«يَقُولُونَ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ، قُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ».

[یعنی] می گویند مشرکان چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی شود؟ به آنها بگو: امور مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم)، من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه).

باز در سوره رعد آیه ۷ همان معنی تکرار شده است ولی پیغمبر در آنجا فقط خود را مأمور ابلاغ اوامر می نامد و جوابی به اینکه چرا آیه ای نازل نمی شود، نمی دهد:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَالْوَلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

[یعنی] کافران می گویند پس چرا نشانه و آیتی بر صحت گفتار او از طرف خداوندش ظاهر نمی شود؟ در اینجا خداوند می فرماید، تو فقط بیم دهنده ای و هر قوم پیشوایی دارد. (یعنی تکلیف تو ابلاغ اوامر است، دیگر آوردن معجزه کار تو نیست).

¹⁰ سوره حجر آیه ۶ و ۷

¹¹ سوره انبیاء آیات ۳ تا ۵

¹² سوره انبیاء آیات ۷ و ۸ [متن عربی آیات نقل شده در بالا چنین است: «و ما ارسلنا قبلك الا رجالا یوحی الیهم فاستلوا اهل الذکر کنتم لا تعلمون، و ما جعلنا هم جسداً لا یأکلون الطعام و ما کانوا خالدين»]

عین اعتراض مشرکان و جواب پیغمبر که من فقط مُنذَرَم و نشانہ و آیت، یعنی معجزہ، مخصوص ذات خداوند است. در جایی دیگر تکرار شده است با این تفاوت که پیغمبر آیت و معجزہ خود را قرآن می گوید:

«وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ قُلِّ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ».

[یعنی] گفتند چرا خدایش آیتی نمی فرستد، به آنها بگو که آیتها همه مخصوص ذات پروردگار است و من فقط بیم دهنده ام¹³.

اما پس از آن خداوند می فرماید:

«وَأَلَمْ يَكْفِيهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»¹⁴.

یعنی: آیا نازل کردن قرآن بر تو، آنها را کفایت نمی کند که در آن تذکرات و رحمت برای اهل ایمان است.

در سوره ملک آیه ۲۵ که مشرکان به او می گویند: «پس این روز قیامت که تو از آن سخن می گویی کی خواهد آمد؟» تصریح می کند که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم¹⁵: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ».

در سوره نازعات آیه های ۴۳، ۴۴، ۴۵ که باز صحبت از روز حشر است، نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است:

«فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِيهَا. إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهِيهَا. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مَنِ يَخْشِيهَا».

[به فارسی چنین است] تو از کجا می دانی قیامت کی می رسد؟ فقط خداوند می داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی.

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یادکردن آنها بر اینکه نشانہ اعجازی به ظهور پیوندد ایمان خواهند آورد، رفته رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کتف روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضل می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد برآورده می کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده و ایمان می آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید:

«وَقَسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَنُنَّ جَانِتُهُمْ آيَةً لِيُؤْمِنَ بِهَا قُلٌّ إِنَّمَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لِأَيُّمِنُونَ. وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَّ مَرَّةً وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِلْإِيمَانِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ»¹⁶.

مفهوم آیات چنین است که: «مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر [محمد] آیتی [نشانہ ای و معجزه ای] ظاهر سازد، [و یا] یکی از تقاضاهای آنها انجام شود، ایمان می آورند. ای محمد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) می دانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی آورند، آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همه امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد اما اغلب آنها نمی دانند».

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی کنیم:

۱- مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته اند ظاهر سازد ایمان می آورند و خداوند به محمد می گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صحیح است که خرق عادات در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر باشد. یعنی قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی گیرد. خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست.

۲- می فرماید: چه می دانید اگر هم معجزه ای روی بدهد باز هم ایمان نمی آورند. می توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم است که اگر معجزه ای روی می داد ایمان نمی آوردند! ظاهر امر این است که هر خرق عادت بشر را به شگفتی می اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می نگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود. مفسران می گویند ظاهر نشدن معجزه از این روست که خداوند می داند که آنها ایمان نمی آورند.

۳- می فرماید: «وَقَلَّبُ أَفْئِدَتُهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ» یعنی «ما دیده و دل آنها را از حق برگردانیده ایم از این رو به آیتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند». خدایا، راست گویم فتنه از توست. اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق

13 سوره عنکبوت آیه ۵۰

14 سوره عنکبوت آیه ۵۱

15 [نذیر و مُنذِر به معنای بیم دهنده است و هر دو از القاب پیامبر اسلام هستند]

16 سوره انعام آیات ۱۰۹، ۱۱۰ و ۱۱۱

کور کرده است، دیگر چه توقعی می توان از آنها داشت و چرا پیامبر بر آنها مبعوث می شود؟ اما اینکه می فرماید سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد؟ از انبیاء سلف خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همین قرآن پیوسته مشرکان آیاتی خواسته اند و پیوسته به آنها جواب داده شده است که پیغمبر بشیر [بشارت و مژده دهنده] و نذیر [بیم دهنده و ترساننده] است و شاید مقصود از جمله «سابقاً آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند» همین آیات قرآنی باشد که البته این جواب کافی نیست زیرا مشرکان برای اینکه به همین آیات قرآنی ایمان بیاورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل می کنند که مثل عیسی و موسی و صالح و سایر انبیائی که خود قرآن برای آنها معجزاتی قائل شده است، حضرت محمد یکی از آن معجزات را ظاهر سازد.

۱- خداوند در آیه ۱۱۱ [سوره] انعام می فرماید: اگر ملائکه به سوی آنها بفرستیم و مردگان نیز از قبر برخیزند و با آنها سخن گویند ایمان نمی آورند. آنها از پیغمبر می خواستند که برای تأیید گفته های خود فرشته ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی مرده ای را زنده کند و پیغمبر هم آرزو داشته است که یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او می فرماید اگر این امور هم واقع شود، آنها ایمان نمی آورند.

۲- در این صورت که آنها ایمان نمی آورند و در علم خداوندی کفر و شرک آنها ثبت شده است، آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می شود به خداوند حکیم و دانا که امری برخلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی زند، کار عبث نسبت داد؟ قطعاً متعبدان [عبادت کنندگان و مذهب یون] قشری که عقل را در برابر معتقدات به یک سو انداخته اند خواهند گفت این امر برای اتمام حجت و برای آزمایش خلق است که بر خود آنها ثابت شود مردمان تبهکاری هستند و مستحق عذاب آخرت. اما جواب آنها در آخر همان آیه [۱۱۱ سوره انعام] آمده است که خداوند می فرماید: «الا ان یشاء الله». [یعنی] این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه خدا بخواهد. پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا نخواست، آنها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحاً در آیه ۱۱۰ فرموده است که: ما چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیده ایم.

قیل از این آیات در همین سوره انعام در آیه ۱۰۷ می فرماید: «ولو شاء الله ما اشرکوا». [یعنی] اگر خدا می خواست مشرک نمی شدند. پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می تواند کرد؟ پس محمد هم نمی تواند آنها را از شرک بت پرستی منصرف کند برای آنکه شرک آنها معلول اراده خداوند است، پس آنها معلول نیستند. بنا بر این چرا آنها را به عذاب آخرت بیم می دهند؟

اگر مشیت الهی ملاک ایمان مردم است، آیا به عدالت و حقیقت و عقل نزدیکتر نبود که آن مشیت الهی به نیکی و هدایت مردم تعلق می گرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواهند و این همه عذر برای نیاوردن معجزه نیاورند؟

از سیاق این آیات و آیات دیگر چنین بر می آید که حضرت انجام تقاضای مشرکان را به دست مسامحه و طفره می دهد و این معنی از سوره تکویر به خوبی مستفاد می شود. سوره تکویر از بلیغ ترین و شاعرانه ترین سوره های مکی، بسی موزون و مسجع و خوش آهنگ است و قوه دلایل خطابی حضرت رسول از آن ساطع است. پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان به نحو بارزی اجتناب می کند. در عوض ادعای خود را به شکل گرم و مؤثری بیان می کند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته می شود. پس از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه، خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته های محمد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل مصروعی است مخاطب ساخته می فرماید:

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأَفْقِ الْمَبِينِ وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ وَ مَا هُوَ يَقُولُ شَيْطَانٌ رَجِيمٌ».

که معنی آن بطور خلاصه چنین است: قرآن سخن فرستاده ایست امین (مقصود جبرئیل است) که در پیشگاه باری تعالی مستقر است و مطاع است و امین. [صاحب] مرد شما محمد دیوانه نیست. او را (یعنی فرستاده خدا را) در افق روشن خاور دیده است. محمد در ابلاغ پیام خداوند بخیل نیست و آن پیام از شیطان رجیم نیست»^{۱۷}.

اغلب کسانی که از محمد معجزه می خواستند تا مسلمان شوند و خداوند در باره آنها می فرماید: «اگر فرشته نازل کنیم و مردگان با آنها سخن گویند باز ایمان نخواهند آورد»، ده دوازده سال بعد که برق شمشیر محمد و یارانش درخشیدن گرفت، ایمان آوردند. بطوری که خود خداوند فرموده است: «بَدَّ خُلُوفَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»^{۱۸}. و شاهد بارزتر، قضیه اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگهای عدیده بر ضد مسلمین شرکت داشت، در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد، عباس بن عبدالمطلب او [ابوسفیان] را نزد پیغمبر آورد و پیغمبر بر او بانگ زد: «وای بر تو، هنوز نمی دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟» ابوسفیان گفت: «چرا، کم کم دارم بدین عقیده می گریم». حضرت باز فرمود: «هنوز منکری که محمد رسول اوست؟» ابوسفیان تمجج [کلمات نامفهوم ادا] کرده گفت: «در این باب باید بیشتر ببیندیم». عباس به او گفت: «ابوسفیان، زودتر

^{۱۷} سوره تکویر آیات ۲۴-۱۹

^{۱۸} سوره نصر آیه ۲۰. یعنی داخل می شوند در دین خدا فوج فوج

مسلمان شو وگرنه هم اکنون محمد امر می کند گردنت را بزنند». ابوسفیان مستأصل می شود و ناچار در میان اردوی مسلمین اسلام می آورد و پیغمبر برای رضایت خاطر او بنا بر توصیه عباس بن عبدالمطلب خانه او را چون حریم کعبه مأمّن قرار داده فرمود: «مَنْ دَخَلَ بَيْتَهُ كَان آمِنًا»¹⁹ و پس از غلبه بر قبیله هوازن در همین سال و به دست آوردن غنایم بی شمار، سران قریش و ابوسفیان را به عطایا و بخششهای شاهانه مخصوص گردانید تا به جایی که صدای نارضایی سران انصار را در آورد.

علاوه بر موارد فوق، وحشی که حمزه را کشته و جسد او را مُتله²⁰ کرده بود و فریاد خشم و غضب و نفرت پیغمبر را برانگیخته بود و پیغمبر سوگند یاد کرده بود که انتقام عمومی شجاع و محبوب خود را از او بستاند، وقتی به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت. بدیهی است اسلام آنها از ترس بود ولی پیغمبر همین اسلام آوردن دروغین آنان را پذیرفت.

آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد، صرف حدس و فرض نیست. قرآنتی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را تأیید می کند. به این معنی که نشان می دهد خود پیغمبر از این که خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی فرستد، در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریحترین آنها آیات ۹۴ و ۹۵ سوره یونس است:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ».

[یعنی] اگر شک داری در آنچه ما به تو نازل کرده ایم از خوانندگان تورات بپرس. حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مرمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته اند ورنه از زیانکاران خواهی شد.

آیا این دو آیه را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که [محمد] برای اقناع مردم ضعیف و شگاک فرو خوانده است تا به آنها بگوید که خود او نیز مانند آنها دچار شک شده است و اینک خداوند شک را برطرف ساخته است؟ آیا اینکه این دو آیه صدای وجدان عمیق و ضمیر ناخودآگاه محمد مأیوس از معجزه است؟

تتها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می رساند. در سوره های مکی نظیر آنها را می توان یافت که ما را [از] انقلاب بحران گونه ای در روح حضرت خبر می دهد. چنانکه از آیه [۱۴] سوره [هود] نوعی عتاب و ملامت استنباط می شود:

«فَعَلَّكَ تَارِكًا بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَ ضَائِقًا بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا أَوْ جَاءَهُ مَعَهُ مَلَكٌ. إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ».

خداوند به محمد می گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده ایم به مردم نمی گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می کنی که آنها به تو می گویند اگر راست می گویی چرا گنجی ظاهر نمی سازی یا فرشته ای برای صدق گفتار خود نمی آوری؟ تو فقط مبلغ و داعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته اند انجام دهی.

باز در آیه ۳۵ سوره انعام به گونه ای دیگر محمد مورد عتاب قرار می گیرد که می توان فرض کرد که حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است:

«وَأَنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغَى نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ».

یعنی اگر انکار و بهانه گیری آنها خیلی بر تو گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آنچه می خواهند [معجزه] فراهم سازی. اگر خداوند می خواست همگی هدایت می شدند ولی تو نادان مباش.

در سوره نساء [آیه ۱۵۲] این معنی طوری دیگر آمده است و این دفعه راجع به اهل کتاب سخن می گوید که گویی یهود نیز از وی معجزه خواسته اند و برای متقاعد ساختن آنان این آیه آمده است:

¹⁹ [ابوسفیان بن عبد مناف فریسی اموی پدر معاویه و یزید. یکی از اشراف قریش در ایام جاهلیت. در فتح مکه با تهدید رسول الله به اسلام ایمان آورد. مورخین اسلامی در ایمان او تردید کرده اند و به همین سبب به وی نفاق و دو رویی نسبت می دهند. می نویسند عباس عمومی رسول الله او را از مرگ نجات داد و به پیامبر گفت: اجازه فرمای که هر کس به خانه او در آید ایمن ماند، و رسول الله پذیرفت و فرمود هر کس به خانه ابوسفیان در آید ایمن است و هر کس داخل کعبه باشد ایمن است و هر کس در خانه خویش ببندد ایمن است. مراجعه کنید به لغتنامه دهخدا، زیر واژه ابوسفیان]

²⁰ Mosle کسی که گوش و بینی یا عضو دیگر بدنش را بریده باشند، شکنجه شده]

«يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنْ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذِكْرِكُمْ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا».

[یعنی] اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری. از موسی بیش از این تقاضا داشتند و می خواستند خدا را علناً به آنها نشان دهد. پس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آنها بود. سپس به گوساله ای روی آوردند پس از آن همه دلایل خداوندی معذک بخشیده شدند و به موسی نیز سیطره مسلم بخشیدیم.

در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است:

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَنُرْسِلُ بِالْآيَاتِ الْتَّخَوِيفًا»

[یعنی] سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقه صالح²¹ را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند، از این رو هلاکشان کردیم. پس اگر برای تو معجزه ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمد تمام شود (مطابق تفسیر جلالین).

آیه بعدی نیز خواندنی و سزاوار تأمل است:

«وَإِنذَلْنَا لَكَ إِنْ رَبِّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُورًا فَمَا يَرِيذُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا».

خداوند در این آیه نخست می فرماید: ما به تو گفتیم که خدای تو محیط و مستولی بر مردم است یعنی مترس و حرف خود را بزن. باز می می فرماید: رؤیایی که بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود که مقصود داستان معراج است و در اینجا نام رؤیا بر آن گذاشته است و آن را برای آزمودن مردم ظاهر ساختیم، زیرا پس از این که قصه معراج را نقل کرده او را مسخره کردند و عده ای از اسلام برگشتند. باز می فرماید: شجره ملعونه، درخت زقوم که در قرآن آمده است، برای آزمایش خلق و برای ترساندن است که همه اینها آنان را به طغیان بیشتر کشانید زیرا عربها بنای تمسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز می شود.

بالاخره در همه جا به جای معجزه نشان دادن، تهدید به دوزخ در کار است، چنانکه در همین سوره اسرا آیه ۵۸ می فرماید:

«وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا».

[یعنی] بسا ساکنین قریه ها را که قبل از روز قیامت به هلاکت رسانیدیم یا دچار عذاب ساختیم.

عجب خدای رؤوف و عادل است که خود می فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى»²².

[یعنی] اگر می خواستیم نور هدایت در هر نفسی می افکندیم.

ولی معذک آنها را، آنهایی که خودش نخواست است هدایت شوند، به هلاکت و عذاب شدید تهدید می کند. آیا بهتر نبود به جای این تشدد یک معجزه ظاهر می شد تا همه اسلام می آوردند و آن همه جنگ و خونریزی صورت نمی گرفت؟ در آیه ۲۷ سوره عذر معجزه نیاوردن به گونه ای دیگر آمده است که کمتر از تهدید به عذاب نیست:

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

[یعنی] می گویند چرا خدای او آیتی (معجزه ای) بر صدق گفتارش نمی فرستد؟ به آنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی دانند.

تلازم [لازم هم بودن، به یکدیگر وابسته بودن عقل و منطق] عقلی و منطقی در این آیه کجاست؟ منکران معجزه می خواهند. به آنها جواب داده می شود که خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خدا قادر است، منکران می دانند که خدا

²¹ [ناقه صالح طبق نوشته طبری، تفسیر جلالین و حبیب السیر: صالح پیغمبر بنا به درخواست قوم ثمود معجزه ای ظاهر کرد که از دل سنگ، شتری ماده و با بچه اش هویدا و بلافاصله شروع به چرا کردند. ثمودیان معجزه را سحر و جادو پنداشتند و به صالح ایمان نیاوردند. بعدها ثمودیان شترها را کشتند و خوردند. به این دلیل خدا با فرستادن رعد و برق و توفان ثمودیان را هلاک کرد. مراجعه کنید به لغت نامه دهخدا زیر واژه ناقه صالح و یا صالح پیغمبر]

²² سوره سجده آیه ۱۲

قادر است و از همین روی معجزه می خواهند. پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد. ولی معجزه ای ظاهر نمی شود و به گفتن «اکثر هم لا يعلمون» (اکثر آنها نمی دانند) اکتفا می شود. مردم چه مطلبی را نمی دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این را می دانند و به همین دلیل معجزه می خواهند.

از بس تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پیغمبر محو و ناپدید است که در تفسیر جلالین می نویسند: «اکثر این درخواست کنندگان معجزه نمی دانند که اگر معجزه به وقوع پیوست و آنها ایمان نیاوردند، مستحق هلاکت خواهند شد».

اولاً چرا اگر معجزه صورت گرفت، آنها ایمان نیاورند؟ ثانیاً مردمانی بدین سخافتِ فکر و عنادِ جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی آورند، بهتر که هلاک شوند. مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟

معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش حضرت محمد در خواستن معجزه، سلبی [منفی] است و جواب او به مشرکان این است که من مبشّر و منذرّم. ولی روش او در باب قرآن چنین نیست. هنگامی که مکران قرآن را مجعول [جعلیات] خود او یا تلقینات دیگران می گویند فوراً جواب می دهد: اگر راست می گویند، ده سوره مانند آن بیاورید.

«أَمْ يَوَلُّونَ افْتَرِيَهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ صَادِقِينَ»²³.

و در پاسخ مشرکان که قرآن را اساطیر الاولین می خواندند و مدعی بودند که اگر بخواهیم مانند آن را می آوریم²⁴ می فرماید:

«قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظٰهِرًا»
یعنی اگر جن و انس جمع شوند نمی توانند مانند آن را بیاورند.²⁵

بنابراین حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش می داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث، بحث فراوانی در گرفته و غالباً علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته اند. بدیهی است رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه و از این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان انتقادات بی شماری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره ای از آنها دانشمندان اسلامی نیز هم داستاند. نهایت در مقام توجیه و تفسیر آن بر می آیند. چنانکه فصلی از «اتقان» سیوطی²⁶ به این موضوع اختصاص یافته است.

قرآن از حیث لفظ

از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است به کسانی چون ابراهیم نظام²⁷ برمی خوریم که صریحاً می گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می توانند نظیر یا بهتر از

²³ [می گویند قرآن ساخته و مفتریات خودش است. به آنها بگو اگر می توانید ده سوره مثل همین مفتریات بیاورید و بخوانید و هر که را می خواهید به یاری بطلبید، اگر از راستگویان هستید. سوره هود آیه ۱۳]

²⁴ سوره انفال آیه ۳ «وَاذَاتَلَقُوا عَلَيْهِمُ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَقَلْنَا مِثْلَ هٰذَا اِنْ هٰذَا اِلَّا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ» [یعنی: و چون خوانده شود بر ایشان آیتهای ما، گویند شنیده ایم و اگر می خواستیم بمانند این را می گفتیم این آیات چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست] گویند این جمله نصرین حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی بن ابی طالب او را گردن بزند. علی دشتی

²⁵ سوره اسرا آیه ۸۸

²⁶ [جلال الدین سیوطی در قاهره تحصیل کرد و بیش از ششصد کتاب در موضوعات مختلف اسلامی نوشت. تفسیر جلالین از وی اشتهاار دارد. آثار وی تا کنون در مدارس علوم اسلامی تدریس می شود (۱۰۰۵-۱۴۴۵ م)]

²⁷ [ابراهیم نظام از ادیبان بزرگ و یکی از مشاهیر علمای اسلامی قرن دوم هجری. وی در حدود ۸۴۰ میلادی در بصره به دنیا آمد. جانشین اصل بن عطاء و عمرو بن عبید، دو مؤسس اصلی فرقه معتزله در آن شهر بود. جاحظ معتزلی از شاگردان وی بوده است. تألیفات و تصنیفات وی در حدود صد جلد کتاب می باشد. وی معتقد بود که قرآن حادث است و کلام خدا نیست]

آن بیاورند، و پس از آن وجه اعجاز قرآن را در این می گوید که در قرآن از آینده خبر می دهد، آن هم نه بر وجه غیبگویی کاهنان، بلکه به شکل امور محقق الوقوع.

عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق²⁸ این مطلب را از ابن راوندی²⁹ برای طعن و اعتراض به [ابراهیم] نظام نقل کرده است زیرا می گوید صریح آیه قرآن است «لو اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله» [یعنی] اگر انس و جن جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظام بر خلاف نص قرآن عقیده ای ابراز کرده است.

شاگردان و پیروان نظام، چون ابن حزم³⁰ و خیاط³¹ از وی دفاع می کنند و بسی از سران معتزله³² با وی هم عقیده ند و می گویند میان آنچه نظام گفته است و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانایی را از مردم زمان نبوت سلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است.

بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء معری به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است. ترکیبات نارسا و غیر وافی [تا تمام و ناکامل] به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور، یا به مناسبت سجع دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلمانان متدین نیز بدان پی برده اند و این امر مفسران را به تکاپو تأویل و توجیه برانگیخته است و شاید یکی از علل اختلاف در قرائت نیز این باشد چنانکه «یا ایها المذثر» «یا ایها المذثر» شده است و مفسر مجبور است بگوید «ت» به «د» تبدیل و در «د» ادغام شده هاست. همچنین یا «ایها المترملم» که «یا ایها المزملم» شده است. در سوره نساء آیه ۱۶۱ چنین آمده است: «لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون... و المقیمین الصلاه و المؤمنون الزکاه...» [لیکن راسخین در علم و مؤمنین... و بر پا دارندگان نماز و دهندگان زکات].

جمله «مقیمین الصلوه» باید مانند «راسخون»، «مؤمنون» و «مؤتون» در حال رفع و به صورت «مقیمون» نوشته شود. در سوره حجرات آیه ۹ «وَأَن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا» [و اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کنند با هم] [حرف] «ن» فاعل جمله، کلمه «طائفتان» است. بر حسب اصل در زبان عربی فعل می بایستی «اقتتلتا» باشد تا با فاعل مطابقت کند.

آیه ۱۷۷ سوره بقره که در جواب به اعتراض یهود است راجع به تغییر قبله از مسجد الاقصی به کعبه مضمون زیبا و ارجمندی دارد: «لَیْسَ الذِّکْرُ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَکِنَّ الذِّکْرَ مِنَّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ». یعنی خوبی در این نیست که روی به مشرق آورند یا مغرب. خوبی کسی است که ایمان به خدا و روز بازپسین آورد. «که» عطف شخص است به صفت و باید چنین باشد. خوبی روی آوردن به مشرق یا مغرب نیست، بلکه خوبی آن است که به خدا ایمان آرد.

به همین جهت تفسیر جلالین جمله «لکن البر» را چنین توجیه می کند «و لکن البر» مبرّد³³ که یکی از بزرگترین علمای نحو است با ترس و لرز می گفت اگر من به جای یکی از قراء بودم این کلمه «بر» را با کسر نمی خواندم، بلکه با زبر و مفتوح می خواندم تا «بر» مخفف «بار» باشد و معنی نکوکار دهد و به همین دلیل مطعون [سرزنش شده] شد و وی را سست ایمان گفتند.

در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می گویند ان هذان لساحران. در صورتی که اسم بعد از حرف «آن» [هذا] باید در حال نصب باشد و «هذین» گفته شود و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین قرائت کرده اند. برای اینکه به تعصب و جمود در عقیده اشخاص پی ببریم، خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که

²⁸ [ابو منصور عبدالقادر بغدادی مؤلف کتاب الفرق بین الفرق متوفی ۴۲۹ هجری. این کتاب بسیار ارزشمند به قلم و اهتمام استاد دکتر محمد جواد مشکور زیر عنوان تاریخ مذاهب اسلام ترجمه و منتشر شده است]

²⁹ [ابوالحسین احمد بن یحیی بن راوندی اصلاً از مردم راوند، میان اصفهان و کاشان از متکلمان معروف به شمار می رود (۲۴۵-۲۰۵ هجری)]

³⁰ [ابومحمد بن حزم آندلسی، ایرانی تبار، اجداد او اسیران جنگی بودند. او اواسط قرن دهم میلادی متولد و اواسط قرن یازدهم وفات کرد. آثار فراوانی به زبان عربی در ادبیات و موضوعات اسلامی دارد]

³¹ [ابوالحسین عبدالرحمن بن محمد خیاط (۹۲۰-۸۴۰ م) یکی از بنیانگذاران مکتب معتزله. وی معتقد بود که خداوند دارای اعضای جسمانی است]

³² [معتزله فرقه معتبری بودند در اسلام که در اواخر عصر بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در مسائل اسلامی تأثیر گذاشتند. مؤسس این فرقه واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (مرگ ۱۱۰ ه ق) بود که با کمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. پیروان این فرقه را در فارسی «علی مذهب» نیز می گفتند. ظهور این فرقه سبب ایجاد یک نهضت و تحول بزرگ فکری در اسلام شد و مسلمین را با علوم و فلسفه آشنا کرد زیرا اینان برای اثبات عقاید و افکار خود از قبیل توحید، نفی جسمیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا، عدل و اختیار و غیره از فلسفه استفاده می کردند و به مباحث عقلی و منطقی متوسل می شدند روی همین اصل مورد بغض و کینه شدید اغلب فرق اسلامی مخصوصاً محدثین و اشاعره بودند. این فرقه در حقیقت بنیانگذار علم کلام در اسلام هستند و آیات قرآن را تأویل و توجیه می کردند. معتزله به حدود بیست فرقه تقسیم شدند]

³³ [مبرّد. محمد بن یزید نحوی بصری. حدود ۲۸۵-۲۱۰ هجری قمری، در نحو و لغت از مشاهیر ادب عرب است و تألیفات سودمند فراوان دارد. مشهورترین آنان کتاب «الکامل» در لغت می باشد که از ارکان ادب و کلام به شمار می رود]

در جایی خوانده ام نقل کنم. این دانشمند می گفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است. در کلام خدا اشتباه راه نمی یابد. پس این روایت که عثمان و عایشه به جای «هذا» «هذین» خوانده اند، فاسد و نادرست است.

تفسیر جلالین به طرز ملایمتری به رفع اشکال برخاسته و می گوید در این تثبیه در هر سه حالت نصب و رفع و جرّ با الف آورده می شود ولی ابو عمرو نیز مانند عثمان و عایشه «هذین» قرائت می کرده است. در سوره نور آیه ای [۳۳] است شریف و انسانی که ما را از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می کند:

«لَا تَكْرَهُوا قِتَابَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهُهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

[یعنی] دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید. کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است.

پرواضح است که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است. یعنی کسانی که کنیز و برده دارند، به قصد انتفاع و به جیب زدن مزد همخوابگی آنان، آنان را به نزد حریف نفرستند و به زنا مجبور نکنند.

و باز واضح است که قصد از جمله «فان الله من بعد اكرههن غفور رحيم» این است که خداوند بر کنیز و برده ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می بخشاید. ولی ظاهر چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور و رحیم است. پس عبارت نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست و به رأی ابراهیم نظام درباره قرآن اشاره کردیم و باید اضافه کرد که او در این رأی تنها نیست. بسی از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان³⁴ و فوطی³⁵ که همه از مؤمنان بنامند، با وی هم رأیند و این عقیده را مباین اسلام و ایمان خود نمی دانند.

بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب، ابوالعلاء معری را به میان نمی آوریم که منشآت خود را اصیل تر و برتر از قرآن می دانست.

باری بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی را از این قبیل که اشاره شد ثبت کرده اند و نیازی به گفتن نیست که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحرافها کوششها و تأویلهای کرده اند و از آن جمله است زمخشری³⁶ که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کریم به شمار می رود و یکی از ناقدان اندلسی، [که] نامش را به خاطر ندارم، درباره وی می گوید این مرد ملا نقطی و مقید به قواعد زبان عرب یک اشتباه فاحش کرده است. ما نیامده ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم. تکلیف ما این است که قرآن را درست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم.

این سخن تا درجه ای درست است. فصحای بزرگ [هر] قومی نماینده دستور زبان ملت خویشند. ولی از این بابت که در استعمال کلمات و ترکیب جمله از اصول متداول و رایج و قابل فهم و قبول عامه دور نمی شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند. حسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود. مسلمین معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام موالید قریحه فصیحان قبل از خود برتر است. پس باید کمتر از همه آنها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

گفته ناقد اندلسی از این حیث هم خدشه پذیر است که قضیه را معکوس طرح می کند. قضیه بطور اساسی باید اینطور طرح شود:

قرآن در حد اعلای فصاحت است. به درجه ای که بشر از آوردن آن عاجز است، پس کلام خداست. پس آن کسی که آن را آورده است پیغمبر است.

ولی ناقد اندلسی می گوید قرآن کلام خدا است پس اصیل و غیر قابل ایراد است. یعنی هرگونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و باید قواعد زبان عرب را تغییر داد.

به عبارت دیگر می خواهند فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منکران را متقاعد سازند. ولی ناقد اندلسی نبوت حضرت را امری مسلم می داند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس دیگر در هرگونه گفت و شنود بسته است و باید درست آن را قبول کرد.

با همه اینها قرآن ابداعی است بی مانند و بی سابقه در ادبیات جاهلیت. در سوره های مکی مانند سوره «والنجم» انسان به یک نوع شعر حساس و حماسه روحانی بر می خورد که نشانه ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است و نیروی اقتناعی در آن نهفته است.

³⁴ [عباد بن سلیمان در حدود ۸۷۰ میلادی فوت کرد. از سران معتزله و از طرفداران هشام بن عمرو فوط بود. او آثار فراوانی دارد]

³⁵ [هشام بن عمرو فوطی از سران معتزله در اواخر قرن نهم میلادی درگذشت]

³⁶ [محمد زمخشری در حدود سال ۱۰۷۵ میلادی در سمرقند متولد شد. از زبانشناسان و علمای بزرگ اسلامی. زمخشری به زبان عربی می نوشت و فقط زبان فارسی را در تدریس به کار می برد. مهمترین کار او تفسیر قرآن به نام «الاکشاف» است. کتاب صرف و نحو او در زبان عرب هنوز مورد مراجعه اعراب است. زمخشری در سال ۱۱۴۴ میلادی وفات کرد]

اگر آیه ۳۳ را که از آیات مدنی است و شخص نمی داند چرا حضرت عثمان و یارانش آن را در این سوره [مکی] گنجانیده اند برداریم، مانند غزلهای سلیمان³⁷ لطیف، شیرین و خیال انگیز است. با این تفاوت که در این سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مُغازله با دوشیزگانی که پستانشان چون گوسفندان سفید بر کوه جلعار³⁸ خفته، چیزی دیده نمی شود. رجزخوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا می داند و کیفیت وحی و اشراق و رؤیاهای پیامبرانه خویش را بیان می کند:

«وَاللَّجْمَ إِذَا هَوَىٰ، ماضلاً صاحبُكُمْ وَ ما عَوَى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ، ثُو مرَّه فاستَوَىٰ وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ، ثُمَّ دَنَىٰ فَدَنَىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ... عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُنْتَهَىٰ، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ، ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغَىٰ، لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ...»³⁹.

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیباییهای سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد می آورد از میان می رود ولی ناچار به اختصار چنین معنی می دهد:

به تریا که غروب می کند، یار شما نه گمراه است و نه بدکار، به او وحی شده و فرشته ای توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و به او اوامر الهی را آموخته است. او به پیغمبر نزدیک شد تا حد کمتر از دو کمان و آنچه باید بدو بگوید گفت، در این کشف و وحی دروغ نمی گوید شما بدین کشف و اشراق با وی مجادله می کنید در صورتی که دفعه دیگر نیز او را در سدره المنتهی و نزدیک بهشت دیده بود، دیده او بدو خیانت نکرده است و آنچه می گوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ چیزها دیده است.

پس از بند و موعظه باز خداوند به سخن می آید:

«فَاعْرُضْ عَن مَّنْ تَوَلَّىٰ، عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن اهْتَدَىٰ».

[یعنی] از کسانی که از ما روی بر تافته اند و به زندگانی ظاهر این جهان دل خوش کرده اند روی برگردان. اینان بیش از اینکه دانش و خرد ندارند و خدای تو بهتر از هر کس به حال آنان آگاه است⁴⁰.

روزی زن عموی پیغمبر «ام جمیل» به وی می رسد و طعنه زنان می گوید: «امیدوارم شیطان رهایت کرده باشد» و آن هنگامی بود که وحی قطع گردید و محمد مایوس و اندوهگین به فکر پرت کردن خویش از کوه افتاده بود. سوره مترنم «والضحی» پس از این واقعه نازل می شود. این سوره زیبا که در آن نامی از زن بولهب و گفتار استهزا آمیزش نیست، تسلیت بخش و نوید انگیز است:

«وَالضُّحَىٰ، وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ، ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلَىٰ وَ لَلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأَوَّلَىٰ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَ وَجَدَكَ ضالًّا فَهَدَىٰ وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ».

[یعنی] خدا تو را رها نکرده و بی عنایت نشده و فرجام کار تو بهتر از آغاز آن خواهد بود، انقدر به تو بدهد که خشنود شوی. مگر یتیم نبودی پناهت داد. مگر فقیر نبودی بی نیازت ساخت. مگر گمراه نبودی هدایتت کرد. پس یتیمان را بنواز و مستمندان را از خود مران، پیوسته عنایت و نعمت حضرت حق را به خاطر داشته باش⁴¹.

باید انصاف داد قرآن ابداعی است. سوره های مکی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقتناع، سبک تازه ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است⁴²، موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند، بر خطا نرفته اند. آن دسته ای که قرآن را

³⁷ [سلیمان فرزند داود. هر دو از انبیاء بنی اسرائیل. سه کتاب امثال سلیمان، کتاب جامعه سلیمان و غزل غزلهای سلیمان در تورات یا عهد عتیق از اوست]

³⁸ [باید جلعاب باشد که کوهی است در نزدیکی مدینه]

³⁹ آیات ۱ تا ۱۸ سوره نجم

⁴⁰ آیات ۲۹ و ۳۰ سوره نجم

⁴¹ آیات ۱ تا ۱۱ سوره والضحی

⁴² بعضی از محققان منکر بیسوادی حضرت محمدند و کلمه امی را به معنی عربهای غیر اهل کتاب می گویند. در قرآن نیز بدین معنی آمده است: هوالذی بعث من الامیین رسولا. ولی تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می توانست پاره ای کلمات را بخواند. علاوه بر عبارات روشن و خدشه ناپذیر در قرآن نیز اشاره بدین مطلب هست: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بيمينک» [یعنی] قبل از نزول قرآن تو نه کتابی می توانستی خواند و نه می توانستی بنویسی. سوره عنکبوت آیه ۴۸. در آیه ۵ سوره فرقان این معنی روشنتر است: قالوا اساطیر الاولین اکتبها فیهی تملى علیه... [یعنی] دیگران می نویسند و به وی املاء می کنند تا از حفظ، قرآن را بخواند... معلوم می شود مشرکان می دانستند که حضرت محمد نه می خواند و نه می نویسند. علی دشتی

از حیث محتویات معجزه می خوانند بیشتر دچار اشکال می شوند. چیز تازه ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست. تمام دستورهای اخلاقی قرآن از امور مسلم و رایج است. قصص آن مقتبس از اخبار و روایات یهود و ترسایان است که حضرت محمد در ضمن سفرهای شام و بحث و مذاکره با احبار و راهبان و بازماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن به همان شکل یا با اندک انحرافهایی بازگو کرده است.

اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی کاهد. اینکه مردی امّی پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات در محیطی که فسق و شتم رایج است و ضابطه ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله برخیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش دهید این مرد بیسواد چگونه در سوره «عیس» سخن می گوید. این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی. در ضمن این آیات خوش آهنگ گویی طپش قلب گرم محمد را می شنوید:

«قِيلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْقِهِ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَمَّانَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ، شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَقَصْبًا وَ زَيْتُونًا وَ تَخْلًا وَ حَدَائِقَ غُلْبًا وَ آفَاكَةً وَ آبًا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِنَعَامِكُمْ فَإِذَا جَاءَ الصَّخَاهُ».

معنی آن بطور خلاصه و تقریباً این است که: خاک بر سر انسان و کفر او، از چه خلق شده؟ از نطفه ای، سپس چنین برانزده شده است. او می میرد و اگر خدای خواست باز زنده می شود، به خوراک خود نگاه ند، ما آب به انسان عطا کردیم ما زمین را برایش مهیا کردیم، خوراکهای گوناگون و لذیذ برای آنها رویاندیم برای خودشان و حیواناتشان اما هنگامی که رستاخیز شد...⁴³

این توالی جملات خوش آهنگ که چون غزل حافظ قابل ترجمه نیست، از دهان گرم یک مرد امّی بیرون آمده که با ضربان قلب تبارش هماهنگی دارد.

در عین حال که محمد با خطابه های زیبای خود می کوشد قوم خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می تراود، نمی توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگوکننده اصولی است که انسانیت از قرنهای پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی همه گفته اند. پس باقی می ماند احکام و شریعی که شارع اسلام آورده است.

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آنها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است. از این رو، هم تغایر در آنها هست و هم ناسخ و منسوخ. و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیروافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت به وجود آمد. مهمتر از این نکات، این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است. نهایت از مجرای عادات اعراب جاهلیت که روز دهم محرم «عاشورا» [یعنی] کبور را روزه را می گرفتند. پس از هجرت به مدینه، هنگامی که قبله تغییر کرد، روزه نیز به ایام معدودات مبدل شد. یعنی ده روز اول محرم را روزه می گرفتند و پس از آنکه مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند، ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز

نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلامی است و بدین شکل و طرز مخصوص دیانت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است ورنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست. قبله هم در تمام مدت سیزده ساله رسالت او [محمد] در مکه و یک سال و نیم پس از هجرت، همان قبله یهود یعنی مسجد الاقصی بود.

⁴³ آیات ۱۸ تا ۳۴ سوره عیس

حج

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف «لبیک یا لات»، «لبیک یا عزی» و «لبیک یا منات» می گفتند و هر قومی بت خود را می خواند. در اسلام «اللهم» جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد: لبیک اللهم لبیک.

عربها صید را در ماه حج حرام می دانستند. پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عربها گاهی لخت به طواف کعبه می پرداختند. اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت. پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و برانداختن اصنام قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای نزدیک شدن به آنها و دست کشیدن و بوسیدن آنها کسب تبرک می کردند. ولی پیغمبر نه تنها بین صفا و مروه را مجاز کرد، بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آن را از شعائر الله قرار داد.

شهرستانی در ملل و نحل⁴⁴ می نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود گرفته بودند. آن زمان از دواج با مادر و دختر حرام بود. از دواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود. غسل جنابت، غسل مس میت، مضمضه و استنشاق، مسح سر، مسواک، استنجاء، گرفتن ناخن، کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار، ختنه و بریدن دست راست دزد، همه پیش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از یهود بدانها رسیده بود.

جهاد و زکات

در میان فرائض دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست، برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند. محمد می خواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی توانست تشکیل شود و نمی توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی سابقه ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آن را باید مولود فراست و کیاست و واقع بینی محمد دانست که یگانه راه حل مشکل را دم شمشیر یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی سوره های مکی.

داشتن سپاه حاضر که هر شخص سالم و قادر به جنگ باید در آن سهم باشد، به مال نیازمند است. غنائم و به دست آوردن مال، محرک سپاهیان است به جنگ. ولی عایدی مستمر و مطمئن تر بیشتر ضرورت دارد و آن را قانون زکات تأمین می کند.

باده و قمار

فکر مثبت و بینانگزار محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می کند، به کار می بندد. از آن جمله است نهی مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است.

نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اجتماعی وضع شده است، چپه اعراب خونگرم احساساتی و بی بند و بار اگر به مسکرات که کاملاً رایج و متداول بود روی آورند، شر و فساد از آن ناشی می شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود.

نخست آیه ۲۱۹ سوره بقره است که: «وینزلونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس». [یعنی] از تو راجع به باده و قمار پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرند و سودی هم برای مردم دارند.

پس از آن آیه ای است که به مناسبت نماز گزاردن یکی از مهاجران در حال مستی و سر زدن اشتباهی از او در آن حال نازل شده است: «یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری...»⁴⁵.

ولی حرمت آن بطور مطلق و دلیل این حرمت در آیه های ۹۱ و ۹۱ سوره مائده آمده است. در آیه ۹۰ با لهجه ای قاطع و آمرانه می فرماید: «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه». [یعنی] خمر و قمار و بت از کارهای پلید شیطان است از آن دوری کنید.

خمر همیشه با قمار آمده و در اینجا «انصاب و ازلام» که نوعی توسل به بتان و استنثاره از آنهاست، اضافه شده است. ولی در آیه بعدی [یعنی] ۹۱ باز خمر و قمار را پیش کشیده و علت نهی آن را بیان فرموده است که به احتمال قوی بر اثر حدوث حادثه ای نازل شده است: «انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم

⁴⁴ [ابوالفتح محمد شهرستانی در حدود ۱۰۷۶ میلادی در خراسان به دنیا آمد و در موطن خود به تحصیل پرداخت. پس از تحصیل به زیارت کعبه رفت و آنگاه سه سال در بغداد سکونت گزید. اما به خراسان بازگشت و تا آخر عمر (۱۱۵۳ میلادی) به تحقیق و تألیف پرداخت. مهمترین اثر او کتاب مشهور «ملل و نحل» است که بارها به چاپ رسیده است]

⁴⁵ [آیه ۴۳ سوره نسا. ای کسانی که ایمان آورید، در حین مستی نماز مگذارید...]

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ». [یعنی] شیطان از راه مشروب و قمار میان شما کینه و خصومت بر می انگیزد و شما را از نماز و یاد خدای غافل می کند. آیا پند می گیرید؟ این آیه نظر ما را در سطور گذشته تأیید می کند که با نوشیدن مسکر و ارتکاب قمار میان آنها نزاع و جنجال راه می افتاد. احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در عادات متداول میان عرب.

با همه اینها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه های سایرین که در میان مه و غبار افسانه های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد. نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا. قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیله محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد و بنیادی بر پا ساخت. قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشانید و به وسیله آیات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحمیل کرد... حضرت محمد به قرآن بالیده و آن را سند صدق رسالت خود قرار داده است زیرا آن وحی پروردگار و او واسطه ابلاغ اوست.

کلمه «وحی» بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معنی لغوی استعمال شده که عبارت است از القاء به ذهن، مطلبی را به خاطر دیگری انداختن یا اشاره زودگذر نهانی. از همین روی، پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند. در دو سه جای قرآن اشاره ای به این شتابزدگی است: «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ»⁴⁶. «لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...»⁴⁷.

در این شتابزدگی نکته ای دقیق نهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می تابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از این رو، بنا بر حدیثی که مُسَلِّم از ابو سعید خدری⁴⁸ نقل کرده است، پیغمبر می فرمود: «جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نص قرآن از من چیز نوشته است محو کند». نکته شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیر عادی هنگام وحی بر حضرت کاری [جاری] می شد. گویی جهدی شدید و درونی روی می داده است. بخاری به نقل از عایشه آورده است که: حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند: شدیدتر آنها چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهن نقش بسته است. گاهی فرشته به صورت مردی ظاهر شده و پس از دریافت مطلب ناپدید می شود».

عایشه می گوید: «هنگام وحی حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی می ریخت و در تأیید این حدیث عایشه، بخاری از صفوان بن بعلی نقل می کند که بعلی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده کند. روزی مردی با جبه ای [جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر به تن کنند] معطر از پیغمبر سؤال کرد که احرام حج عمره را می تواند با آن جبه انجام دهد؟ حالت وحی به حضرت دست داد. عمر به بعلی اشاره کرد و او به داخل آمده، دید حضرت مثل کسی که در خواب است خُرخر می کند و رنگ مبارکش سرخ شده است. پس از اندکی از آن حالت بیرون آمده، سؤال کننده را خواست و به وی فرمود سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوید و احرام عمره نیز چون احرام حج به جای آورد.

⁴⁶ آیه ۱۱۴ سوره طه. [و شتاب مکن به قرآن پیش از آنکه وحی به تو داده شود]

⁴⁷ آیه ۱۶ سوره قیامت [حرکت مده زبانت را تا شتاب کنی در آن]

⁴⁸ [ابوسعید خدری از یاران رسول در مدینه که احادیث فراوانی از وی منقول است. او در حدود سال ۸۷۵ میلادی درگذشت]

محمد بشر است

انبیاء عامی بدنوی گرنه از الطاف خویش
بر مس هستی آنان کیمیا می ریختی
مولوی

این معنی که پیغمبر بشریست به علاوه امتیاز روحی میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیه «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ»⁴⁹ مورد اتفاق بود. حتی علمای اهل سنت، عصمت و علم را لازمه ذات نبی و از صفات او ندانسته اند، بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است به رسالت برگزیده است، بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده، مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطاء کرده است. آنها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می آوریم که او را حامل وحی فرض می کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می دانیم و در این مورد به آیات قرآن استناد می کردند:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا...»
یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. به وسیله قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می کنیم.⁵⁰

آیه قبل از این هم تقریباً دلالت بر چنین معنایی دارد و بخصوص آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می خواستند، این مطلب را به شکل صریح بیان می کند:

«قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحى إِلَيَّ...»
[یعنی] ای محمد به آنها بگو من نمی گویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه من فرشته ام. من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم.

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می فرماید:

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكُنُّرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ».
[یعنی] ای محمد به آنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می دانستم هم جلب خیر می کردم و هم بدی را از خویش دفع می ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.

این آیه نیز جواب مشرکان است که می گفتند اگر راست می گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟ آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مغیبات نداشت و با کمال سادگی و صداقت به ضعفهای بشری خویش واقف بود.

⁴⁹ سوره فصلت آیه ۶ [بگو جز این نیست که من انسانی هستم مثل شما که به من وحی کرده می شود]

⁵⁰ سوره شوری آیه ۵۲

حدیث معتبری از پیغمبر نقل می کنند که در برابر سئوالات پرت و پلای مشرکان که می خواستند وی را عاجز کنند می فرمود: «اینها از من چه توقع دارند، من بنده خدایم و جز آنچه به من آموخته است نمی دانم». صداقت و درستی محمد در سوره عَبَس⁵¹ به شکل ستایش انگیزی ساطع است و عتاب ملامت آمیز خداوندی نسبت به محمد از آن هویداست ولی محمد با کمال راستی آن را می گوید:

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِكُ لَعْلَهُ يَرْكَبِي. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى. أَمَا مَنْ اسْتَعْنَى. فَأَنْتَ لَهُ نَصْدَى وَمَا عَلَيْكَ إِلَّا يَرْكَبِي وَ أَمَا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ...»⁵².

پیغمبر این میل بشری را داشت که می خواست مردمان متمکن و متعمر به اسلام در آیند. شاید در این میل و رغبت محق بود زیرا مشرکان در مقام تفاخر می گفتند: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيّاً...» [یعنی] کدام یک از ما دو طرف (مسلمانان و مشرکان) بیشتر و در اجتماع محترم تریم؟⁵³

پس طبعاً پیغمبر میل داشت متعینین و محترمین را گرد خود جمع کند. روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت می کرد و قطعاً برای افتخار او گرم مذاکره بود، کوری به نام عبدالله بن ام مکتوم که اسلام آورده بود به وی رسید و گفت از آنچه خدا به تو آموخته است چیزی به ما یاد بده. پیغمبر به حرف او اعتنایی نکرد و به خانه رفت. آن وقت این سوره شریفه عَبَس نازل شد که لهجه عتاب از آن هویداست: «اخم کرد و روی گرداند هنگامی که نابینا به او رسید، تو چه می دانی شاید تزکیه می شد و سخنان تو به وی آرامش می داد، اما تو به متشخص روی آوردی، از او چه زیبایی می رسد که ایمان نیاوردی. اما آنکه به سوی تو شتافت، به خدا گرویده و تو بدو التفاتی نداشتی. نه، نباید اینطور باشد و این را به عنوان یادآوری گفتیم».

بعدها پیغمبر هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را می دید می فرمود خوش آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر [مؤمن] آیه ۵۵ می فرماید:

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْبِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ».

یعنی شکویا باش، وعده خداوند استوار است، از گناهان خود به درگاه خداوند استغفار کن و نمازهای پنجگانه را بجای آور.

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه در نصّ قرآن منافی است با عصمت مطلق که بعدها مسلمین برای پیغمبر قائل شدند. در سوره الشرح [تشریح] به شکل دیگری این معنی تکرار شده است:

«الْم نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. أَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ؟»

[یعنی] آیا سینه ات را برای وحی باز نکردیم و بار گناهان (خطاها) را که بر دوش تو سنگینی می کرد از تو بر نداشتیم؟⁵⁴

در سوره فتح باز کلمه «ذنب» یعنی گناه به جای «وزر» آمده است:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ رِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطاً مُسْتَقِماً».

[یعنی] پیروزی درخشانی به تو دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید.⁵⁵

روبهم رفته از نصهای صریح و غیر قابل خدشه آیات قرآنی چنین بر می آید که خود حضرت دعوی عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعدها دیگران برای او درست کردند نداشته و خویشتن را جائز الخطا گفته است و همین امر شأن او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر می کند.

⁵¹ [آیه ۲ تا ۱۲]

⁵² [روی ترش کرد و پشت بگردانید که چرا آن کور نزد وی آمد، تو چه دانی شاید او پاک شود و یا تذکار یابد و تذکارش سود دهد، اما آنکه بی نیازی می کند، تو بدو اقبال می کنی که اگر هم پاک نشود گناهی بر تو نیست، اما آنکه شتابان نزد تو آمده و همو ترسد، تو از وی تغافل می کنی، چنین مکن که این تذکریست]

⁵³ سوره مریم آیه ۷۳

⁵⁴ سوره الشرح (الانشراح) ۱ تا ۳

⁵⁵ سوره فتح آیه های ۱ و ۲

انسانها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقیده اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی ابدأ عامل عقل را به کار نمی اندازند. نخست به امری معتقد می شوند و سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپو و تلاش بر می انگیزانند.

علماء اسلام نیز از این اصل کلی منحرف نگشتند. نخست از فرط ارادت معتقد شدند که پیغمبر معصوم است. پس از آن تمام این مُصرّحات قرآنی را تأویل کردند.

دست و پایی که مفسران در این باب می زنند، قضیه سهل تستری⁵⁶ (شوشتری متوفی ۲۷۳) را به خاطر می آورد که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم می گویند تو روی آب راه می روی.

سهل گفت: از مؤذن مسجد بیرس که آدم راستگویی است. مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید. مؤذن گفت: نمی دانم که او روی آب راه می رود یا نه ولی این را می دانم که روزی سهل برای تطهیر به کنار حوض آمده و در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمی آوردم خفه می شد. امری که پژوهنده بی طرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند، کثرت مستندات است.

گولدزیهر⁵⁷ نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره هایی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می کنند، در هیچ یک از تواریخ دینی جهان دیده نمی شود و همه آنها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می دهد.

در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند، بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می سازند چنانکه گفته اند: در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می پرداخت و درباره خوشی زندگی می فرماید: «أحبُّ من دُنیا کُم ثلاث: الطَّيِّب وَالنِّسَاء وَ فَرَه عَيْنِي الصَّلَاة» [یعنی] از دنیای شما عطر و زن و نماز را دوست دارم.

و از همین روی اعمالی از وی روایت می کنند که چندان تناسبی با زهد و ترک دنیا ندارد.

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن و چه در احادیث و چه در سیره ها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری از وی سلب می شود. فردای وفات او عمر، یا یکی از صحابه های بزرگ، شمشیر به کف فریاد می زند هر کس بگوید محمد مُرد با این شمشیر گردن وی را خواهم زد. خدا پدر ابوبکر را بیمارزد که بر وی بانگ زد مگر نه در قرآن آمده است: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَنَّهُمْ مَيُّونٌ»⁵⁸.

هر قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یازده هجری فزونی می گیرد، قوه پندار مسلمانان بیشتر به کار می افتد و کار اغراق و مبالغه چنان بالا می گیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و آن دو را در نمازهای پنجگانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش می شود. او را علت غائی جهان آفرینش و مصداق «لولاک لما خلقت الافلاک»⁵⁹ معرفی می کنند تا آنجایی که خداوند قادر و آفریننده جهان که با گفتن کلمه «کن - باش» می توانست خلقت [خلعت] هستی بر کائنات بپوشاند، برای مواد اولیه خلقت ناچار می شود نخست نور محمدی بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر عرق شرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق، روح انبیاء و فرشتگان را به وجود آورد⁶⁰. محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می نویسد: محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد، زندگی کرد و مُرد. شئون رسالت او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضی و مغمو می شد. به اسود بن عبدالمطلب ابن اسد نفرین می کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه نویسنده فلسطینی کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است، با کمال تأسف اعتراف می کند که «غُلَّات» مسلمین چون قسطلانی⁶¹ راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده اند که ابدأ با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشانی از آنها نمی یابیم. در عقاید ناموجه آنها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی او بوده است حتی لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمانها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد به وجود آمده است و صراحت آیه ۱۲۴ سوره انعام را که می فرماید: «الله اعلم حیث يجعل رسالته» [یعنی] خدا داناست که رسالت خود را به که تفویض فرماید، فراموش کرده اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که «یگانه مؤثر در عالم وجود خداست» پس گوش انداخته اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می کند که مطابق نصوص قرآنی همه انبیاء بشرهای عادی اند که حق تعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است:

⁵⁶ [سهل تستری (شوشتری) یکی از صوفیان معروف اهل شوشتر در خوزستان ایران. حدود ۸۸۶ میلادی درگذشت]

⁵⁷ [گولدزیهر Goldziher خاورشناس آلمانی مؤلف کتاب «درسهایی از اسلام» (Vorlesungen über den Islam). این کتاب توسط

علینقی منزوی از ترجمه عربی به نام «العقیده و الشریعه فی الاسلام» به فارسی ترجمه شده است]

⁵⁸ [به درستی که تو مردنی هستی و دیگران هم مردنی اند. سوره زمر آیه ۳۰]

⁵⁹ [حدیث خطاب به رسول الله: اگر تو نبودی من افلاک را نمی آفریدم]

⁶⁰ کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین دایه. علی دشتی

⁶¹ [ابوالعباس احمد بن محمد قسطلانی اندلسی شافعی (۱۰۱۷-۱۴۴۸ م) مهمترین کتاب وی «لطایف الاشارات بفنون القرات»]

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجَالًا تُوحَى إِلَيْهِمْ فَمَا لَأَهْلِ الذِّكْرَانِ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّامَ
وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ»⁶²

پیش از تو مردانی را به وحی اختصاص دادیم، آنها نیز می خوردند و جاوید نبودند.⁶³

وی آیه های عدیده ای از قرآن نقل می کند که مشعر است بر اینکه پیغمبران جز مزیت وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق، مزیت دیگری نداشته اند. مانند:

«قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» [یعنی] بگو منزله است خدای من. آیا من جز بشری هستم که به رسالت برگزیده شدم؟⁶⁴

«وَمَا مَنَعَ النَّاسُ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمْ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا». [یعنی] مردم بدین خیال واهی از پیروی حق سر باز زدند که می گفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر برگزیده است.⁶⁵

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجَالًا يُوحَى إِلَيْهِمْ...» [یعنی] قبل از تو مردانی را برای وحی انتخاب کردیم.⁶⁶

«وَقَالُوا أَلَمْ يَأْكُلِ الرَّسُولُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» [یعنی] این چگونه پیغمبر است که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود.⁶⁷

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» [یعنی] ما با وحی خود بهترین حکایتها را در قرآن آوردیم، گرچه قبل از وحی و قبل از قرآن تو نیز از غافلان بودی.⁶⁸

«وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَقَانِ مَتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ» [یعنی] برای هیچ بشر عمر جاویدان مقرر نکرده ایم که تو بمیری و آنها جاویدان باشند.⁶⁹

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...» [یعنی] محمد نیست مگر مانند یکی از پیغمبران که قبل از وی آمده اند.⁷⁰

«مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَ الْإِيمَانُ» [یعنی] تو خود نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست.⁷¹

«قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَ لَا يَكُفُّمُ إِنْ اتَّبَعُوا إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ» [یعنی] من بدعت تازه ای در میان پیغمبران نیستم و نمی دانم خداوند به من و به شما چه می کرد اگر جز آنچه به من وحی فرموده است سخن می گفتم. من جز نذیر نیستم.⁷²

در غزوه بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند، چندین روز نماز بامداد را با این عبارت آغاز می کرد: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَ طَأْتُكَ عَلَى مُضِرٍّ» [یعنی] خداوند بنی مضر را در هم بکوب. آثار بشر بودن و دچار ضعفهای آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است.

پس از شکست اُحُد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حبشی، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مُثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد: بخدا پنجاه تن از قریش را مُثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه جویی

⁶² [تفسیر شده ایم پیش از تو بجز مردانی که به آنها وحی می کردیم اگر خودتان نمی دانید از اهل کتاب بپرسید. ما پیغمبران را جسدها نکردیم که غذا نخورند و جاودانشان نکردیم. سوره انبیاء آیات ۷ و ۸]

⁶³ سوره انبیاء آیات ۷ و ۸

⁶⁴ [سوره] اسرا آیه ۹۴

⁶⁵ سوره اسرا آیه ۹۴

⁶⁶ سوره انبیاء آیه ۷

⁶⁷ سوره فرقان آیه های ۷ و ۸

⁶⁸ سوره یوسف آیه ۳

⁶⁹ سوره انبیاء آیه ۳۴

⁷⁰ سوره آل عمران آیه ۱۴۴

⁷¹ سوره شوری آیه ۵۲

⁷² سوره احقاف آیه ۹

اعراب را نشان می دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته ای را شکافته، جگر او را در آورد و بخورد و چون غذای خوشمزه ای نبوده است، بیرون اندازد. همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آنها افتاده با نوید لطف زنانه خود و وعده های فریبنده دیگر تشجیعشان می کردند.

در سیره ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره زار و بیمار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتربانان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان به خشم آمد که بی درنگ کرز بن جابر را به دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند. در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که: «إنا بشر أعصب و آسف كما يعصب البئر». یعنی من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می آیم و متأثر می شوم.

حکایات و روایات بی شماری هست که این گفتار را تأیید می کند. ابو رهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می راند. مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متآلمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد. خود این شخص نقل می کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه ای در باره من و کار ناشایسته من نازل گردد.

در روزهای آخر حیات، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضاییها و بگومگوهای میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشکری که صحابه ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر به گوش پیغمبر رسید. چنان برآشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز، بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که به گوش می رسد و اعتراض می کنند که اسامه را امارت لشکر داده ای؟ همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود، میمونه دارویی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد. آن دارو را در دهان حضرت ریختند. حضرت به خود آمد و خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد؟ گفتند میمونه دوا را ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت: غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید. حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث بیست و سه ساله زندگی محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و تأثرات بشری چون قضیه افک، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابی که برای رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه اش رفت.

با وجود همه این شواهد و با وجود اینکه در قرآن پیغمبر دعوی اعجاز نکرده است، پس از رحلت آن حضرت کارخانه معجزه سازی مسلمانان به کار افتاد و هی خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است، حجم معجزات به شکل ناموجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را ناروا و غیر قابل قبول دانسته اند و آوردن یکی دو شاهد ما را از تفصیل بی نیاز می کند. مردی به نام قاضی عیاض اندلسی که ما بین قرون ۵ و ۶ هجری زندگی می کرده، هم شاعر هم محدث هم قاضی و هم عالم به انساب عرب بوده است، کتابی تألیف کرده است به نام «الشفاء به تعریف حقوق المصطفی».

شخص متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد. اما متأسفانه در این کتاب مطالبی دیده می شود که شخص حیرت می کند چگونه ممکن است آدمیزاد کتاب خوانده و بهره مند از حداقل فهم و تربیت علمی چنین مطالبی را درباره پیغمبر بنویسد. مثلاً قدرت خارق العاده پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت به شمار آورده و از انس بن مالک⁷³ روایت می کند که آن حضرت در شبانه روز به زنان یازده گانه خود می رسیده و میان ما معهود و مشهود بود که در وی قوه سی مرد وجود دارد، و باز از انس بن مالک روایت می کند که پیغمبر فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است: «سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و کشتن»⁷⁴.

هر خردمندی حق دارد در صحت این روایت آن هم از انس بن مالک شک کند. محمد هیچگاه خودستایی نمی کرد و از کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خویشتن به جمله انک لعلی خلق عظیم اکتفا کرده است و با وجود این اگر این شخص به دهش و دلاوری خود ببالد قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بیبایی در کشتن دیگران چندان موجب مباهات نیست و هرگز چنین مطالبی از دهان حضرت محمد بیرون نیامده است.

قاضی عیاض به این چیزها نمی نگرند. مکتون روح و خواهشهای نفسانی خود را بیرون می ریزد و در تب اینکه برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بدان درجه ای می رسد که از بول و غایط محمد سخن به میان آورده مدعی است که بعضی از علماء بول و غایط انبیاء را پاک و طاهر می دانند. و در گرمی هذیان خویش چنان پیش می رود که می گوید ام ایمن، خدمتکار محمد، روزی از بول آن حضرت به نیت استشفاء نوشید و حضرت به او فرمود تا زنده است دچار شکم درد نخواهد شد. و ابداً به ذهنش خطور نکرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد.

⁷³ [انس بن مالک انصاری حدود ۶۱۲ میلادی متولد شد. در سن ده سالگی تقدیم به رسول الله شد و بعدها از نزدیکان پیغمبر گردید و تا مرگ رسول الله در خانه او ماند و در تمامی جنگهای رسول شرکت داشت. انس بن مالک پس از قتل عثمان خلیفه سوم به پشتیبانی از علی پرداخت. مدتی در بصره زیست. احادیث بی شماری از وی منقول است و مورد اطمینان محدثین. نباید انس بن مالک را با مالک بن انس بنیانگزار فرقه مالکی اشتباه گرفت]

⁷⁴ در عربی کلمه «بطش» به معنی آدمکشی آمده است. در صورتی که بر حسب روایات مستند حضرت رسول جز یک بار شرکت در جنگ به دست خود کسی را نکشته است. علی دشتی

مضحک تر از همه اینکه می نویسد: هنگامی که پیغمبر برای قضای حاجب بیرون مکه می رفت، سنگها و درختان به حرکت در آمده پیرامون او حصار می ساختند تا از انظار پنهان بماند.

بی اختیار شخص در مورد این یاوه سراییها از خود می پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد دور کند تا آنجا که برای قضاء حاجت او این تفصیلات را بیافریند آیا منطقی تر و عقلانی تر نبود که بگوید پیغمبر غذا نمی خورد تا نیازی به دفع داشته باشد، و تا برای رفع این حاجت بشری درخت و سنگ از جای خود حرکت کنند؟ وانگهی حرکت سنگ و درخت از جای خود چیزی نبود که مستور بماند. همه اهل مکه از آن مستحضر می شدند و تمام مشرکان که انتظار معجزه ای داشتند تا ایمان بیاورند، مسلمان می شدند.

این هذیانهای تب آلوده اختصاص به قاضی عیاض ندارد. دهها سیره نویس مانند قسطلانی صدها از اینگونه مطالب سخیف نقل کرده اند که شخصیت بی نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزاء قرار می دهد. حتی از زبان پیغمبر نقل می کنند هنگامی که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم... همینطور در اصلاب و رحمهای پاکیزه تا اینکه از مادر متولد شدم.

مثل اینکه سایر افراد بشر یک مرتبه از زیر بوته در آمده اند. بالقوه همه کسی موجود است ولی بالفعل شخص آنگاه موجود می شود که از رحم مادر بیرون می آید. باز قاضی عیاض مدعی است که پیغمبر از هرکجا که می گذشت سنگ و درخت به صدا درآمده می گفتند: «السلام علیک یا رسول الله». اگر حیوان به گفتار در آید باز چیز است زیرا لا اقل حلقوم و حنجره و زبان دارد و از حرکت آنها ممکن است بانگی در آید. ولی از جسم جامد چگونه ممکن است صدا در آید؟ سنگ و گیاه روح و مغز و بالنتیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند. خواهند گفت معجزه در همین است. خواه گفت چرا یک چنین معجزه ای در مقابل تقاضای مشرکان فریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتی که تقاضای آنان خیلی کمتر از این بود و می خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ راه اندازد یا سنگ را مبدل به زر کند. اگر سنگها به وی سلام می کردند، چرا در جنگ احد، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در دهها کتاب سنی و شیعه نوشته اند حضرت سایه نداشت. هم از جلو می دید هم از عقب. حتی شعرانی⁷⁵ در «کشف الغمه» مینویسد: «پیغمبر از جهات اربعه می دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می کرد. اگر با مرد بلندی راه می رفت، از او بلندتر می نمود و هنگامی که می نشست، دوشهایش بلندتر از سایرین بود».

این ساده لوحان بیچاره معیاری برای تقوی و برتری شخصی مانند محمد جز امور ظاهری و جسمی ندارند و آنقدر کوتاه نظرند که نمی دانند برتری شخصی بر سایرین، نیروی روح و قدرت ادراک و قوت سجایاست.

حیرت انگیز اینکه هیچیک از این معجزه سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورتی معجزات روی نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاد نگرفته است.

آیا به جای سایه نداشتن یا از سایرین یک سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارک خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند؟

باز شگفت انگیز و حیرتزا اینکه این معجزه تر اشان مسلمانند، قرآن می خوانند، عربی می دانند و معانی قرآن را هم به خوبی درک می کنند. معذک برخلاف نصوص روشن قرآن دستخوش او هام شده، افسانه های نامعقول را چون حقایق مسلم نقل می کنند.

آیات قرآنی در این باب که پیغمبر یک فرد آدمی است و در تمام غرائز جسمی و مشتهیات روحی با سایر آدمیان شریک است بسیار روشن و غیر قابل تأویل است. در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره های مکی است می خوانیم:

«وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رَزَقْنَا رَبِّكَ خَرْبًا وَ ابْقَىٰ»
[یعنی] به اشخاصی که در رفاه و خوشی می گذرانند با چشم حسرت منگر. اینها برای آزمایش است. روزی خداوند، جاوید است.⁷⁶

در سوره مکی حجر آیه ۸۸ عین همین مطلب تکرار می شود:

«لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ آخِضْ بِجَنَاحِكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»
[یعنی] به سوی مردمان متمتع چشم مدوز و بر آنها اندوهگین مباش و نسبت به مؤمنان فروتنی کن.

آیا از مفاد دو آیه سابق الذكر چنین بر نمی آید که نوعی رشک در جان محمد هویدا شده و می خواست همچون سران فریش از داشتن مال و فرزند ذکور بهره مند باشد؟

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متمتع اند و طبعاً با هر تغییری مخالف و مایلند هر صدایی که شائبه خلل رسانیدن به وضع مسقت آنها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضی و مردمان مستمند گرد پیغمبر جمع شده

⁷⁵ [عبد الوهاب بن احمد شعرانی صوفی (۱۵۶۵-۱۴۹۲ م) کتب زیادی در تصوف و حدیث دارد]

⁷⁶ [دیدگان خویش به آن چیزها که رونق زندگی دنیاست و به بعضی دسته هایشان بهره داده ایم که درباره آن عذابشان کنیم، نگران مساز که پروردگارت بهتر و پایدارتر است]

اند و پیغمبر از این بابت آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد مردمان متشخص و متمکن و توانا به اسلام روی آورند. پس چشم وی لااقل از این حیث به سوی آنان دوخته است. از این رو خداوند وی را نهدی می کند. آیات ۳۴ و ۳۵ سوره سبأ این معنی را به خوبی می رساند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرُلُّمُ بِهِ كَافِرُونَ. وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ».

[یعنی] در هر شهری که فرستاده خداوند رفت متنعین گفتند ما تو را و گفته های تو را نمی پذیریم. ما فرزند و خواسته بیشتری داریم و در رنج نیستیم.

در سوره انعام آیه ای [آیه ۵۲] هست که چشم هر مرد صاحب نظری را خیره می کند:

«وَلَا تَطْرُدُ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حُسَابٍ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَنَطَرْدُهُمْ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ»

[یعنی] مردمانی را که به خدای روی آورده اند از خود مران، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی.

این لهجه عتاب آمیز خیلی معنی می دهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خوانده می شود زیرا مشرکان می گفتند این جمع بی سر و پا مانع از آنست که ما به تو نزدیک شویم. شاید برای جلب طبقه متمکن، و سوسه ای نیز در ذهن محمد پدیدار شده باشد و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او به وجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید می کند، آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عیینه بن حصن و یارانش نازل شده است. آنها از محمد خواستار شدند بی سر و پایان را از گرد خود براند تا به وی روی آورند. خداوند به پیغمبر چنین فرمان می دهد:

«وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْمَعِ مِنْ أَغْلَانَا قَلْبُهُ عَنِ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا وَقَلَّ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا».

[یعنی] با همان بینوایانی که شب و روز جز خدا نمی جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران باز مدار. به سخن کسی که قبل او را از ذکر خود باز داشته ایم و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارد گوش مکن. بگو حق، قرآن، از طرف خداست هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست به کفرگر آید. و سزای چنین ستمگرانی آتش است.

سه آیه [۷۷- ۷۶ - ۷۵] سوره اسراء و شأن نزولی که برای آن نقل می کنند با همه اختلافات روایات یک معنی را به خوبی نشان می دهد و آن مصون نبودن پیغمبر از خطا و زلل [لغزش، خطا] یعنی بشر بودن به تمام معنی ال کلمه است:

«وَأَن كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَجِدُكَ خَلِيلًا. وَلَوْلَا أَن تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَشِ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا».

که تقریباً چنین معنی می دهد:

نزدیک بود از جاده امانت و از آنچه به تو وحی کردیم منحرف شوی و بر ما ناروا نسبت دهی. در این صورت مشرکان به دوستی تو نمی گراییدند. اگر ما تو را بر ایمان خود استوار نکرده بودیم جا خالی می کردی و اندکی به سوی مقاصد آنها می رفتی در این صورت عنایت و لطف ما را از دست داده و به عذاب دو جهان دچار می شدی.

بعضی از مفسران شأن نزول این آیه را واقعه خواندن سوره نجم در مقابل سران قریش و گفتن دو جمله تلک الغرائق العلی و شفاعتهن سوف ترتجی و بعد پشیمانی از آن، که سابقاً ذکر شد، می دانند.

ابن جبیر و قتاده شأن نزول آن سه آیه را در مذاکراتی می دانند که میان سران قریش و حضرت محمد روی داده و آنها اصرار داشتند که محمد به نحوی خدایان آنها را [به رسمیت] بشناسد و و یا لااقل بدانها بی احترامی نکند تا آنها در مقابل، وی را آسوده گذارند و با او از در دوستی در آیند و مسلمانان حقیر و بی پناه و عاجز را کتک نزنند و در آفتاب روی سنگ داغ نیندارند.

ظاهر امر این است که حضرت یا متقاعد یا لااقل نرم شده روی خوش به این پیشنهادها نشان داده اما در مقام عمل از این توافق عدول کرده است. حال این عدول یا بر حسب تفکر و اراده خود محمد روی داده است (آن محمدی که در

اعماق وجود او هست و سالها به امور مافوق الطبیعه اندیشیده و برای محو شرک و بت پرستی قیام کرده است) چه این سازش از شأن و حیثیت دعوت او می کاسته و به کلی رشته ها را پنبه می کرده است یا آنکه مؤمنان قوی الاخلاق و قوی الروحی چون عمر که با هر گونه مدارا مخالف بودند یا مانند علی و حمزه که به شجاعت و مبارزطلبی ممتاز و متصف بودند، این سازش را شکست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آیه مزبور طبیعت و فطرت بشری حضرت محمد را نشان می دهد که ممکن است در معرض اغوا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهی می دهد. از جمله سوره یونس آیات ۹۵ و ۹۶ و آیه ۶۷ سوره مائده:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِ شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَاقِرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ».

[یعنی] اگر در آنچه بر تو فرستاده ایم شک داری از خوانندگان تورات سؤال کن. حقیقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شکاکان میباش.

«وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ».

[یعنی] از زمره اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی نهند میباش ورنه زیان خواهی دید.

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رُسُلَنَا وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».

[یعنی] ای پیامبر به مردم ابلاغ کن آنچه بر تو نازل کرده ام اگر این کار را نکنی رسالت و امر خدای را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم حفظ می کند.

اگر کسی مسلمان باشد و ایمان به خداوند داشته باشد و قرآن را کلام خداوند بداند، این آیات را چگونه تفسیر می کند؟ این تأکید و امر تشدد آمیز برای چیست؟

آیا جز این محملی می توان آورد که ضعف و فتور بشری بر محمد مستولی شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به او می گوید: مترس! خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عدی بن قیس، اسود بن عبدالمطلب و اسود بن عبد یغوث وی را و گفته های وی را به باد استهزا می گیرند. حضرت سخت متأثر و متألم می شود و شاید در کنه ضمیر او ندامتی از این دعوت ظاهر می گردد به حدی که خیال می کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان واگذارد ورنه چرا خداوند به وی می فرماید:

«فَصَدَقَ بِمَا نُؤْمَرُ وَ أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنْ أَكْفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»

[یعنی] دستور ما را به کار بند و از مشرکان روی بگردان. ما خود کار مخالفان و استهزا کنندگان را می سازیم.⁷⁷

چیزی که فرض ما را تأیید می کند آیه ۹۷، ۹۸، ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و می توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است:

«وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

[یعنی] ما می دانیم که سینه ات از گفتار آنان به تنگ می آید ولی تو خدای خود روی آورد، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود.

این سه آیه کاملاً ناراحتی محمد را که به سر حد شک، شک در حقانیت خود، رسیده است می رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب می شود که یقین یعنی اعتماد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید.⁷⁸ در نخستین آیه سوره احزاب، خداوند صریحاً به محمد امر می فرماید که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروی نکنید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ»

در تفسیر جلالین در معنی اتق الله – بپرهیز از خدا – می نویسد: پرهیزکاری را ادامه بده.

⁷⁷ سوره حجر آیه های ۹۴ و ۹۵

⁷⁸ کلمه یقین در جمله حتی یأتیک الیقین را بعضی از مفسرین معنی مرگ گرفته اند و بدیهی است آنها معتقدند هیچگونه شکی در محمد که معصوم است حاصل نمی شود. از این رو چنین تأویلهایی می کنند که به کلی با سیاق کلام قرآن متغایر است. علی دشتی

در تفسیر دیگری که همین معنی را می گوید اضافه می کند که خطاب به رسول است اما مراد اَمّت است. اینگونه تفسیرها کاسه گرمتر از آش را به خاطر می آورد، چه در آیه دوم همین سوره صریحاً خداوند می فرماید: «وَأَتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِيَّاكَ مِنْ رَبِّكَ» [یعنی] پیروی کن وحی خداوند خود را.

از دو آیه فوق چنین بر می آید که در پیغمبر فتوری روی داده است و بر حسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند او را از این کار به شدت نهی کرده است و اگر بخواهیم آن را به شکل علمی و عقلی تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشری خود خسته و ناامید می شده است ولی آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم باز داشته و به وی امر کرده است که راه خود را ترک نکند. مگر این که این مطالب را نوعی صحنه سازی توجیه کنیم. به این معنی که حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که وی نرم شده و در مقام مماشات برآمده و میل داشته است با تقاضای آنان روی سازش نشان دهد ولی خداوند وی را منع کرده است. از هوش و دهاء [هوشمندی و زیرکی] و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از صداقت و یکدندگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً حضرت محمد به آنچه می گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می دانسته است.

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کمبریج خاتمه می دهیم که طرز فکر مسلمانان قرنهای بعد از هجرت تا درجه ای آشکار می شود و به کلی مباین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبه بن ابی لهب پس از نزول سوره نجم به حضرت پیغام داد که «من به نجوم قرآن کافر». حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که «اللهم سلط علیه سبعاً من سباعک»⁷⁹. چون عتبه از آن مطلع شد، دچار وحشت شد و هرگز به جایی نمی رفت. در آن روزگار با کاروانی به جایی می شد. در حران، کاروان فرود آمد و عتبه میان یاران بخت. خدا شیری را برگماشت و او را از میان یاران بیرون برد. آنگاه همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد، از پلیدی و ملعونی که او بود. تا همه مردم بدانستند که شیر او را نه برای خوردن برده بود همگی برای دعای پیغمبر⁸⁰.

ابداً به ذهن جاعلان این داستان نرسیده است که به جای نفرین صاحب خطاب رحمه العالمین می توانست دعای خیری درباره عتبه کند که اسلام آورد. اما در مدینه امر چنین نیست. تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد، بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام، برگرداندن قبله از مسجد الاقصی به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت، چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر اینکه مرکز اصنام و ستایشگاه بود، خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند. به همین کیفیت شارخ اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرد و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت، نخست به ایام معدود مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حدّ زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی و همچنین نجاسات و محرّمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است، با تعدیلات و تغییراتی در مدینه مقرر گردید. احکام مدنی و امور شخصی هر چند از دیانت یهود و عادات دور جاهلیت رنگ پذیرفته باشد، برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات، غیر قابل انکار است.

⁷⁹ [یعنی خدایا، گرفتار یکی از حیوانات وحشی اش کن]

⁸⁰ جلد ۲ صفحه ۲۹۵ [تفسیر کمبریج]

سیاست

- ۱- هجرت
- ۲- شخصیت تازة محمد
- ۳- ایجاد اقتصاد سالم
- ۴- جهش به سوی قدرت
- ۵- نبوت و امارت
- ۶- زن در اسلام
- ۷- زن و پیغمبر

هجرت

تاریخ پیوسته ورق می خورد. گاهی به روزهایی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هایی می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می مانند.

دوازدهم ربیع الاول (اکتبر سال ۶۶۲ میلادی)^۱ که محمد به یثرب آمد یکی از این روزهاست. مسلمانان ساده لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند. اعراب مبدأ صحیحی جز عام الفیل^۲ نداشتند. تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود.

پس، از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده اند. نهایت آغاز سال را به جای دوازدهم ربیع الاول، اول محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحول بی سابقه ایست در زندگانی آنها و مثنی مردم بیابانگرد که در تاریخ مدنیت قدر و اعتباری نداشتند و طوایف پیشرفته آنها خود را به دولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می دانستند، بر قسمت بزرگی از معموره [تواریخ آباد] جهان فرمانروایی خواهند یافت.

کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه ای بود کوچک و بی اهمیت و شامل عده ای بسیار کم. گریزی بود از بدرفتاری مشرکان قریش. ولی همین مهاجرت ظاهراً بی اهمیت مصدر تحول بزرگی به شمار می رود. تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت.

جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی به عنوان فرار و گاهی به عنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده به محمد ملحق شدند، پس از ده سال مکه را فتح کردند، تمام مخالفان را به زانو در آوردند، خدایان آنها را در هم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزت و تشخص و تتعم سران آنها بود از بیخ و بن کردند تا جایی که ابوسفیان مغرور و سرکش و جانشین ابولهب و ابوجهل از بیم جان تسلیم شد و تمام معاندان نیز ایمان آوردند.

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می شود. نمونه های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می شود. انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه و هجوم مغولان به ایران.

محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شد. شاید در بدو امر تصور نمی کرد دعوت وی که بنیانی خرد پسندانه دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود. به واسطه عدم توجه به این نکته مهم که پیشرفت دعوت مستلزم خاتمه سیادت قریش و تتعم رؤسای آن طایفه خواهد شد. ناچار فکر چاره اندیش او در جستجوی راه پیروزی برآمد. قبل از هجرت به یثرب دو اقدام از وی دیده می شود و نخستین اقدام، هجرت مسلمانان به حبشه است که این مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت. ظاهر امر این بود که قریش مسلمانان ضعیف و بدون حامی را آزار می کردند. پیغمبر بدانها توصیه کرد به حبشه روند اما از تفضیلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه که عده آنها بیشتر و شخصی چون جعفر بن ابوطالب همراه آنها بود و از دستورهایی که داشتند، چنین بر می آید که این مهاجرت از روی نقشه و سیاست خاصی صورت گرفته است. فکر تلاشگر چاره اندیش محمد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود:

نجاشی مسیحی است و طبعاً بر ضد شرک و بت پرستی. اگر بداند عده ای موحد در مکه بر ضد بت پرستی برخاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند، بعید نیست به حمایت از خداپرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از این رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود، یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد،

^۱ [۶۶۲ میلادی صحیح است. احتمالاً اشتباه چاپی است]

^۲ [عام الفیل، سالی که حبشیان با فیلهای خود در حدود اواسط قرن شش میلادی بر حجاز حمله بردند. این سال خود یکی از مبدأهای تاریخ عرب دوره جاهلیت است]

همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوربیعه را با هدایایی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابند و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدانها تحویل دهد. واقعه دوم، رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در ۶۲۰ میلادی. این قضیه پس از آن روی داد که حضرت دو پشتیبان قوی خود یعنی ابوطالب و پس از او خدیجه را از دست داده و بیش از سابق و به طرز آشکارتری در معرض مخالفت و عناد قریش قرار گرفته بود. او امید داشت یاری بنی ثقیف را که قبیله مادری او بودند جلب کند.

بنی ثقیف در طائف بودند و شأن و اعتباری داشتند. مردم طائف بر موقعیت ممتاز مکه و حیثیت قریش در میان قبایل عرب رشک می بردند و طبعاً آرزو داشتند شهر آنها قبله قبایل عرب گردد و در این صورت به برتری قریش گردن نهند. این امر صرف تصور و حدس نبود. حضرت به خاطر داشت که چند تن از بنی ثقیف نزد وی آمده و به وی گفته بودند که اگر حضرت در دیانت جدید خود طائف را چون مکه منطقه حرام بشناسد و آنجا را شهر مقدس مسلمانان قرار دهد، احتمال قوی می رود که اهل طائف به اسلام روی آورند و دعوت او را قبول کنند. قبل از آن، از طرف بنی عامر نیز نظیر چنین پیشنهادی به وی شده بود که اگر بر اثر یاری آنها کار حضرت بالا گیرد و دیانت جدید استوار شود، حضرت مقام قریش را به آنها واگذار کند و آنان را اشرف طوایف مقرر فرماید. پس، رفتن به طائف نوعی چاره اندیشی و دست یافتن به وسیله ای مؤثر بود. اگر بنی ثقیف به یاری وی برخیزند، خاضع کردن قریش امکان پذیر خواهد بود. از این رو در انجام این نقشه با زید بن حارثه پسر خوانده و آزادکرده خود مخفیانه راه طائف را در پیش گرفت. این حساب نیز غلط در آمد و بنی ثقیف از یاری وی سر باز زدند.

اعراب به امور معنوی و روحانی گرایش ندارند. تا امروز پس از گذشتن چهارده قرن از بعثت، دین در نظر آنها وسیله رسیدن به دنیاست.

بنی ثقیف که دنبال زندگی روزانه بودند، از منافع مادی و آنی خود برای وعده آخرت چشم نمی پوشیدند. طائف بیلاق مکه است. از آمد و شد و تجارت مکیان بهره مند است. قریش بر ضد محمد برخاسته و حمایت از محمد آنها را با قریش درگیر می کند. پس خردمندانه نیست اوضاع ثابت و مرفه خود را به وعده های تحقق نیافته محمد از دست بدهند. با این حساب سود و زیان نه تنها از یاری وی دریغ کردند، بلکه رذالت را پیشه ساخته از آزار و اهانت او کوتاهی نکردند و حتی آخرین درخواست او را مبنی بر اینکه این مسافرت را فاش نسازند تا این شکست به گوش قریشیان نرسد و آنها را جری تر نسازد، نپذیرفتند. از این رو، پس از برگشتن محمد به مکه، خصومت مشرکان شدت یافت به حدی که در دارالندوه [محل انجمن] اجتماع کردند و برای یکسره ساختن کار وی و خاتمه دادن بدین دعوتی که با هستی و شأن و تنعم آنها بازی می کرد، به مشورت نشستند و از سه وسیله ای که در آنجا مطرح شد، کشتن او را بر حبس و طرد محمد از مکه ترجیح دادند.

میان یثرب و مکه رقابت بود. هم از لحاظ تجارت و هم از حیث شأن اجتماعی. در مکه خانه کعبه واقع بود و در خانه کعبه بتان نامدار غرب جای داشتند. به همین جهت آن شهر مطاف و قبله گاه طوایف مختلف عرب بود. طبعاً قریش که پرده دار حرام و متصدی تولیت و تنظیم حوائج زائران کعبه بودند، شأن خاصی داشتند و خود را شرف قبایل عرب می گفتند. گرچه یثرب از حیث زراعت و تجارت با رونق تر از مکه بود و به واسطه سه قبیله یهودی که اهل کتاب بودند و نسبت به سایر قبایل بهره بیشتری از فضل و معرفت داشتند، جامعه ای مترقی تر داشت ولی با همه این مزایا شهر دوم حجاز به شمار می رفت و نسبت به مکه در مقامی پایین تر قرار می گرفت.

در یثرب دو قبیله بزرگ عرب به نام اوس و خزرج زندگانی می کردند که غالباً میان آنها اختلاف و منازعات شدید روی می داد و هر یک از آنها با یکی از طوایف یهودیان دوستی داشتند.

اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکه نیز رقابت داشتند ولی به واسطه تبدیلی و عدم آشنایی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفهی برخوردار نبودند و غالباً به استخدام یهودان در می آمدند و از این رو با همه پیمانهای دوستی که با یکی از سه طایفه یهود داشتند، از تفوق فروشی آنان که کارفرمایان آنها محسوب می شدند رنج می بردند.

خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرویدن عده ای به پیغمبر جدید، مخالفت و کشمکشهای چند ساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود. آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند.

اگر محمد و یارانش به یثرب آیند و با وی هم پیمان شوند، چندین دشوار آسان می شود:

محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می شود.

هم پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از شر نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می داد رهایی دهد. علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد، دیگر یهودان را که مدعی اند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها توفیقی نخواهد بود. از هم پیمانی با محمد و یارانش در مقابل سه طایفه یهود یثرب قوه جدیدی به وجود می آید.

در حج سال ۶۲۰ [میلادی] شش نفر از یثربیان با محمد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حج سال ۶۲۱ یک عده ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرفهایی که محمد می زند خوب است و از آنها چیز زیادی

نمی خواهد. می گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، به جای بتها که مخلوق دست بشرند به خدایی روی آورید که آفریدگار جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را می پرستند. آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعت به یثرب مسلمان شدن خود و فکر هم پیمانی با محمد را با کسان خویش در میان نهادند و گویی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عده بیشتری قرار گرفت و از همین روی سال بعد، [یعنی در سال] ۶۲۲ یک عده هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر به نام عقبه با محمد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوم میان آنها بسته شد. فکر مهاجرت با ذهن حضرت محمد بیگانه نبود و مهاجرت مسلمانان به حبشه در آیه ۱۰ سوره زمر اشاره بدین معنی است:

«قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ»

[یعنی] به کسانی که ایمان آورده اند بگو پرهیزکار باشید و بدانند نیکی پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است.

یعنی اگر در مکه آزار می بینند، مهاجرت کنند.

پیمان عقبه جوابگوی آرزوهای پنهانی محمد بود. سیزده سال دعوت در مکه موفقیت درخشانی به بار نیاورده بود و گاهی ارتداد بعضی از مسلمانان یأس انگیز بود. بسا کسانی که اسلام آورده بودند، [اما] چون پیشرفتی در کار محمد نمی دیدند، خسته شده مطابق طبع ناپایدار قومی از اسلام بر می گشتند. مخصوصاً که مسلمانی موجب آزار و تحقیر آنها می شد و مشرکان که اهل نعمت و مکننت بودند آنان را به ارتداد تقشویق می کردند. روی آوردن به طائف و جلب حمایت بنی ثقیف نه تنها اثری نبخشید، بلکه نتیجه معکوس به بار آورده و مخالفت قریش را شدیدتر کرده بود.

درست است که بنی هاشم از وی حمایت می کردند ولی این حمایت فقط شخص وی را از آزار مخالفان مصون می کرد و کار بدانجا کشیده نمی شد که بنی هاشم در مبارزه با قریش با وی همدستان شوند.

اما هم پیمانی با اوس و خزرج چیز دیگری بود و یاری آنان مبارزه با قریش را ممکن می ساخت. اگر در مکه اسلام پای نگرقت، ممکن است در مدینه، هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قریش هم که باشد، این خواب طلایی صورت گیرد و اسلام پای گیرد. مخصوصاً که در یثرب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران به سهولت می توانستند مشغول کار شوند.

در معاهده ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد، عباس بن عبدالمطلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده اش بود حضور داشت و طی نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشکار بگویند و بدون پرده پوشی به آنها گفت قریش بر ضد محمد و بر ضد شما برخواهد خاست. اگر مردانه قول می دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید، اکنون بگوئید. وگرنه برادرزاده مرا به وعده های بیهوده دچار فتنه نسازید.

«براء بن معرور» با حماسه و هیجان گفت: «ما اهل نبردم. از جنگ نمی هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود».

«ابوالهیثم تیهان» که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمد گفت: «اکنون میان ما و یهودان کمابیش ارتباطی هست. پس از بسته شدن پیمان با تو و یارانانت این رابطه می گسلد. ممکن است کار تو بالا گیرد و با طایفه خود سازش کنی. آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟»

بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی فرمود: «بل الدم الدم، الهدم، الهدم. انا منکم وانتم منی. احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم». [یعنی] خون، خون، ویرانی، ویرانی. من از شمایم، شما از منید. با هر کس جنگ کنید، می جنگم و با هر کس سازش کنید، سازش می کنم».

آیا تکرار کلمه های «خون» و «انهدام» جمله معروف «مارا» انقلابی معروف فرانسه را به خاطر نمی آورد که می نوشت: «من خون می خواهم»؟

یک جمله دیگر در همینجا و در جواب ابوالهیثم از وی معروف است که گفته است: «حرب الاحمر و الاسود من الناس». [یعنی] جنگ با همه کس. با سیاه و سفید، با عرب و عجم.

این جمله نشان دهنده کنه تمایلات او [محمد] یا به تعبیر دیگر صورت خواسته های درونی اوست. این جمله ها فریاد صریح محمدیست که در اعماق این محمد ظاهری نهفته است. آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب این عبارت در می آید. جماعت اوس و خزرج دریچه فروغ بخشی بر روی او می گشاید. امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می دهد. معاندان قریش بدین وسیله منکوب می شوند و از این رو خود نهفته اش می نماید [اشکار می شود] و محمدی که باید جزیره العرب را به اطاعت در آورد، از گریبان محمدی که سیزده سال موعظه کرده و سودی به بار نیاورده است، سر بیرون می کشد.

شخصیت تازه محمد

مسیر تاریخ غالباً در نتیجه حادثه ای کوچک یا روی دادن پیشامدهایی ظاهراً ناچیز تغییر می کند. ظهور و سقوط ناپلئون و پیروزی و شکست هیتلر نمونه ایست از این رویدادها. هجرت حضرت محمد به یثرب تحولات عظیمی که در سرنوشت قوم عرب روی داد و پس از آن تغییر شگرفی که در سیر تاریخ جهان آن زمان پدید آمد، از اینگونه پیشامدهاست. این رویداد ظاهراً یک حادثه ناچیز محلی است ولی موجب توالی حوادث و اتفاقاتی شد که برای محققان تاریخ زمینه گسترده ای فراهم می کند تا حوادث را به یکدیگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بیان کنند و خلاصه علل کامن [پنهان و پوشیده] در اجتماع آن عصر را هویدا سازد. در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است، تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است. شاید این تغییر، تغییر شخصیت، چندان رسا نباشد و اگر بگوییم «ظهور و بروز شخصیت جدیدی» که در ژرفای محمد نهفته است، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحولی است بزرگ. ولی خود این رویداد معلول تحول شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد.

مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصور کرده و روز بازخواست را قریب الوقوع می داند، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده، قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می کند، چنین مردی که به روش مسیح سرپا شفت است، یکباره مبدل به جنگجویی می شود سرسخت و بی گذشت که می خواهد دیانت خود را به زور شمشیر رواج دهد. لذا در مقام تأسیس دولتی بر می آید که در راه تحقق آن از هیچگونه وسیله ای رویگردان نیست. مسیح به قیافه داود ظاهر می شود، مرد آرامی که بیش از بیست سال با زنی بیست و چند سال از خود او مسن تر بسر برده بود، به شکل اغراق آمیزی به زن روی می آورد. ویلز³ تصور می کند آدمیان پیوسته در حال تحول و تغییرند و این تبدیل به آهستگی و مرور انجام می گیرد و از همین روی به آن توجه نداریم و خیال می کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است. در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست و به تدریج تغییر کرده است.

این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می گرایند. تفاوت شخص پنجاه شصت ساله با همان آدم بیست ساله، فرو نشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است. به ویژه پخته شدن تدریجی فکر به واسطه تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و خلاصه نمود تدریجی معنویات.

این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدأ درباره محمد صدق نمی کند. زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است. یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی به حال متوسط و عادی برگشته اند. ولی از آغاز ورود به یثرب، محمدی دیگر از گریبان محمد سر در می آورد و در مدت ده سال در مکه مردم را به مردمی دعوت می کرد فرق می کند. از لباس پیغمبری که به مفاد «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»⁴ خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت برهاند، بیرون می آید تا نخست همان عشیره اقریبین را زبون سازد و همان کسانی [را] که سبزه سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند به زانو در آورد. کسوت «لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا»⁵ را به یک سوی انداخته و لباس رزم به تن می کند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را، از یمن گرفته تا شام، زیر لوای خود در آورد.

آیات خوش آهنگ سوره های مکی که گاهی گفته های اشعیا و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می گوید که مجذوب اندیشه های رویاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می شود.

³ ویلز H.G.Wells نویسنده و داستان نویس انگلیسی]

⁴ [سوره ۲۶ آیه ۲۱۴. یعنی: هدایت کن عشیره و خویشانت را که نزدیکترند به تو]

⁵ [سوره ۶ آیه ۹۲. هدایت کن اهل مکه را و حوالی آن را]

در مدینه امر و حکم صادر می شود. امر سرداری که هیچگونه تخلف و انحرافی را نمی بخشد و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده ای در پی دارد.
به قول گولزیه⁶ این تغییر ناگهانی و بدون طی مراحل تحول را باید بر آن امری حمل کرد که «راک»⁷ آن را بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده و سرچشمه نیروی شگفت آنها دانسته است. این نیروی روحی سرچشمه عزم و همت و منبع کوشش و حرکت خستگی ناپذیر آنان است. در پرتو این نیروی نومیدی و سستی را به جان آنها راه نیست و موانع بزرگ را به چیزی نمی گیرند. از این رو کارهایی از آنان سر می زند که از اشخاص عادی و متعادل بر نمی آید. پس از هجرت به یثرب، سیمایی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می شود، آیه های مکی و مدنی تفاوت این سیما را به خوبی نشان می دهد. در مکه خداوند به او می فرماید:

«وَصَبِرْ عَلَىٰ مَا يَأْتِيكَ مِنْ هَاجِرٍ جَمِيلًا، وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولَىٰ النَّعْمَةِ وَمَهَلْهُم قَلِيلًا إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَحَجِيمًا».

[یعنی] در مقابل گفتار آنها (مخالفان) بردباری پیشه ساز و بی اعتنایی کن، این معاندان متعمر را به من واگذار و اندکی مهلت ده. نزد ما غل و زنجیر و آتش دوزخ افروخته و مهیاست.⁸

تفسیر جلالین پس از جمله «واجر هم هجرأ جمیلاً» یعنی «از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان» می گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است.

بسی به واقع و حقیقت نزدیکتر بود اگر می نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از اینکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد، نازل شده است و به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می شود:

«وَقَتُلُوهُمْ حَيْصُ قَقْفَتُمُوهُمْ وَآخِرُجُوهُمْ مِنْ حَيْصِ آخِرِجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ».

[یعنی] هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه هایشان آواره کنید. چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه انگیز آنان بدتر از کشتار است.⁹

در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می خوانیم:

«وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

[و دشنام مدهید آنان را که غیر از الله می پرستند، پس دشنام می دهند خدا را از روی دشمنی و بدون آنکه آگاه باشند، به درستی که زینت دادیم از برای هر گروهی کردارشان و عاقبت، بازگشت آنها به سوی پروردگارشان است، و از اعمالی که می کرده اند خبرشان می دهد]

در این آیه معلوم نیست خداوند می فرماید یا پیغمبر، به بعضی از یاران سرکش و تندخوی خود چون عمر و حمزه این دستور را می دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می دهند. ما خود چنین خواسته ایم که هر طایفه به کردار خود ببالد ولی سرانجام بازگشت آنها به خداست و او آنها را به کیفر کردارشان می رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست، بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می فرماید:

«فَلَا تَهْتُوا وَتَدْعُوا إِلَىٰ السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَبْرِكُمْ أَعْمَالُكُمْ».

[یعنی] سستی به خرج ندهید و به صلح نگرایی چه شما برتر و قویترید و خداوند به کارهای شما نقض روا نمی دارد.¹⁰

گاهی دو دستور مختلف در یک سوره آمده است. سوره بقره نخستین سوره ایست که پس از هجرت نازل شده است و چون سوره مفصلی است احتمال دارد که تمام آن در طی یکی دو سال نازل شده باشد. آیه زیر مثل این است که در همان اوایل امر نازل شده باشد:

⁶ [Goldziher] در کتاب عقیده و شریعت در اسلام. علی دشتی

⁷ [راک، دولف فون هارناک Adolf von Harnack] در خانواده ای مذهبی به سال ۱۸۵۱ میلادی متولد شد. پدر او کشیش کلیسای پروتستان بود. وی آثار فراوانی پیرامون مسیحیت نوشته است. کتاب او زیر عنوان «تبلیغ و انتشار مسیحیت» مورد توجه گلدزیه قرار گرفت و در کتاب «عقیده و شریعت در اسلام» از وی جملاتی را نقل می کند. ادولف هارناک در هایدلبرگ به سال ۱۹۳۰ وفات کرد

⁸ سوره مزمل آیات ۱۰ تا ۱۲

⁹ سوره بقره آیه ۱۹۱

¹⁰ سوره محمد آیه ۳۵

«لا إكراه في الدين. قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى». [یعنی] اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (اصنام) [بناها] بشود و به خدا روی آورد، به تکیه گاهی استوار و محکم رسیده است¹¹.

ولی آیه ۱۹۳ همین سوره که شاید پس از قوت گرفتن جماعت مسلمین یا نظر به پیشامد خاصی نازل شده باشد، شدت عمل توصیه می شود:

«وَقَاتِلُوا هُمْ حَتَّى لَا تُكُونَ فَتْنَةً وَ يَكُونَ الَّذِينَ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ». [یعنی] با آنها بجنگید تا فتنه روی ندهد. ایمان از خداوند است اما اگر از فتنه انگیزی دست برداشتند، با آنها کاری نداشته باشید، دشمنی و کشتار باید نسبت به ستمگران باشد.

اما در سوره برائت که آخرین سوره های قرآن است لهجه قاطعتر و دستور شدت عمل صریحتر است:

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...» [یعنی] بکشید کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند.

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...» [یعنی] پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارایی نیست و آنها را نمی بخشند.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا وَبَهُمْ جَهَنَّمَ وَ بُسُّ الْمَصِيرُ». [یعنی] ای پیامبر با کفار و مشرکان جهاد کن و بر آنها شدت به خرج ده جای آنها در دوزخ است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً». [یعنی] گروه مؤمنان، بکشید کافران را. یکی پس از دیگری (هر که نزدیکتر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند¹².

امر به شدت عمل در سوره تحریم که از سوره های اواخر سالهای هجرت است نیز دیده می شود:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ». [یعنی] کافران و منافقان بکنگ و با آنها شدت به خرج ده¹³.

این دستور به شدت و غلظت در ابتدا وجود ندارد و حتی در آیه ۳۹ سوره حج که آن را نخستین آیه حکم جهاد می دانند، قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر اجازه است: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا». در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می شود زیرا به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می شود:

«الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَغْيًا فَإِنْ قَاتَلُوا فَقَدْ يَأْخُذُونَ بِغْيِهِمْ وَإِنْ قَاتَلُوا فَقَدْ يَأْخُذُونَ بِغْيِهِمْ». [یعنی] کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند¹⁴.

زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکین را روا ساخته است، پس از آنکه در هفتاد و اندی از آیات قرآنی نهی از قتال آمده بود.

در تعلیل اجازه قتال حضرت محمد فراست جبلی را به کار انداخته و بیرون کردن مسلمانان از مکه را یادآور شده است تا بدین حسن بیان کینه مهاجران را نسبت به قریش برانگیزد. چنانکه در جای دیگر عین این تدبیر خطابی را به کار برده است، نهایت از زبان قوم بنی اسرائیل:

«وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا».

11 سوره بقره آیه ۲۵۶

12 سوره توبه آیه ۱۲۳

13 سوره تحریم آیه ۹

14 سوره حج آیه ۴۰

[یعنی] چرا در راه خدا جنگ نکنیم در صورتی که ما و فرزندان ما را بیرون کردند¹⁵.

جنگ در راه خدا است اما یادآوری زیانهای شخصی برای تحریک حس انتقام و شتافتن مؤمنان است به جنگ. در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام بر می آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی ادبی کرده در مقام تمسخر او بر می آمده اند:

«وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».

[یعنی] از آنهایی که در مقام خرده گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان [و] با آنان معاشرت مکن تا به سخن دیگر مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست می کنی ولی پس از این گروه مغرور و بی ایمان مجالست مکن.

در مکه خداوند به پیغمبر یا به مؤمنان می فرماید:

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ الْهِنَا وَ الْهَيْكُم وَ أَحَدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ».

[یعنی] با اهل کتاب، جز آنهایی که از جاده انصاف بدورند، به طرز خوب و زبان منطقی مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده ایم. خدای ما و خدای شما یکی است¹⁶.

آیات عدیده دیگری حتی در اوایل هجرت در سوره های مدنی هست که حسن رفتار را با اهل کتاب توصیه می کند:

«وَ قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ وَالْأَمِينَ اسْلَمْتُمْ فَإِنْ اسْلَمْتُمْ فَانظُرُوا هَادُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ».

[یعنی] به اهل کتاب و همچنین اعراب مشرک بگو آیا اسلام می آورید؟ اگر مسلمان شدند پس رستگاری و اگر از دعوت روی گردانیدند، کاری به آنها نداشته باش. وظیفه تو ابلاغ اوامر خداوند است¹⁷.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا... وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

[یعنی] بر مؤمنان یهود و ترسایان و صابئین که به خدا و روز واپسین ایمان آوردند و کار نیکو کنند بیومی و اندوهی نیست¹⁸.

عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان می دهد که در یکی دو سال اول هجرت این آیات نازل شده است. اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه به پیغمبر دستور می دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین [امی] در صورت اسلام نیاوردن، مجازاتی بر ایشان تعیین نمی شود و رسالت پیغمبر فقط به ابلاغ اوامر الهی محدود می شود، در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می شوند، آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند.

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاعِقُونَ».

[یعنی] بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی دانند و همچنین آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده اند، مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی به دست خود جزیه دهند¹⁹.

برای اینکه با گذشت زمان، این اهل کتاب، شرالبریه [بلا و دشمن بشریت] شده اند و این یاسای [رسم و قاعده] محمد که پس از قلع و قمع یهود و پس از فتح خیبر و فدک و پس از فتح مکه یعنی در اوج قدرت اسلام صادر شده است می رساند که دیگر زبان وش و بحث منطقی معنی ندارد و اینک باید با آنها با زبان شمشیر سخن گفت.

15 سوره بقره قسمتی از آیه ۲۴۶ از زبان قوم بنی اسرائیل برای تنبه و عبرت مسلمانان. علی دشتی

16 سوره عنکبوت آیه ۴۶

17 سوره آل عمران آیه ۲۰

18 سوره بقره آیه ۶۲

19 سوره توبه آیه ۲۹

ایجاد اقتصاد سالم

از میان بردن یهود

مهاجرت صورت گرفت و یاران محمد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها در خانه برادر خوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند، ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود زیرا مردمی که در معرض مبارزه با قریشند به زندگانی استوارتری نیازمندند. از حیث معیشت و امور زندگانی باید سر پای خود بایستند. خود حضرت که کار نمی کرد و از هدیه تعارف مهاجر و انصار [روزی] بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوری که احياناً سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد. با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سر پای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند، کدام است؟

سریة النخلة [غزوه بدر]²⁰

از دیرباز میان قبایل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف تر هجوم کنند و مال و خواسته [دارایی] آنها را به چنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه، راه دیگری وجود نداشت. از اینجا غزوه های اسلامی آغاز شد. غزوه یعنی حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آنها. ساده ترین شکل تنازع بقا در شبه جزیره عربستان.

به حضرت خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی از شام به سوی مکه می رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن [عبیدالله بن] جحش را به سرکردگی عده ای مهاجر مأمور هجوم به آن کاروان کرد. در جایی نزدیک مقام نخله کمین کردند و همین که کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند، سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه به نام «سریة النخله» در تاریخ اسلام ثبت شد.

این نخستین غزوه اسلامی هیاهویی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد و بر حسب سنت دوران جاهلیت در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود، فریاد خشم و اعتراض قریش را از خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی و ساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از این رو نسبت به عبدالله [عبیدالله جحش] و همدستانش روی خوش نشان نداد و نمی دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد.

عبدالله [عبیدالله] مدعی بود که هجوم روز آخر جمادی الثانی صورت گرفته است و خود این موضوع راه حلی برای رفع مشکل بود. علاوه بر این موضوع غنایم در پیش بود و این غنایم سر و سامانی به زندگی یاران محمد می داد و نمی بایست به اعتراض واهی قریش آن را از دست داد.

هیچ بعید نیست که بعضی از اصحاب به وی یادآور شده باشند که کاریست گذشته و هرگونه عقب نشینی اعترافی است به تقصیر و اذعانی است به حقانیت مخالفان و علاوه بر همه اینها آن غنایم سر و صورتی به حال مهاجران خواهد داد. راه حل قاطعتر و اساسی تری که این مشکل را از بین برد، نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره بود:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كَفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكَ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنْ اسْتَطَاعُوا».

[یعنی] به تو اعتراض می کنند که آیا در شهر حرام جنگ و خونریزی مجاز است؟ به آنها بگو آری جنگ در ماه حرام نارواست ولی نه جنگ در راه خدا، نارواتر از آن کفر و بیرون کردن مردم از مکه و منع مسلمین از زیارت کعبه است. فتنه ای که در مکه برانگیختند از آدمکشی بدتر است.

²⁰ [بدر چاهی است میان مکه و مدینه. در آنجا نخستین جنگ میان مسلمان و مشرکان در ماه رمضان سال دوم هجرت (۶۲۳ م) روی داد که مسلمانان پیروز شدند و آن را بدر الکبری می نامند. سریة النخله مکانی نزدیک چاه بدر و توقفگاه کاروانیان بود]

پس از سرية النخلة هجوم به قافله های قریش و طایفه های مخالف، یگانه وسیله تأمین اوضاع مالی مسلمین شد سرية النخلة آغاز غزوه های دیگر است که اوضاع مالی و سیاسی حضرت محمد و یارانش را بهبود می بخشد و آنها را به سوی قدرت و استیلاء بر شبه جزیره عربستان رهنمون می شود. اما حادثه ای که مستقیماً سبب تقویت بنیه مالی و ازدیاد شأن مسلمانان گردید، دست انداختن بر اموال یهودیان یثرب بود.

تصفیه یهودیان یثرب

در یثرب سه قبیله یهود به نام بنی قینقاع، بنی النضیر و بنی قریظه زندگی می کردند که به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و داد و ستد، در رفاه و تنعم بودند. همچنین به واسطه تربیت دینی و سواد خواندن و نوشتن در سطحی برتر از دو قبیله دیگر اوس و خزرج قرار داشتند.

بسیاری از افراد این دو قبیله از خدمت یهودیان به عنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت کارهای تجاری آنان امرار معاش می کردند و از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشک و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنانکه اشاره شد علت اساسی روی آوردن اوس و خزرج به محمد و بستن پیمان عقبه، رهایی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری به کار بست و با کیاست و مال اندیشی نه تنها معترض آنها که هم قوی بودند و هم متمکن نشد، بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها منعقد کرد (عهد مواده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل سنیزه جویی قریش یا هجوم طایفه ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این یک وجه مشترکی نیز میان مسلمانان و یهود بود. هر دو از شرک و بت پرستی متفر بودند و هر دو به سوی یک قبله نماز می گزاردند. تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آن را از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد:

«لَيْسَ اَلرَّ اَن تَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَن اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ...»

[یعنی: نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، نیک آن کس است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران ایمان دارد]

برای یهودیان این قضیه زنگ خطری به شمار می رفت و غزوه های متوالی کوچک و هجوم به قافله های تجاری میگان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمد شد، بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها به جای اوس و خزرج بی اثر و بی مایه ای که در گذشته غالباً به استخدام خود در می آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده اند که زیر لوای محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.

از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن الاشرف²¹ به مکه رفتند و با قریشیان [قریشیان] شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق کردند. آیه ۵۲ سوره نساء اشاره به این موضوع است:

«اَلَمْ تَرَ اَللَّذِيْنَ اٰوْتُوْا نَصِيْبًا مِّنْ اَلْكِتٰبِ يَوْمَئِذٍ بِالْحَيْبِ وَ الطَّاغُوْتِ وَ يَقُوْلُوْنَ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوْا هٰؤُلَاءِ اٰهْدٰى مِنْ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا سَبِيْلًا».

[یعنی] آنهایی که خود را اهل کتاب می دانند به بتان روی آورده و به کافران می گویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند.

نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب می دانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که خداپرستند، بهتر و برتر می دانند.

در این ضمن حادثه ای کوچک و بی اهمیت در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی معازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوری که هنگام برخاستن پایین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته به خشم آمد و فریادش [مرد] مسلمانی را به حمایت او برانگیخت.

مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت هم کیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغایی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند و آنان را محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از پانزده روز قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان در امان

²¹ [کعب بن الشرف شاعری نیمه یهودی اهل مدینه]

باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آن هم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آن را داشته باشند، همه دارایی خود را بر جای گذارند تا میان مهاجران بی خانه و فاقد لوازم زندگی توزیع شود.

این حادثه، بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هراسی در دل یهودیان انداخت و اندکی بعد باز در نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید و باعث آن این بود که حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته ای را تصفیه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤسای خود، کعب بن اشرف، به دستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان کوی بنی النضیر را محاصره کرده، راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی النضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته، خویش را آماده تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و ناستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند. از این رو دستور داد تا نخلستان بنی النضیر را آتش زنند.

نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع ارتزاق اعراب است. به همین دلیل فریاد اعتراض بنی النضیر بلند شد و بر محمد بانگ زدند: «تو که خود را مردی مصلح می دانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می کنی چرا دست بدین کار غیر انسانی می زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می بری...؟» اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه های ۳، ۴، ۵ سوره حشر را نازل کرد و بر آنها فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد:

«وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبْنَا بِهِمُ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقَّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَبَنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ».

[یعنی] اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود در این جهان دچار عذاب می شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آن را سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیر می کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.

یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله ای مجاز و مشروع است. این روش یعنی دست زدن به هر کاری در راه رسیدن به مقصود، هر چند غیر انسانی باشد، در طوایف عرب متداول و رایج بود چنانکه در جنگ با بنی ثقیف و محاصره طائف همین وسیله به کار رفت و پیغمبر امر کرد تا کستان²² آنها را آتش زنند.

پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری [در صحرای کربلا] لشکریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند.

باری پس از بیست روز بنی النضیر تسلیم شدند و به واسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارایی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود.

تنها قبیله معتبری که از یهود در یثرب مانده بود بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کار آنها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذک پس از اینکه ابوسفیان از فتح مدینه مأیوس شد و حصار را ترک کرد، مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود. محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله دیگر دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند. ولی محمد چنین نمی خواست چه از آنها به واسطه همداستانی با ابوسفیان کینه ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث از دیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می دانست. بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شد تا همان رفتاری که با وساطت رؤسای خزرج با دو طایفه دیگر شده بود، با آنان نیز به کار بسته شود.

وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: «من یکی از رؤسای اوس را درین کار حکم می کنم هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد». سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد، چه می دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پر خون دارد. سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود. حکم ظالمانه بود ولی چه می شود کرد زیرا هر دو طرف به داور سعد ابن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه اینها شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد اما برای بنیانگزاری دولت لازم و ضروری می شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

بعضی عده اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده اند. از آن میان بر خلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می کرد. هنگامی که نام او را بردند با گشاده رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام

²² [احتمالاً منظور نخلستان است]

محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می گوید تا کنون زنی بدین خوشرویی و خوشخویی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به کشتارگاه برود به او گفت: «می خواهند تو را بکشند!» با خنده جواب داد: «برای من زندگی ارزشی ندارد»²³.

²³ [رجوع کنید به سیره ابن هشام، جلد دوم، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹]

جهش به سوی قدرت

مقدمات تشکیل دولت

از سیر در حوادث ده ساله اول هجرت به خوبی احساس می شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت و عظمی و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده به صورت دستگامی در می آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه و ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند. برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست زدن مجاز است، هر چند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد.

قتلهای سیاسی که در این ایام صورت گرفته و غزوه ها که ظاهراً مجوزی ندارد، هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم برنیامده اند ولی جاسوسان خبر آورده اند که در آنها جنب و جوشی و نیت مخالفتی با مسلمانان هست همه برای رسیدن بدین هدف است. نیز حمله به کاروانهای تجارتهای قریش، هم برای ضربت وارد کردن، هم برای کسب غنایم و هم برای ایجاد رعب و از دیداد شوکت مسلمین لازم می آید. در این دوره کوتاه است که غالب شرایع اسلام نازل شده است و نظاماتی مالی و مدنی و سیاسی برقرار گردیده است.

در مکه احکام و شرایعی وضع نشده است به حدی که گولذیهر می گوید: «آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست. آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب [خوردن و نوشیدن] است».

در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود:

- 1- توحید و اقرار به رسالت
- 2- نماز
- 3- زکات²⁴ ولی به شکل انفاق اختیاری
- 4- روزه آن هم به روش یهود
- 5- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب

سیوطی معتقد است که در مکه «حدّ» یعنی مجازات شرعی وجود نداشت بدین دلیل مسلم که هنوز احکامی صادر نشده بود.

جعبری می گوید: هر سوره ای که در آن فریضه ای هست، حتماً از سوره های مدنی است.

عایشه می گوید: در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است، حلال و حرام پس از نمو اسلام پدید آمد. اما در مدینه امر چنین نیست. تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد بلکه مقدمات تشکیل یک دولت عربی فراهم شد. نخستین اقدام، برگرداندن قبله از مسجد الاقصی به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرده و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب برانگیخت، چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر این که مرکز اصنام و ستایشگاه بود، خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند.

به همین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترک کرده و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت، نخست به ایام معدوده مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث، حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزایی و مدنی و هم چنین نجاسات و محرمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است، با تعدیلات و تغییراتی تمام اینها در مدینه مقرر گردید.

²⁴ [آنچه به حکم شرع، فقیر و مستحق را دهند و این کار بر مسلمانان فرض است. زکات بر شتر، گاو، بز، گوسفند و حیوانات اهلی و ذر و سیم و مال التجاره و همچنین بر خرما و انگور تعلق می گیرد و زکات هر یک از اینها را نصابی است. مال زکات به حکم آیه ۶۰ از سوره ۹ قرآن مخصوص طبقات معینی از مسلمین است. برخلاف غنیمت، زکات شامل حال خاندان رسول نمی شود. سیدها زکات نمی دهند]

احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیت رنگ پذیرفته باشد، برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است و مانند تمام عناصر تمدن ملل از یکدیگر رنگ می پذیرند. عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شئون، طرز یا کیفیت آن چندان اهمیت ندارد. اما انسان متفکر نمی تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلانی دیده نمی شود سر در آورد.

عزم حضرت محمد در سال هشتم هجری به زیارت کعبه تا حدی مانند معما به نظر می رسد. آیا واقعاً فکر می کرد کعبه خانه خداست یا اینکه برای ارضاء خاطر یاران خود که زیارت کعبه برای آنها عاداتی کهنه و اجدادی بود دست به این کار زد؟ آیا خود این تصمیم ناگهانی که مواجه با مخالفت قریش و ممانعت از ورود مسلمین به مکه شد و صلح شکست مانند حدیبیه را به بار آورد، یک نوع صحنه سازی و تدبیر سیاسی نبود که کثرت عده و شوکت مسلمین را به رخ قریش بکشد و باعث تمایل ضعفا و ساکنان متوسط و غیر متعصب مکیان به دین جدید گردد؟ کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است، چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیا می کند؟

آیا حضرت محمد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می زند: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» و اساس تقرب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می گوید: «ان اكرمکم عندالله اتقاکم»²⁵. در تحت تأثیر حمیت قومی و تعصب نژادی درآمده و می خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد؟

در هر صورت این امر به درجه ای شگفت انگیز و به حدی با میانی شریعت اسلامی مغایر بود که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت پرستان بوده اگراه داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است.

بر حسب روایات مستند عمر که از بزرگترین صحابه پیغمبر و از خوش فکرتترین حواریون اوست، گفته است اگر من خودم نمی دیدم که حضرت حجر الاسود را می بوسد، هرگز این سنگ سیاه را نمی بوسیدم.

حجت الاسلام مطلق و بحق امام محمد غزالی²⁶ صریحاً می نویسد: «من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته ام ولی چون امر شده است ناچار اطاعت می کنم». در قرآن آیه ای هست که روزنه ای بر روی اندیشه می گشاید و شاید بتواند جوابی به سئوالها بدهد:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَصْلِهِ».

[یعنی] ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند [نجس و کثیفند] و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه آیند. اگر از فقر می ترسید خداوند شما را به فضل خود بی نیاز خواهد ساخت²⁷.

بر حسب تفسیر جلالین، خداوند با فتوحات و جزیه اعراب را بی نیاز ساخت. سوره توبه آخرین سوره های قرآن است و پس از فتح مکه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می فرماید.

آمد و شد طوایف و قبایل عرب وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آنهاست. پس مردم مکه ناراضی می شوند. مردم مکه قبیله اویند که غالباً از ترس مسلمان شده اند. از رونق افتادن مکه خطر ارتداد در بر دارد. پس با وجوب [واجب شدن زیارت کعبه در مکه] بر مسلمین این خطر از بین می رود.

البته این توجیهی است و معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس الامر منطبق می شود. ولی در هر حال برای مناسک حج یعنی اعمالی که بت پرستان دوران جاهلیت انجام می دادند توجیه عقل پسند به جای خود بلکه شرع پسند نیز نمی توان یافت. از این رو شاعر بزرگ عرب و فیلسوف روشنفکر جهانی ابوالعلاء معری می گوید:

و قوم اتوا من اقاصی البلاد
فوا عجباً من مقالاتهم
لزمی الجمار ولثم الحجر
ایمی عن الحق کل تا بشر²⁸

²⁵ [سوره ۴۹ آیه ۱۳۰]

²⁶ [محمد بن احمد طوسی مکنی به ابوحماد محمد غزالی و ملقب به حجة الاسلام، دانشمند معروف دوره سلجوقی (۱۰۵۸-۱۱۱۱ م). وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود. در آخر عمر به عرفان روی آورد و آثار فراوانی به فارسی و عربی دارد از جمله «کیمیای سعادت» و «احیای علوم الدین»]

²⁷ سوره توبه آیه ۲۸

²⁸ [معنی شعر: مردمان از بلاد دور می آیند، تا دسته جمعی سنگ ببندازند، و آنگاه سنگ سیاه (کعبه) را ببوسند، عجب کار مسخره ای، آیا مردمان از دیدن حق نابینا هستند؟]

حرمت خمر و قمار که از شرایع خاص اسلامی است و در مدینه صادر شده است، به خوبی می توان تصور کرد که مقتضیات اجتماعی باعث صدور آنها شده باشد. در مدینه زکات از صورت امر خیر و انفاق اختیاری به شکل مالیاتی در آمد تا جوابگوی هزینه دولت تازه بنیاد باشد.

اما قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آن را نمی توان یافت، حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است. «اذن للمؤمنین القتال» و پس از آن به شکل صیغه های گوناگون امر و شدت عمل در سوره های مدنی بقره، انفال، توبه و غیره آمده است.

قابل توجه و عبرت آنکه در سوره های مکی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره های مدنی بقدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصور می شود درباره هیچ امری و حکمی اینقدر تأکید صورت نگرفته باشد، و این مطلب دو امر را می رساند. یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلای بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی توان یک دولت اسلامی به وجود آورد و در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد. زیرا خود این، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است و دوم پایمال شدن حق آزادی فکر و عقیده، یعنی شریف ترین حق انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکران را بلند کرده است و به آسانی نمی توان آن را توجیه کرد.

آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کمابیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر، نامعقولتر و نامردمی تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه ای برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشند. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می تواند مخالف خود را از بین ببرد. این صورتی است از تنازع بقاء. هر چند مخالف اصول انسانی باشد اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر نند و مطابق ذوق و مشرب او رای داشته باشند، قابل چشم پوشی و توجیه نیست. معذک در طول تاریخ و در تمام ملل ج هان این اجحاف به حق مردم روی داده است و این بی احترامی به شخصیت انسان رایج بوده است. حتی عامه مردم نیز چنینند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرایی طاغیان و مستبدان را به کار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر صفحه های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته اند، سوزانده اند و به زندانهای تاریک انداخته اند، دست و پایشان را قطع کرده اند، به دار آویخته اند و کشتار دسته جمعی مرتکب شده اند. نمونه های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است، وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا عین روش از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جایی می فرماید: «لا اکرهه فی الدین»²⁹ و در جای دیگر به کافران می گوید: «لکم دینکم ولی دین»³⁰ و همچنین می فرماید: «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة»³¹ و از جانب خداوند «رحمة العالمین» لقب گرفته و مصداق «انک لعلی خلق عظیم»³² شده است، سزاوار و رواست؟ آن هم مردی که در مکه با صدای گرم و پر از ایمان خود سوره بلد [سوره ۹۰ آیات ۵ تا ۱۹] را بر ابوالاشد³³ فرو می خواند:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ أَيْحَسِبُ أَنْ لَنْ يَقْدَرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا لَبَدٌ، أَيْحَسِبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنِينَ وَلَسْنَا وَ شَفَقِينَ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكَّا رَقَبَةً أَوْ ائْتِعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَتَعَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبٍ أَوْ مَسْكِينًا دَامَتْ رَبَّةٌ لَمْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ أَوْلَدِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ...»

دریغ که ترجمه این آیات خوش آهنگی که نیروی خطابی محمد را نشان می دهد دشوار است. راجع به مرد زورمند و پولداری که زور و پول خود را برتر از محمد و اسلام و روحانیت او می داند می گوید: «رنج و مشقت ملازم وجود آدمی است. آیا او می پندارد که هیچکس بر او توانایی ندارد؟ می گوید من مال بسیار تلف کردم. آیا می پندارد کسی بدان آگاه نیست؟ آیا به او دو چشم بینا عطا نکردیم و او را زبان و دو لب نبخشیدیم؟ و راه خیر و شر را به او ننمودیم؟ او نمی داند دشواری چیست و راه رهایی از آن چیست. رهایی از دشواری و کار خوب، آزاد کردن بنده است در راه خدا و به یاری مستمندان شتافتن، گرد از چهره یتیمی زدودن و صلح رحم به جای آوردن است. باشد بدین روش به خدا ایمان آورند و یکدیگر را به اهمیت صبر و مهربانی با خلق سفارش کنند که آنها شایسته رستگاری و سعادتند.»

29 [سوره ۲ آیه ۲۵۶]

30 [سوره ۸ آیه ۴۴]

31 [سوره ۲۱ آیه ۱۰۷]

32 [سوره ۶۸ آیه ۴]

33 می گویند ابوالاشد تاور و زورمند و مالدار بود. در بازار عکاظ بر فرشی می ایستاد و مبلغ هنگفتی جایزه معین می کرد برای کسی که فرش را از زیر پای او بکشد. جوانان هجوم می آوردند و فرش را از هر سو می کشیدند تا پاره می شد و او از جایش تکان نمی خورد. علی دشتی

مردی که در مکه با چنین لحن گیرا و سرشار از رأفت و روحانیت سخن می گفت، در مدینه به تدریج تغییر روش می دهد و می فرماید:

«كُنْتَبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ».

[یعنی] جهاد [قتل و کشتار] بر شما واجب شد³⁴.

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

[یعنی] با غیر مؤمنان مبارزه کنید [بکشید غیر مؤمنان را]³⁵.

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ».

[یعنی] جز اسلام دینی پذیرفته نیست³⁶.

«فَإِذَا الْقِيَامُ الْأَذِينِ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَتَخْتَمُواهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ».

[یعنی] کفار را هر کجا یافتید گردن بزنید تا زمین از خونشان رنگین شود. اسیران را محکم ببندید که قادر به فرار نباشند³⁷.

دهها آیه از این قبیل و شدیدتر فقط در مدینه نازل شده است. حتی در که هنوز خواص آهن معلوم نبوده و در مدینه است که خداوند می فرماید:

«وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ».

[یعنی] آهن را فرستادیم برای ترساندن که برای مردم سودمند نیز تواند بود تا خداوند بداند چه کسانی او و پیامبرش را یاری می کنند³⁸.

گویی در مکه آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که «لَا يَشْعَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ» توجه به این امر نداشته تا بتواند دشمن خود و رسولش را باز شناسد. از این رو، در آنجا، [در] مکه، به پیغمبر دستور می دهد:

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ».

[یعنی] آنان (مشرکان) را با حکمت و پندهای نیکو به راه خدا بخوان با ملاحظت و خردمندی با آنها بحث و جدل کن. خداوند خود دانایتر است که چه اشخاصی گمراهند و چه اشخاصی راه راست در پیش گرفته اند³⁹.

بدین ترتیب اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشو و نمای آن بر حمله های ناگهانی، کسب غنائم و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.

بسیاری از حوادث ده ساله هجرت از قبیل کشتن اسیران با قتلهای سیاسی که با امر حضرت محمد صورت گرفته و ناقدان خارجی را به اعتراض کشانیده است، به منظور استوار ساختن تحکیم مبانی دولت دینی بوده است. پس از جنگ بدر اسیرانی به دست مسلمین افتاد [ند] و پیغمبر مردد بود با آنها چه کند. آیا از آنها فدیة [مالی] که اسیران برای رهایی خود بدهند [و] آزادشان کند تا از این راه پولی به جیب مجاهدان برسد یا چون برده نگاهداریشان کند یا به زندانشان افکند؟

عمر که با دیدی واقع بین و فکری مآل اندیش و با قوت سجایا و حدت بصیرت به اوضاع می نگریست و می توان او را از بنیانگذاران اسلام و دولت اسلامی نامید، معتقد به کشتن آنها بود زیرا فدیة گرفتن و آزاد کردن آنها را خلاف مصلحت می دانست و معتقد بود در آن صورت به مخالفان می پیوندند و با کینه بیشتری به جنگ برمی خیزند. اما نگاهداری آنها چه به شکل برده و چه به شکل زندانی مستلزم خرج است و پیوسته متضمن خطر فرار و ملحق شدن آنها به دسته مخالف است. در صورتی که با کشتن آنان رعبی در قبایل افتاده و شوکت اسلام افزوده می شود. به همین مناسبت آیه ۶۷ انفال نازل گردید:

³⁴ سوره بقره آیه ۲۱۷ و ۲۴۹. [آیات فراوانی در مورد کشتار غیرمؤمنین در قرآن یافت می شود. از جمله: سوره نساء آیات ۷۷ و ۹۱، سوره مائده آیه ۳۷، سوره انفال آیه ۱۲، سوره محمد آیه ۲۵، سوره توبه آیه ۱۲۲، سوره احزاب آیات ۲۶ و ۲۷ و ...]

³⁵ سوره توبه آیه ۲۹
³⁶ سوره آل عمران آیه ۸۵
³⁷ سوره محمد آیه ۴
³⁸ [سوره حدید آیه ۲۵]
³⁹ سوره نحل آیه ۱۲۵

«ما كان لئبى أن يكون له أسرى حتى يُخن في الأرض تريدون عرض الدنيا والله يُريد الآخرة».
 [یعنی] پیغمبر را نرسیده است [شایسته نیست] که اسیران را با گرفتن فدیة آزاد کند. خون ناپاکان ریخته شود. شما (صاحبان اسیران) استفاده از وجه فدیة آنها را می خواهید و خداوند سرای آخرت را برای شما.

کشتن دو اسیر

از جمله اسیران بدر، عقبه بن ابی معیط و نصر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن پیغمبر به یاد مخالفت و شرارت آنها در مکه افتاده، امر کرد گردن آن دو را بزنند. نصر اسیر مقدار بود و مقدار طمع به فدیة داشت. از این رو به پیغمبر گفت: این اسیر من است. یعنی حق من است و جزء غنائم. پیغمبر گفت: مگر فراموش کرده ای که این پلید درباره قرآن گفته است: «قد سمعنا لو نساء لقلنا مثل هذا إن هذا إلا أساطیر الأولین» [یعنی] ما قرآن را شنیدیم اگر بخواهیم نظیر آن را خواهیم گفت، اینها جز افسانه های کهنه [کهن] چیزی نیست⁴⁰.
 به سابقه این جمله ناچیز خون او هدر و محکوم به مرگ می شود. مقدار دم در کشید و نصر بن حارث را گردن زدند. در منزل بعدی، عقبه را احضار و عاصم بن ثابت را امر به کشتن وی کرد. عقبه از وحشت فریاد زد: «پس بچه هایم چه می شوند؟» فرمود: «النار» [آتش].

در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هر کجا یافتند بکشند، هر چند به پرده های کعبه پناه برده باشند⁴¹.

صفوان بنی امیه، عبدالله بن خطل، مقبس بن صباب، عکرمة پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح⁴² نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود. ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می داد. مثلاً پیغمبر گفته بود: «والله عزیز حکیم»، او می گفت: چطور است بگذاریم «والله علیم حکیم». پیغمبر می گفت مانعی ندارد. پس از تکرار چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت. به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند و از مدینه به سوی قریش رفته، مرتد شد. این مرد را دو جاریه بود به نام فرتنا و قریبه که تصنیفهایی در هجو پیغمبر زمزمه می کردند. هر دو کشته شدند. همچنین دو زن دیگری به نام هند بنت عتبه و ساره مولاة عمرو بن هاشم از بنی عبدالمطلب که در ایام اقامت پیغمبر در مکه وی را بسی آزار داده بود به قتل رسیدند.

عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود، به وی پناهنده شد. عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت. آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت فرمود: نعم. یعنی با اکره شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند.

پس از رفتن آنها علت سکوت طولانی را از حضرت پرسیدند. فرمود: اسلام او اجباری و از ترس بود و من از قبول آن اکره داشتم و منتظر بودم یکی از شماها برخیزد و گردن او را بزند زیرا قبلاً او را مهذور الدّم فرموده و گفته بودم هر کجا یافتید بکشید، هر چند به پرده کعبه آویخته باشد.

یکی از انصار گفت: چرا با چشم اشاره ای نفرمودی؟ حضرت فرمودند: پیغمبر خدا نمی تواند چشمان خیانتکار داشته باشد. یعنی ظاهراً سکوت کند اما با چشم امر به کشتن دهد. همین شخص [عبدالله بن سعد بن ابی السرح] در خلافت عثمان سردار سپاهی شد که مأمور فتح شمال آفریقا بودند و در این مأموریت شایسته و سزاوار از کار بیرون آمد و از همین رو عثمان، عمرو بن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و او به جایش والی مصر شد.

قتلهای سیاسی

کعب بن الاشرف از یهودان بنی النضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می کرد، پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود با زنان مسلمان به مغالزه پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه کرده فرمود: من لی باین الاشرف، کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می سازم. حضرت فرمود: اگر می توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد که یکی از آنها ابو نائله برادر رضاعی کعب بود تا بدین حیل کعب بدگمان نشده از خانه بیرون آید. سپس آنها را تا خارج شهر مشایعت کرده گفت: بروید به نام خدا، خدا یار شما باشد.

40 سوره انفال آیه ۳۱

41 رجوع کنید به سیره ابن هشام، جلد دوم، صفحه ۴۲

42 [عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح کاتب وحی رسول الله بود. بعدها ادعا می کرد که در آیات قرآن جملاتی از خود اضافه کرده و احادیث جعلی فراوانی منتشر کرد. مراجعه کنید به مقدمه نهج الفصاحه از ابوالقاسم پاینده]

دسته پنج نفری شبانه به راه افتاد تا به خیبر رسید. طبیعی است کعب به واسطه ابونائله بدگمان نشد و از خانه بیرون آمد و با دوستان چرب زبان گرم گفتگو شد تا از حصار خیبر دور شدند. آنگاه پنج تن بر سرش ریخته کارش را ساختند. وقتی به مدینه رسیدند، پیغمبر هنوز بیدار و منتظر خبر خوش بود⁴³.

[ابی رافع] سلام بن ابی الحقیق از دوستان قبیلہ اوس بود. خزر جیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و هم پیمان با طایفه اوس بود بکشند. پیغمبر اجازه داد و عبدالله بن عتیک را به رهبری آنها برگماشت. آنان نیز مأموریت خود را به نحو دلخواه انجام دادند و سلام بن ابی الحقیق را کشتند و هنگامی که برگشتند و به پیغمبر خبر دادند از خوشحالی فریاد زد: «الله اکبر»⁴⁴.

پس از کشتن کعب [اشرف] و سلام [بن ابی الحقیق] عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیر بن برزام [یسیرین زرام] شد زیرا او در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمد تشویق می کرد. خالد بن سفیان هذلی در نخله مردم را بر ضد محمد برمی انگیزت. امر فرمود عبدالله بن اُنیس کار او را بسازد و او نیز چنین کرد⁴⁵.

رفاعة بن قیس طایفه قیس را به مخالفت با محمد تحریک می کرد. عبدالله بن جدر [عبدالله بن حدر] از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد. بدین ترتیب که نخست در کمین او نشست و با تبری وی را از پای در آورد. سپس سرش را بریده زنده حضرت آورد.

عمرو بن امیه [ضمری] مأمور قتل ابوسفیان گردید. ولی ابوسفیان مطلع شده جان به سلامت برد و چون توفیق نیافته بود، عمرو در برگشتن به مدینه، قریشی بیگانه و مرد دیگری را کشت⁴⁶.

پیرمرد صد و بیست ساله ای به نام ابو عفک⁴⁷ به جرم آنکه متلکی گفته و پیغمبر را در شعری هجو کرده بود، به دست سالم بن عمیر [بن عدی] و به دستور حضرت رسول که فرمودند «من لی بهذا الخبیث» کشته شد و در پی آن عصماء⁴⁸ دختر مروان که قتل آن پیرمرد او را به گفتن ناسزایی درباره پیغمبر کشانیده بود، به قتل رسید.

ابو عزة الجمحی و معاویه بن مغیره که از اسرای بدر بودند ولی امان یافته بودند در مدینه زندگی می کردند. پس از شکست احد معاویه ناپدید شده بود. ابو عزة به محمد گفت: «اقلنی». [یعنی] مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی درنگ به زیبر امر کرد گردنش را بزند و کسی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند و این دستور نیز اجرا شد.

عبدالله بن ابی [عبدالله بن سعد بن ابی سرح] از سران خزر ج بود که اسلام آورده بود. پس از تغییر وضع و مشاهده بسط نفوذ اجتماعی و سیاسی پیغمبر سخت ناراحت شده بود تا به حدی که دیگر از خلوص و ایمان نشانی نداشت. از این رو او را در رأس منافقان به شمار می آورند. نفاق و دسیسه [وی بر] پیغمبر نیز مکشوف شده بود و حتی عمر مصمم به قتل وی بود. ولی سعد بن عباد به پیغمبر گفت: «با وی مدارا کن. خداوند تو را برای ما فرستاد که از شر ریاست طلبی او راحت شویم وگرنه برایش در صدد تهیه مهره و درست کردن ناجی بودیم»⁴⁹.

محمد حسین هیکل در این باب می نویسد: «روزی حضرت محمد به عمر می گفت اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن ابی را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی خاستند. ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانی او را خواهند کشت». و باز در همین باب می نویسد: «حتی پسر عبدالله بن ابی به پیغمبر

43 [قتل کعب بن اشرف در سال سوم هجری روی داد. طبری در شرح وقایع این سال، تاریخ دقیق این ترور را در ماه ربیع الاول این سال ذکر می کند. ابن هشام در کتاب خود «سیره ابن هشام» جلد دوم صفحه ۷۹ تا ۸۳ مفصلاً ماجرای ترور کعب بن اشرف و جزئیات نقشه گروه ترور را شرح داده و حتی می نویسد رسول الله ترورینتها را مجاز ساخت که هر چه صلاح می دانند انجام دهند.

این هشام می نویسد: «محمد بن مسلمه (سرکرده گروه ترور) عرض کرد: یا رسول الله ما برای انجام این کار ناچاریم سخنانی (بر خلاف عقیده خود) بر زبان جاری کنیم. فرمود: باکی نیست، هر چه می خواهید بگویید که برای شما جایز است». تاریخ تحلیلی اسلام جلد یکم صفحه ۱۳۵، تألیف دکتر محمود طباطبایی اردکانی، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۸]

44 [رجوع کنید به «سیره ابن هشام» جلد دوم، صفحه ۱۸۶]

45 [رجوع کنید به ترجمه کتاب «سیره ابن هشام» جلد دوم صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶. ابن هشام می نویسد رسول الله به پاس این خدمت عصابی به رسم جایزه به عبدالله اُنیس، قاتل خالد بن سفیان هذلی می دهد و می گوید: «این عصا نشانه میان من و تو در روز قیامت است و همانا کمترین مردم در آن روز کسانی هستند که به عصا تکیه زده اند».]

46 [عمرو بن امیه که به قول تاریخ طبری (جلد سوم صفحه ۱۰۴۸) «در جاهلیت مردی آدمکش و شرور بود» مأمور کشتن ابوسفیان رییس طایفه قریش شد. ولی او از نقشه ترور خود مطلع شد و فرار کرد. عمرو بن امیه در راه بازگشت به مدینه، شخصی از قریش به نام «عثمان بن مالک» را با حیلۀ کشت و سپس چوپان یک چشمی را که گفته بود هرگز دین اسلام را نخواهد پذیرفت در خواب غافلگیر کرد و به اعتراف خودش «کمان خود را در چشم سالم او فرو کردم که از پشت سر در آمد». پس از آن نیز دو تن دیگر از مردم بیگانه مکه برخورد کرد اما چون مقاومت می کنند یکی را می کشد و دیگری را به اسارت به مدینه نزد رسول الله می برد. طبری از قول عمرو بن امیه می نویسد: «پیامبر در من نگریت و چنان بخندید که همه دندانهایش نمایان شد. آنگاه مرا ستود و دعای خیر کرد». تاریخ طبری جلد سوم، صفحه ۱۰۵۰]

47 [ابو عفک شاعر یهودی که به دلیل ترور پنهانی و توطئه آمیز شخصی به نام «حارث بن صامت» متأثر شده، شعری در مذمت رسول الله می سراید. به جزای همین گناه، رسول الله فرمان ترور او را می دهد. رجوع کنید به «سیره ابن هشام» جلد دوم، صفحه ۴۱۱]

48 [عصماء دختر مروان، شاعری آزاده و دلیر بود. وی به دلیل اشعار انتقادی که در مذمت قتل عام یهودیان و همچنین ترور ابو عفک به قول سروده بود، به نوشته ابن هشام رسول الله «عمیر بن عدی را مأمور کشتن او می کند. عمیر شبانه به خانه عصماء می رود و او را می کشد و صبح زود خبر کشته شدن عصماء را به رسول الله می رساند. محمد می گوید: «ای عمیر، خدا و رسولش را یاری کردی». رجوع کنید به صفحه ۴۱۲ جلد دوم کتاب «سیره ابن هشام»]

49 [رجوع کنید به کتاب «سیره ابن هشام» صفحه ۲۷۱ و ۲۷۲. و نیز به جلد سوم «تاریخ طبری» صفحه ۱۱۸۷]

گفت اگر می خواهی پدرم را بکشی، خود مرا مأمور کن زیرا اگر دیگران به امر قیام کنند من بر حسب رسم و معمول عرب مجبور خواهم شد به خونخواهی او برخیزم».

اما سیوطی در شأن نزول آیه ۸۸ سوره نساء: «فَمَالَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوا أَتْرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ». [یعنی] شما را چه که درباره منافقان دو دسته شده اید، آنها مردودند. آیا می خواهی کسی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کنید؟ می نویسید: مقصود عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود کیست که مرا از شر وجود شخصی که پیوسته در صدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دو دستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد.⁵⁰

گاهی نیز یا از راه خوش خدمتی یا از راه غرض شخصی کسی را می کشتند و به حساب اسلام گذاشته می شد. چنانکه این امر برای تاجر یهودی که با مسلمانان آمد و شد می کرد و روابط خوبی هم داشت پیش آمد. روزی پیغمبر فرمود: بر هر یک از رجال یهود دست یافتید، بکشید! محیصه ابن مسعود از جا جست و این نیه بی گناه را بکشت و جز برادرش کسی او را بر این کار ملامت نکرد.

هنگام جنگی که می خواستند با رومیان به راه اندازند به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شویلیم یهودی اجتماع می کنند و علیه این جنگ کنکاش [مشورت] دارند، طلحه را با عده ای مأمور کرد. آنها آن خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند که او هم پایش شکست. (آیه ۸۱ سوره برائة راجع به کسانی است که به واسطه گرمای شدید نمی خواستند در جنگ شرکت کنند: «وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا»). [یعنی] گفتند در گرما به جنگ نروید، به آنها بگو آتش دوزخ بسی سوزانتر است)⁵¹.

50 [پیغامون ترورهای سیاسی نگاه کنید به «سیره ابن هشام»]

51 سوره برائت یا توبه آیه ۸۱

نبوت و امارت

اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند، ناچار باید به سوره های مکی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤنون، سوره نجم و امثال آن مراجعه کند. روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس اگر بخواهد محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره های مدنی مانند بقره، نساء، حمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد.

سه چهار سال پس از هجرت مخصوصاً پس از تصفیه یثرب از یهود مدینه و منکوب کردن [قبیله] بنی مصطلق آثار امارت هم از احکام و هم از رفتار خود محمد ظاهر می شود.

در سیره ابن هشام آمده است که دختر حی بن اخطب خواب داد ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهر خود نقل کرد. شوهر در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی». از قضا پس از فتح خیبر به جمع زنان پیغمبر پیوست.

می گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان به وی گفتند: تو بهتر می دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است.

ابو سفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده ات کشوری بیکران دارد. عباس به وی جواب داد: این قلمرو نبوت است.

عمر یکی از بزرگترین و برجسته ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بود و همان کسی است که در سالهای اول بعثت پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه⁵² برآشفته و آن معاهده را شکست و رسوایی خواند، چه قریش تمام شرایط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدی تندى کرد که پیغمبر برآشفته و با خشم فریاد زد: «شکلتک امک».

[یعنی] مادرت به عزایت بنشیند. و عمر بی درنگ در مقابل خشم پیغمبر دم فرو بست.

این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است، آن محمد دوازده سال قبل که آرزو می کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست.

این محمد با نازل کردن سوره فتح «انا فتحنا لک فتحا مبینا» عقب نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می نامد و همه نیز قبول می کنند و حتی ابوبکر باوقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضایی عمر را فرو می نشاند و او را متقاعد می کند.

صلح حدیبیه نوعی عقب نشینی بود و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می دهد و می توان گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخدول [خوار و زبون] و منکوب شوند. در فکر او مسالمت و متارکه بی خطر بهتر از مجادله مشکوک است زیرا اگر در سنیزه جویی شکست می خوردند، قریش جری شده و اعراب نگران از ازدیاد نفوذ وی، با آنها همدست گشته و یهودان زخم خورده نیز بدیشان ملحق می شدند و کار محمد و یارانش به سختی می گرایید. شاید تمام این ملاحظات خردمندانه در ذهن شخصی گذشته باشد که دیگر در مقام حادثه جویی نیست و بلکه در صدد تأسیس دولتی است. او تمام شروط قریشیان را می پذیرد بدین امید که تا سال آینده بر قوت و شوکت او افزوده شود و بی دردسر و بدون خطر شکست، حج را برای خود و یارانش تأمین کند.

شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض ما را تأیید و تدبیر کشورداری وی را مسجل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران به واسطه قربابت با اعراب قریش یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون [کوتاهی و سهل انگاری] ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست. مخصوصاً که غنایم فراوان نیز به آنها وعده داده شده است:

⁵² به سال شش هجری پیغمبر و عده زیادی از مسلمانان به قصد حج راهی مکه شدند. قریش که از آن با خبر شده بودند، مجهز شده در مقام منع مسلمانان از ورود به مکه برآمدند. مسلمانان در دو فرسخی مکه متوقف مانده، مذاکراتی میان آنها و قریش روی داد که منتهی به صلح حدیبیه گردید و بنا بر آن مسلمانان می بایستی آن سال برگردند و سال بعد بدانها اجازه زیارت خانه کعبه داده شود. علی دشتی

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَايَعُواكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ... وَأَتَا بِهِمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَ عَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَمْ يُمْرَهُمْ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ».

[یعنی] خداوند راضی است از مؤمنانی که زیر درخت⁵³ با تو پیمان بستند و آنها شایسته پیروزی و غنیمت‌های بی شمارند و او (خداوند) غنیمت‌های بی شمار را به شما وعده می دهد. (بدین ترتیب پیغمبر داستان حدیبیه را حل کرد) و شما را از شر مردم پناه داد⁵⁴.

از این رو پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد. بخصوص که دست یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد. از آیه پانزده سوره فتح چنین بر می آید که حرص و امید دست یافتن به غنایم خیبر چنان شوق و هیجانی در دل اعراب انداخته بود که آنهایی که در مقابله با قریش سستی ورزیده بودند، اکنون می خواستند به مجاهدان اسلام در حمله به خیبر بپیوندند:

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِنَأْخُذُوا هَاذِرُونَ أَنَّا نَتَّبِعُكُمْ...»

[یعنی] متخلفین خواهند گفت وقتی برای کسب غنایم می روید اجاه دهید ما هم دنبال شما بیاییم.

در آیه بعد خداوند به پیغمبر می فرماید:

«قَالَ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّوا عَلَيَّ قَوْمَ الْأَوَّلِيِّ بَأْسَ شَدِيدٍ».

[یعنی] به این متخلفین (کسانی که در جنگ با قریش سستی نشان داده بودند) بگو شما با مردمانی توانا و جنگاور که یا باید کشته شوند و یا تسلیم گردند مواجه می شوید. اگر اطاعت کنید (مردانه در جنگ شرکت کنید) پاداش نیکو خواهید داشت و اگر باز همچون گذشته تهاون ورزید دچار عذاب خواهید شد.

خیبر مرگب از چند قلعه بود. مسلمانان روز نخستین به دژ سام بن مشکم حمله بردند و قریب پنجاه تن از آنان کشته شدند تا بر آن دست یافتند. ابوبکر با عده ای به قلعه ناعم هجوم کرد و کاری از پیش نبرد. سپس عمر بدان حمله کرد و شکست خورد تا سرانجام علی بن ابیطالب آن را گشود. سپس بر قلعه زبیر آب بستند و ساکنین آن برای جنگ بیرون شدند و عاقبت گریختند. چند قلعه دیگر را یکی پس از دیگری گشودند تا رسیدند به دو قلعه سلاط و وطیح که زنان و کودکان در آن بودند.

ناچار یهودان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود و اراضی و مزارع آنان از آن مسلمانان گردد. نهایت در تصرف یهود باشد، مشروط بر آنکه نصف عواید را به مسلمانان بدهند. از جمله غنائمی که نصیب پیغمبر شد، صفیه دختر حی بن اخطب بود (همان کسی که خواب دید ماهی به دامن وی فرود آمده و از شوهر خود کنانه بن ربیع به خاطر نقل این خواب سیلی خورده بود) که در مراجعت به مدینه حضرت با وی هم بستر شد.

فدک از خیبر درس عبرت گرفته بدون جنگ تسلیم شد و قبول کرد که نصف دارایی خود را به عنوان خالصه رسول الله تسلیم کند. زیرا غنائمی که بدون جنگ به دست می آمد از آن رسول الله بود. همچنین قبایل یهودی «وادی القری» و «تیماء» تسلیم شده به دادن جزیه رضایت دادند و بدین طریق پیروزی بر شمال حجاز محمد را مسلم شد.

این را باید افزود که در حمله خیبر محمد تدبیر به خرج داده نخست بنی غطفان را که ممکن بود به کمک یهودان خیبر بشتابد و در آن صورت کار مسلمین دشوار شود با خویشتن همراه کرد و قرار گذاشت نیمی از غنایم خیبر را بدانها واگذار کند. این جریان و حوادث دیگری نشان می دهد که حضرت محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست به کار بسته است.

در غزوه ها غالباً به اصل غافلگیر و هجوم ناگهانی گرایش داشت و غالباً قبل از اقدام، اشخاصی را به تجسس می گماشت. قوافل تجارتنی قریب بدانگونه مکشوف و مورد تهاجم قرار می گرفت و این اقدام به منزله تیری بود که دو نشان را می زد. هم ضربه و زیان مالی بر مخالفان بود و هم کسب غنائمی برای دلگرمی موافقان. در جنگ احد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات به طمع غنایم جای خود را ترک نمی کردند و به کسب غنایم نمی پرداختند، هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی شد. در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکه امری ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می

⁵³ قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش، با آنها بجنگند. در تاریخ اسلام آن را بیعة الرضوان می نامند. علی دشتی

⁵⁴ سوره فتح آیه های ۱۸ تا ۲۰

گرفت، مسلمانان بی تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی به کلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب نشینی مکیان انجامید.

محمد در آن واقعه، شخصی از بنی غطفان را که پنهانی اسلام آورده بود، مأمور تفتین و ایجاد نفاق میان بنی قریظه و اردوی مکیان کرد و چون این شخص (نعیم بن مسعود) با یهودان دوستی پا بر جا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف او را از مخالفان محمد می پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت.

اتفاقاً وزیدن باد تندى نیز کمک کرد و محاصره کنندگان را ناراحت ساخت و چون از همکاری بنی قریظه مأیوس شده بودند به مکه برگشتند.

پس از رفع حصار از مدینه و ایمن شدن از خطر قریش حضرت محمد محاربان مجهز را به سوی بنی قریظه فرستاد. بنی قریظه از یاری ابوسفیان سر باز زده بودند و به همین جهت جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت یا لااقل مدارای محمد قرار گیرند. با این وصف پیغمبر تصمیم به انهدام آنان گرفت زیرا وجود آنها در داخل مدینه پیوسته متضمن خطری بود⁵⁵. علاوه بر این، از بین بردن آنها رعب اسلام را در دلها پدید می آورد. غنایم فراوانی نصیب مسلمانان می شد و اوس و خزرج زیر لوای او استوارتر می شدند.

آتش زدن نخلستان بنی النضیر که فی حد ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم به زانو در آوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنایی نشد و حتی برای توجیه و تأیید و تزکیه رفتار پیغمبر آیاتی⁵⁶ هم نازل شد.

در سال دهم هجری با موستان [تاکستان] بنی ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود، همین شدت عمل به کار رفت زیرا نخست راه آذوقه را بر آنها بستند. سپس چون دریافتند که محصورین بقدر کافی آذوقه دارند و ممکن است محاصره به طول انجامد و مسلمانان به مقتضای طبع متلون و ناپایدار قومی خسته و ملول شوند، حضرت امر به آتش زدن تاکستان آنها کرد.

این موستان منبع درآمدی مهم بود. از این رو بنی ثقیف کسی را نزد پیغمبر فرستادند که از این عمل مخرب دست برداشته تمام آن تاکستان را به تصرف درآورد تا از آن مسلمانان باشد. پیغمبر در همین جنگ و پس از آنکه از محاصره طائف صرف نظر کرد و به مکه برگشت تا غنایمی را که از قبیله هوازن به دست آورده است میان مسلمانان تقسیم کند، برای مالک بن عوف از سران بنی ثقیف پیغام فرستاد که اگر اسلام آورد زن و اطفال او را آزاد خواهد کرد و یک صد شتر به وی خواهد داد. مالک مخفیانه از طائف بیرون شده و به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد.

این روایات همه مستند و صحیح است و تمام وقایعی که در اسلام رخ داده است، اسناد گویایی است که روحیه مردم و علت گسترش اسلام و پیشرفت کار محمد را نشان می دهد. در سال دهم که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنایم بسیاری از آنان به دست آمد و هنگام توزیع غنایم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابو سفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمر و حویطب بن عبد العزی که بعد از فتح مکه از راه اضطرار اسلام آورده بودند، به هر یک صد شتر بخشید و به سایر نامداران قریش بقدر شأن آنها عطایایی داد. این امر نارضایی شدیدی میان انصار برانگیخت و سعد بن عباده خبر آن را به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری کنندگان من، سزاوارتر و شایسته تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبران خدا را همراه ببرید؟ و بدین وسیله آتش حرص به غنایم را در آنها فرو نشاند.

آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته یاب دقیق می تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند.

شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که طعمه بن ابیرق زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و طعمه که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند (البته به خیال اینکه محمد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد) اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق ترجیح داده است:

«أنا أنزلنا إليك الكتاب بالحق لِتُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَائِفِينَ خَصِيماً...»

[یعنی] ما قرآن را بر تو نازل کردیم که میان مردمان بحق رفتار کرده به سود خیانتهکاران رأی ندهی.

نظیر این آیه، آیه سوره حجرات است که هم سیاست و هم تدبیر حضرت را نشان می دهد و هم اوضاع اجتماعی و آغاز تعصبات اسلامی را:

⁵⁵ [رجوع کنید به «سیره ابن هشام»، جلد دوم، صفحه ۱۷۸ و یا به «تاریخ طبری»، جلد سوم، صفحات ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶]

⁵⁶ [سوره ۵۹ آیه ۲ تا ۱۷]

«وَأَن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَت إِحْدُ بَهُمَا عَلَى الْآخَرَى، فَقَاتِلُوا آلَتِي تَبَغَى حَتَّى تَقَىءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ».

یعنی اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با یکدیگر برخاستند آنها را با یکدیگر صلح دهید. اگر یکی خواست بر دیگری تجاوز کند، بر متجاوز بتازید تا به سوی خدا بگراید. اگر گرایید آنها را آشتی دهید.

این آیه فی حد ذاته روشن و حکیمانه است. در تفسیر جلالین زیر این آیه حکایتی است که گویا شأن نزول آن را بیان می کند و ذکر آن از این حیث سودمند است که مبین اوضاع اجتماعی آن عصر است و آغاز تعصب و جانبداری از محمد را نشان می دهد:

«پیغمبر بر خری سوار بود و بر عبدالله بن ابی گذشت. در همین هنگام الاغ آب انداخت و ابن ابی بینی خود را برای اجتناب از استنشاق گرفت. ابن رواحه آنجا بود و به ابن ابی گفت: به خدا قسم بوی شاش الاغ پیغمبر خوشبوتر از عطریست که تو به خود زده ای. بر سر این حرف دو دسته از کسان به جان یکدیگر افتادند و با چوب و کفش کتک کاری راه افتاد».

این اوضاع و احوال همه نشان دهنده بالا رفتن شأن پیغمبر و پدید آمدن رعب او در دلها است. پس از فتح مکه بجیر بن زهیر بن ابی سلمی به برادرش کعب نوشت که پیغمبر اشخاصی را که در مکه هجوش کرده اند یا آزارش رسانیده اند می کشد و تمام شعرا که در این کارها دست داشته اند از مکه گریخته اند. اگر می خواهی سالم بمانی به خود او پناه ببر زیرا کسی را که از گذشته پشیمان شده و توبه کند نمی کشد. وگرنه خودت را نجات ده و در این نواحی ظاهر مشو... کعب هم قصیده ای در مدح پیغمبر گفت و اسلام آورد و از مرگ نجات یافت⁵⁷ (این قصیده معروف به «برده» است زیرا حضرت ردای خود را به عنوان خلعت به وی داد).

مردم ساده لوح که به آزادی خو گرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی کردند و از این رو محمد را یکی چون خود می دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند. آیه های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ سوره حجرات که به منزله اصول تشریفاتی است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معین کند:

۱- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّ مَوَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ».

[یعنی] ای گروه مؤمنان، در سخن و عمل بر خدا و فرستاده او پیش دستی نکنید. بدیهی است کسی نمی تواند بر خداوند در سخن یا کار سبقت جوید. پس در اینجا فقط قصد رسول اوست که نباید پیش از وی اظهار عقیده کنند یا بدون اجازه او به کاری دست یازند.

۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ».

[یعنی] ای گروه مؤمنان، صدای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید و سخنانی که در روابط خود با یکدیگر بی پروا رد و بدل می کنید با پیغمبر بر زبان نرانید. یعنی مثل عمر که پس از صلح حدیبیه رأی خود را بلند و قاطع در مخالفت با رأی پیغمبر آشکار ساخت، سخن نگوید و به جای گفتن «یا محمد»، «یا محمد یا رسول الله» بگوید.

۳- «إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ».

[یعنی] کسانی که در حضور پیغمبر بلند سخن نگویند، پرهیزکارند و سزاوار عنایت خداوند هستند. معلوم می شود مراعات ادب در میان اعراب بدین شکل رایج نبوده و در حضور پیغمبر بلند بلند سخن می گفتند و پس از بالا گرفتن کار و علو شأن وی مراعات ادب لازم تشخیص داده شده است.

۴- «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

[یعنی] غالب کسانی که از پشت اتاقهای تو، تو را بانگ می زنند راه و رسم ادب را نمی دانند. اعراب می آمدند پشت خانه پیغمبر که مشتمل بر حجره های عیده زنانش بود فریاد می زدند: «یا محمد». پیغمبر از این کار خوشش نیامده، ولی حمل بر بی شعوری آنها می کند و حق هم با پیغمبر است... اشتباه کردم. این سخن خداست. خدا نمی خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کند، چه از شأن او کاسته می شود زیرا پیغمبر او موفق شده و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاکبرداری شرکت می کرد، نیست.

۵- «وَأُولَئِهِمْ صَبْرٌ حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَشَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

[یعنی] اگر آنها صبر می کردند تا تو از خانه در آیی برای خود آنها بهتر بود.

⁵⁷ رجوع کنید به «سیره ابن هشام»، جلد دوم، صفحه ۳۱۹ تا ۳۲۰

آیه ۱۳ سوره مجادله بیش از همه اینها جنبه تشریفات دارد زیرا به مؤمنان امر شده بود اگر می خواهند با پیغمبر مذاکره ای کنند قبلاً صدقه بدهند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً» .
[یعنی] هنگامی که می خواهید با پیغمبر وارد مذاکره ای شوید قبلاً صدقه ای بدهید.

گویا این کار بر مسلمانان گران آمد و باعث ناخشنودی آنها شد. از این رو با آیه ۱۳ همان سوره، این رسم منسوخ شد. نظیر این آیات در سوره احزاب نیز آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاطِرِينَ إِنِيهِ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَسِرُوا وَلَا مَسْتَأْسِينَ لِحَدِيثٍ أُنْذِرَكُمْ كَأَنْ يُوْذِيَ النَّبِيُّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يُسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ» .
[یعنی] ای گروه مؤمنان وارد خانه پیغمبر نشوید مگر با اجازه به خوراک [بخوانند] و خود را منتظر طبخ غذا نشان ندهید [منشنید]. پس از آنکه داخل شدید و غذا خوردید، متفرق شوید و در مقام وقت گذراندن به صحبت نباشید. پیغمبر از این عمل ناراحت می شود ولی شرم می کند به شما بگوید اما خدا از گفتن حق شرم ندارد.⁵⁸

این آیه احتیاج به شرح و تفسیر ندارد و خود بیان کننده واقعیات است. اصحاب می خواهند خیلی خودمانی با پیغمبر رفتار کنند، سرزده وارد خانه اش شوند، منتظر بمانند تا غذا برای ایشان بیارند و پس از صرف غذا بنشینند و حرف بزنند. اما اینها دون شأن پیغمبر است که اکنون رییس دولت است. میان آنها باید حریمی باشد. خود پیغمبر شرم دارد به آنها بگوید، ولی خدا شرم نمی کند و می گوید. یا به عبارت دیگر محمد از زبان خدا به آنها آداب معاشرت با رییس دولت را می آموزد.
دنباله همین آیه به مطلب دیگری اشاره می شود که مؤید این استنباط است:

«وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقَوْلِكُمْ وَ قَوْلِهِنَّ» .
[یعنی] اگر از زنان پیغمبر چیزی خواستید، از پشت پرده بخواهید. هم برای شما و هم برای آنان این ترتیب به پاکیزگی اخلاق متناسب تر است.

در این باب حدیثی است از عایشه که «با پیغمبر در ظرفی غذا می خوردیم. عمر از آنجا گذشت. پیغمبر او را دعوت به غذا کرد. در ضمن غذا خوردن، انگشت عمر به انگشت من خورد. عمر گفت: افسوس اگر به سخن من گوش می کردند، چشمی شما را نمی دید». و پس از آن آیه حجاب نازل شد.
عبدالله بن عباس می گوید عمر به پیغمبر گفت: زنان تو چون دیگر زنان نیستند. آنها را در حجاب کن. لذا آیه حجاب نازل شد:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ» .
[یعنی] زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستند.⁵⁹

چرا زنان پیغمبر چون زنان دیگر نیستند؟ برای اینکه محمد در ردیف سایر مردان نیست. شأن و مقام او از حیث زن باید محفوظ باشد و زنان وی چون شاهزاده خانمهای مشرق در حجاب بروند و از همین روی در آخر آیه ۵۳ احزاب که قسمتهایی از آن سابقاً گفته آمد می فرماید:

«وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا تَتَّكِبُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا» .
[یعنی] پیغمبر را نیازارید و پس از مرگ وی با هیچیک از زنان او ازدواج نکنید.

این گناه بزرگی است زیرا محمد در این باب حساس است و حتی پس از مرگ هم چون شاهان بنی اسرائیل کسی حق ندارد با زن او همخوابه شود.
آثار این امتیاز و برتری گرفتن از سایر مخلوق [مخلوقات] در این عبارت قرآن خوب محسوس است و بی اعتنایی و استغنا از آن می تراود:

58 سوره احزاب آیه ۵۳

59 سوره احزاب آیه ۳۲

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلٌّ لَمْ تُؤْمِتُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ».

[یعنی] عربها پس از مکه می گفتند ما ایمان آوردیم بهتر است بگویند تسلیم شدیم. هیچگاه ایمان به دلشان راه نیافته است.⁶⁰

هنگامی که تازه اسلام آوردگان بدین مناسبت که با زور و جنگ اسلام نیاورده اند، بلکه با طیب خاطر مسلمان شده اند می خواستند مسلمان شدن خود را به رخ پیغمبر بکشند و بر وی منت گذارند، آیات ۱۷ و ۱۸ سوره حجات نازل می شود:

«يَمُوتُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلٌّ لَا تَمُوتُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْتُمْ لِيْلِيمَانَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

[یعنی] ای محمد بر تو منت می گذارند که مسلمان شده اند. به آنها بگو که آنان را بر تو منتی نیست بلکه باید شاکر و ممنون هم باشند که خداوند آنها را به اسلام هدایت کرده است، اگر از راستگویان هستند.

این لهجه خشک و بی اعتیایی حضرت محمد کجا و آن خطابه های گرم و عتاب آمیز کجا که حضرت محمد چون ارمیای نبی سوره فجر را در حالیکه به دیوار کعبه تکیه کرده [زده] بود بر آنها می خواند، پند و اندرز بر آنها فرو می ریخت و راه و رسم آدمیت را بدانها نشان می داد:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَ تَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ فَكَثُرُوا فِيهَا الْفَسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوَاطِرَ عَذَابٍ إِنْ رَبُّكَ لِيَالْمُرْسَادِ. كَلَّا بَلْ لَأَكْرَمُونَ الْيَتِيمَ وَ لَا تَخَاضُونَ عَلَيَّ طَعَامَ الْمِسْكِينِ وَ تَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمَّا وَ تَحْيُونَ الْمَالَ حَيًّا جَمًّا».

[یعنی] طاغیان و مغروران را فراموش کرده اید که چگونه دچار قهر خداوندی شدند؟ از آنها پند بگیرید و راه و رسم انسانیت را بیاموزید. شما به یتیم نمی گذارید و حقش را پایمال می کنید. از نعمات خود بر مستمندان و بینوایان نمی بخشاید. ارث زنان و صغیران را به عنف می گیرد. از چشمان شما را کور و حرص مال وجدانتان را تاریک ساخته اما روز بازپسین در کمین شماست.⁶¹

دریغ که این جمله های متوالی و خوش آهنگ را نمی توان کلمه به کلمه و جمله به جمله ترجمه کرد. در مدینه دستور ها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام زدن به خودکامی و خودرایی اعراب بی بند و بار است. چنانکه در آیه ۹۶ سوره نساء تصریح شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَعُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَبِكُمْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنْ اللَّهُ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا».

[یعنی] ای مؤمنان، هنگامی که در راه خدا گام بر می دارید (جهاد) جستجو کنید، هشیار باشید و به کسی که به شما سلام کرد نگویند تو مسلمان نیستی. شما برای دست یافتن به دارایی او چنین می کنید در صورتی که خداوند غنایم بی شماری برای شما دارد. سابقاً چنین بودید تا خداوند بر شما منت گذاشت. پس قبل از اقدام به هر عملی تحقیق کنید.

این آیه در شأن عده ای از یاران پیغمبر نازل شده است که هنگام سفری به شخصی از بنی سلیم برخوردند که گوسفندان خود را می برد. او بر آنها سلام کرد و سلام شعار مسلمین بود. آنها گفتند این مرد از ترس سلام کرده است. پس او را کشتند و گوسفندانش را به غنیمت بردند. در سوره حجات آیه های دیگری هست که آداب زندگانی را یاد می دهد، از قبیل آیه ۱۱ که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْكُمْ وَ لَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءِ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَ لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لَا تَبَايَرُوا بِاللِّقَابِ بئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ».

این آیه درباره دسته ای از بنی تمیم است که فقراي مسلمین (چون عماره و صهیب) را مسخره و تحقیر می کردند. به آنها می گوید:

ای گروه مؤمنان، دسته ای دسته دیگر را استهزا نکنید شاید آنها بهتر از شما باشند. با اشاره و ادا در آوردن یکدیگر را تحقیر نکنید و عنوانهای بد و ناخوش به دیگران مدهید. پس از ایمان آوردن و مسلمان شدن، نامهای زنده و فاسقانه بر دیگران ننهید.

60 سوره حجات آیه ۱۴

61 [سوره فجر آیه ۷]

دهها آیه قرآن درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است و در عین حال اوضاع اجتماعی اعراب زمان حضرت رسول را نشان می دهد.

زن در اسلام

و استوصوا بالنساء خيراً فاتهن عوان لایمکن لافسهن شیئاً⁶²

در حجة الوداع (سال دهم هجری) پیغمبر درباره زنان چنین توصیه کرد که آنها اختیاری از خود ندارند و اسیر مردانند. درباره آنها نیکی کنید.

زن در جامعه عرب قبل از اسلام شخصیت و استقلال نداشت. جزء مایملک مرد به شمار می رفت و هرگونه رفتاری با وی مجاز و متداول بود. هر قدر هم آن رفتار از راه و رسم انسانیت به دور می بود. زن مثل سایر ترکه میّت به وارث او منتقل شد. وارث می توانست زن وی را به خود اختصاص داده بدون مهریه او را تصاحب کند و هر گاه بدین امر رضایت نمی داد، او را در قید اسارت خود نگاه می داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی نمی داد. تا اینکه حق الارث خود را به مرد وارث ببخشد ورنه آنقدر می ماند تا بمیرد و دارایی او ارث مرد مالک شود. آیه ۱۸ از سوره نساء برای نهی از این عمل غیرانسانی نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْإِحْلَالَ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْصِلُوهُنَّ لِنُدْهَبُوا بَبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ».

[یعنی] ای گروه مؤمنان، جایز نیست به اجبار و اکراه ارث زنان را از آن خود سازید یا آنها را در بند و اسارت خود نگاه دارید تا قسمتی از مهریه خود را به شما واگذارند. با آنها نیک رفتار باشید⁶³.

عبارت «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» [مردان فرمانروایند بر زنان] از آیه ۳۴ سوره نساء این اصل را برقرار می کند که زن و مرد در تمام حقوق مدنی مساوی نیستند. در همین آیه دلیل تسلط و سیادت بر زن بطور اجمال ذکر شده است: «يَمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ يَمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» که قسمت اول آن مبهم است زیرا می فرماید: به دلیل اینکه خداوند افراد بشر را غیرمتساوی آفریده بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است. تفسیر جلالین وجه تفضیل مرد را بر زن، عقل و علم و ولایت گفته است.

زخمخسری و بیضاوی⁶⁴ و بعضی دیگر آن را (وجه امتیاز مرد را بر زن) مشروحتر بیان کرده و می گویند تفوق و استیلائی مرد بر زن مانند تسلط ولایت و حکام است بر رعیت. آنوقت در مقام فلسفه بافی و علت تراشی برآمده و گفته اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند، از این رو نبوت، امامت و ولایت به آنها اختصاص یافته است. ارث بیشتر می برند و شهادت آنها در پیشگاه محکمه های شرعی معتبرتر و دو برابر زن است. سهم آنها از ارث دو برابر زن، جهاد و نماز جمعه بر آنها تعلق نمی گیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست. اذان، خطبه، امامت نماز جماعت، سوارکاری، تیراندازی و شهادت [گواهی دادن] در اجراء حدود شرعی و غیره و غیره همه مخصوص مردهاست. چنانکه ملاحظه می کنید استدلال بسیار ضعیف است و غالباً معلول را به جای علت نشانده اند. یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم، مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پایینتر قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتی که قضیه معکوس آن است.

شرح اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را داراست، پس در مرتبه پایینتر از مرد قرار می گیرد. این حکم روشنتر از آن است که

⁶² [از جامع الخبر، مجموعه حدیث. یعنی] خوب مواظب زنان خود باشید، آنها اسیر مردانند و هیچ اختیاری از خود ندارند
⁶³ [جمله ای پس از ترجمه آیه در ویرگول آمده است که احتمالاً بعدها به کتاب اضافه شده و برای رعایت امانت به همان شکل در اینجا نقل می شود: «هم از حیث گفتگو، هم نفقه و هم از حیث وظایف زناشویی»]

⁶⁴ [عبدالله بن عمر بیضاوی یکی از بزرگ عالمان اسلامی در فارس در خانواده ای عالم به دنیا آمد. پدر وی در فارس قاضی القضاات بود. بیضاوی در ابتدا در شیراز به قضاوت پرداخت و سپس به تبریز رفت و تا آخر عمر در آنجا به قضاوت، تدریس و تألیف مشغول شد. قاضی بیضاوی حاشیه ای بر «تفسیر کشاف» زخمخسری نوشت که هنوز از جانب ستیان تقدیس می شود. وی آثاری در تصوف، قضاء و صرف و نحو عربی نگاشته است. آثاری هم به فارسی دارد]

برای تعلیل آن اندیشه را در دالانهای تاریک بگردانند. در تمام اقوام ابتدایی و از آن وقتی که تاریخ به یاد دارد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است، زن در مرتبه دوم قرار گرفته است و به قول فیلسوف آلمانی نیچه، بشر شماره دو شده است.

در عرب این اصل یعنی اصل بشر شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه تر و رسواتری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشریحات و توضیحاتی که از حدت این روش وحشیانه کاسته و برای زن حقوقی قائل شده است که در سوره نساء بسیاری از آنها آمده است.

نه... نه... تعلیل مفسرین و فلسفه باقی آنان از لحاظ منطق و عقلی ارزش زیادی ندارد و در حقیقت آنها آنچه را که میان اعراب متداول بوده است، تأیید و تثبیت کرده اند و از این بابت بر آنها خیلی ایراد نیست زیرا خواسته اند جمله «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» را توجیه کنند.

در جمله دوم، وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگارتر است زیرا می فرماید: «يَمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» یعنی چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه اوست و باید مطیع اوامر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رأی بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین، مرد حاکم و زن رعیت، مرد آقا و زن تابع است و از همین رو پشت سر همین جمله قرآن جمله دیگریست که آن را خوب واضح می کند: «فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ». پس زن شایسته، زنی است که مطیع مرد خود بوده و در غیبت شوهر، خویشتر را برای وی نگاهدارد و به عبارت دیگر، زنان این معنی را که متعلق به مرد خود هستند فراموش نکنند. در این سوره نساء که شارع اسلام حقوق و حدود زن و مرد را معین می کند، به خوبی تعدیل عادات جاهلیت و ارفاق به جنس زن نشان داده می شود:

«وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدِيَهُنَّ قِطْرًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا. أَنَاخُذُوهُنَّ بِهَاتِنَا وَإِنَّمَا مَبِينًا. وَكَيْفَ تَأْخُذُوهُنَّ وَقَدْ آفَضْنَا بَعْضَكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَآخَذْنَا مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا».

یعنی اگر خواستید زن دیگر بگیرید از کابینی که به زن سابق داده اید چیزی پس نگیرید زیرا با یکدیگر تراضی کردید و روی مهر معین زن و شوهر گشته و از او بهره مند شده اید، پس هنگام جدایی نباید کابین [مال] داده شده از روی تراضی [رضایت] را پس بگیرید.

از این آیه به خوبی استنباط می شود که مرد عرب وقتی می خواست از زن خود جدا شود، کابینی را که به وی داده بود پس می گرفت و چنانکه ملاحظه می کنید شریعت اسلامی آن را نهی می کند. اما در آخر آیه ۳۴ از سوره نساء مثل این است که بعضی از عادات دوران جاهلیت را تجویز می کند زیرا به مرد اجازه می دهد زن خود را بزند. مرد به واسطه قدرت جسمی از دیرباز چنین کرده است. حتی در قرن بیستم این عمل مخالف جوانمردی و منافی با اصل عدالت جاریست. اما آن را جزء شریعت قرار دادن، زبان طعنه زنان را قدری باز می کند. متمم آیه ۳۴ چنین است:

«وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُسُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَصَاحِعِ وَاصْرُبُوهُنَّ...»
[یعنی] اگر زن شما در مقام نافرمانی و سرکشی برآمد، نخست او را پند دهید. اگر به راه نیامد از همخوابگی محروم سازید و اگر باز تسلیم نشد و اطاعت نکرد، او را بزیند.

شرایع هر قومی متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگانی آنها است. زدن زن امری متداول و رایج بود. از روایات و سیر در تاریخ قوم عرب و از خود این آیه به خوبی بر می آید که مرد خود را مالک زن فرض کرده است و هر بلایی می خواست بر سرش می آورد.

اسماء دختر ابوبکر که زن چهار زبیر بن العوام بود و زبیر بن عوام یکی از اصحاب خاص پیغمبر و از عَشْرَةِ مَبِشَّرَةٍ است. می گوید: «هر وقت زبیر بر یکی از ما خشمگین می شد، با چوب چنان ما را می زد که چوب می شکست». پس لااقل این فضل را برای شریعت اسلامی باید قائل شد که نخست موعظه و پس از آن ترک همخوابگی را توصیه فرموده و در صورت سودمند واقع نشدن آن دو، تدبیر زدن زن را اجازه داده است.

بعضی از مفسران و فقها معتقدند که زدن نباید منتهی به شکستن استخوان شود وگرنه حکم قصاص بر آن وارد می شود. زمخشری در تفسیر این آیه می نویسد: «بعضیها معتقدند مجازات زن ناشزه⁶⁵ به این ترتیب نبوده و توسل به هر سه وسیله را مجاز دانسته اند».

قطعاً کسی که از آیه فوق چنین معنی را استنباط کرده است، از علماء متعصب عرب شبیه احمد بن حنبل یا ابن تیمیه⁶⁶ بوده است. ولی معنی آیه قرآن واضح است و آیه بعدی آن را به خوبی نشان می دهد:

⁶⁵ [زن ناشزه زنیست که اطاعت شوهر خود نکند و ناسازگاری و بدرفتاری کند]

⁶⁶ [تقی الدین ابوالعباس ابن تیمیه در اواخر قرن ۱۳ میلادی در دمشق متولد شد. از طرفداران ابن حنبل بود. وی معتقد بود که آنچه در قرآن آمده است بدون تفسیر و تاویل حقیقت است و به خدای مجسم اعتقاد داشت]

«وَأَنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَمَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا».

[یعنی] اگر اختلاف میان آنها شدید شد، داوری از طرف مرد و داوری از طرف زن معین شود که یا آنها را صلح دهند و یا از هم تفریق [جد] کنند.⁶⁷

در این سوره تکلیف ارتباطات مرد و زن معین شده است که غالب آنها در شریعت یهود هم هست و در میان اعراب دوره جاهلیت نیز معمول بوده است جز آیه ۲۲ که نکاح زن پدر را نهی کرده است و آن را عمل زشت و ناپسند وصف فرموده است و می توان از آن چنین استنباط کرد که در دوران جاهلیت این رسم معمول بوده است، به دلیل جمله «إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ» از همان آیه.

چیزی که در این باب قابل توجه است، هر چند تازگی ندارد، آیه ۲۳ سوره نساء است که ازدواج با زن شوهردار را مطلقاً حرام فرموده است مگر اینکه آن زن از راه خرید مملوک شده باشد یا در نتیجه جنگ و اسیرشدن به دست آمده باشد. در این صورت چون شیر مادر حلال است، هر چند شوهر داشته باشد و علت آن روایتی است از ابن سعید که می گوید:

«اسرایی از [قبیله] اوطاس به دست ما افتادند که شوهر داشتند و چون ما کراحت داشتیم با آنها همخوابه شویم، از پیغمبر تکلیف پرسیدیم این جمله نازل شد: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...»⁶⁸ پس بر ما تصرف آنها حلال شد».

ولی در همین آیه ۲۳ سوره نساء باز دستوریست که توجه پیغمبر را به حقوق زن و در عین حال به عادت مذموم و متداول آن زمان نشان می دهد، چه می فرماید: «غیر از آنچه بر شما حرام شده است، می توانید با دادن کابین از زنها متمتع شوید بدون اینکه مرتکب زنا شده باشید. به شرط اینکه در این متمتع مزد یا اجر آنها را بر تراضی طرفین بپردازید» و مبتنی بر همین آیه است که متعه [Motae] یا ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح شد. ولی علماء سنی آن را جایز نمی دانند زیرا معتقدند جمله «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...» [پس آنچه را متعه کردید از ایشان، پس بدهید به ایشان مهرهاشان را...]⁶⁹ هنگام فتح مکه نازل شده است و مدت آن سه روز معین شده بود و پس از آن ملغی گردید و دلیل آن را هم این می آورند که کلمه «أُجُورَهُنَّ»، [یعنی] مزد آنها، در این آیه ذکر شده است نه صداق یا مهر. اما شیعه این نوع ازدواج را مباح دانسته اند.

در این باب آیه دیگری هست که آوردن آن ما را به وضع اجتماعی این زمان و بر اینکه امور مالی تا چه حد در روابط مرد و زن ملاحظه شده است، واقف می کند:

«إِذَا جَاءَ كُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ... فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ... وَأَنْتُمْ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَا تَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا...»⁷⁰.

می فرماید: اگر زنی مسلمان شد و مهاجرت کرد، دیگر شوهرش بر او حقی ندارد و اگر مطالبه کرد زن خود را، زنش را به او ندهید بلکه خرجی را که درباره آن زن کرده است به او بدهید. همچنین اگر زن شما بر شرک خود باقی مانده می خواهد سوی مشرکین برگردد، اصراری در نگاهداری او نکنید (مبادا ستون پنجم شود) ولی در عوض آنچه خرج او کرده اید از او مطالبه کنید.

در سوره بقره آیاتی هست که عدالت و فکر انسانی پیغمبر را نشان می دهد و اعراب را از بدرفتاری با زن نهی می کند. مانند آیه ۲۳۱:

«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ».

[یعنی] اگر زن خود را طلاق دادید و سرآمدن عده نزدیک شد، رجوع و عدم رجوع باید موافق اصل عدل و انسانیت باشد نه اینکه رجوع کنید یا اینکه فدیة دهید یا ایام حبس و عدم آزادی او را طولانی کنید.

همچنین در آیه ۲۳۲ امر می فرماید که اگر مردی زنش را طلاق داد و عده او منقضی شد اما خواست با شوهر خود دوباره ازدواج کند، ممانعت نکنید⁷¹. این آیه درباره شدت و خشونت معقل بن یسار که نمی خواست خواهر مطلقه اش با شوهر خود دوباره ازدواج کند، نازل شده است.

در همین سوره به مطلبی برمی خوریم که هرچند از موضوع خارج است ولی چون طرفه [شگفت آور] و بدیع [تازه و نو] و حاکی از اوضاع اجتماعی عصر پیغمبر است و نشان می دهد که در چه نوع موضوعهایی به پیغمبر مراجعه می کردند، اشاره بدان خوب و عبرت انگیز است.

67 آیه ۳۵ سوره نساء

68 [معنی آیه چنین است: و زنان شوهردار، مگر زنی که مالک آن شده اید]

69 [سوره نساء آیه ۲۳]

70 سوره ممتحنه آیه ۱۰

71 و إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضَلُوهُنَّ إِنْ يَنْكِحْنَ إِزْوَاجَهُنَّ إِذَا فَرَضُوا... الخ [سوره بقره آیه ۲۳۲]

در آیه ۲۲۲ سوره بقره حکم نزدیک به زن است در ایام قاعدگی تا حالت طهر [پاک شدن زن از حیض] فرا رسد. پس از آن این عبارت آمده است: «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» که اجازه فرماید پس از طهر نزد زنان خود بروند از آن سویی که خداوند امر فرموده است. یعنی بر حسب تفسیر جلالین، از همان سویی که به واسطه حیض از رفتن بدان سو منع شده بودید. اما پس از این، آیه ۲۲۳ می آید که بکلی چیز تازه و تقریباً مشعر مفهومی مخالف مفهوم قبلی است. می فرماید:

«يَسَاوُكُمْ حَرْثُ لَكُمْ فَأْتُوا حُرَّتَكُمْ أَتَىٰ سِنْتُمْ».

یعنی زنان شما کشت شمایند و در هر جای کشت خود می توانید وارد شوید.

جلالین در تفسیر جمله «اتى سنتم» [یعنی] «به هر سوی مزرعه» می نویسد: «مَنْ قِيَامٌ وَفُؤُودٌ وَاضْطِجَاعٌ وَاقْبَالٌ وَادْبَارٌ». یعنی نشسته، ایستاده [و] خوابیده [و] از پیش [قبل] و از پس [دبر].

پس از آن می نویسد این آیه در ردّ عقیده جهودان نازل شده است که می گفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند، بچه او چپ خواهد شد.

سیوطی معتقد است که آیه ۲۲۳ [که] صریحاً می فرماید نزد زنان خود از آن سویی روی آورید که خداوند امر فرموده است، بنا بر اعتراض عمر و جمعی از صحابه نسخ شده است زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود می خوابیدند و طبعاً انصار که اهل مدینه بودند این روش را که با حجب و مستوری زن مناسبتر بود، پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه، زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می غلتانیدند و لذتی می بردند از اینکه آنها را بر پشت بیفکنند و دمر ببندارند و یا با پس و پیش او، هر دو، سر و کار داشته باشند.

یکی از مهاجران زنی از انصار را برده بود و می خواست با وی چنان کند. زن تن در نداده و گفت ما به یک پهلو می خوابیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد که «زن مال مرد است و هرگونه دلخواه اوست می تواند با او برآید».

احمد بن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل می کنند که عمر بامدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله هلکت. [یعنی] ای پیغمبر خدا از دست رفتم. پیغمبر فرمود ما اهلکت یا عمر؟ [چگونه هلاک شدی یا عمر؟] عرض کرد رحلی اللیلة فلم یرد علیه شیئاً. [یعنی] کاری خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت این آیه نازل شد و معنی «اتى سنتم» این است: «مقبلات، مدبرات و مستلقیات [به پشت خوابیده] یعنی از جلو، از عقب طاقباز و دمر».

در آیات عدیده قرآن و تعالیم اسلامی به خوبی وضع ناهنجار زن در جامعه عرب و رفتار غیرانسانی مردان با زنان روشن می شود. مثل آیه ۳۵ سوره نور که پیغمبر حکم می فرماید مردان زنهای مملوک خود را برای سود دنیایی به زنا مجبور نکنند:

«لَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا».

می گویند این آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شده است و از ظواهر بر می آید که عبدالله بن ابی در این عمل زشت منحصر بفرد نبوده و نوعی کسب بوده است که شخصی بردگان خود را به کار زنا و ادارد تا وجه آن را دریافت کند. پس از فتح مکه، عده زیادی از زنهای مکه برای بیعت و اسلام آوردن به حضور پیغمبر رسیدند و آیه [۱۳] سوره ممتحنه در شرط پذیرفتن اسلام آنان نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ قَبًا يَعْنُ...».

این شرطها که برای پذیرفتن اسلام آنها عنوان شده، جالب توجه است:

انبازی [شریکی] برای خدا نشناسند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، اولاد خود را نکشند، کودک نامشروع خود را به ریش شوهر خود نبندند، تعالیم نیک تو را به کار بسته عادت ناپسند نوحه خوانی، چاک زدن گریبان، بریدن موی و خراشیدن روی را رها کنند. در این صورت اسلام آنها را بپذیر.

می گویند هنگام بیان این شروط، هند زن ابوسفیان و مادر معاویه در اینکه زنها زنا نکنند گفت: «زنان شریف و آزاده هرگز کرد چنین کاری نمی کردند» و عمر که حاضر بود، خنده سر داد.

یکی از عادات زشت که تعالیم اسلام آن را منع کرده است، کشتن مولود دختر است که در قرآن صریحاً آمده است: «بأی ذنب قتلت» و این از این باب بود که اعراب دختر را مایه ننگ دانسته خواهان پسر بودند و بدان مباحات می کردند و از فرط نادانی هیچ نمی اندیشیدند که اگر امر چنین می شد و دختری به دنیا نمی آمد، نسل بشر منقرض می شد. در آیه های ۵۸ و ۵۹ سوره نحل این خوی نکوهیده به خوبی توصیف شده است:

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَبِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ».

[یعنی] هنگامی که به یکی از آنان خبر می دادند که زانش دختری زائیده است از فرط خشم سیاه می شد، از شدت اندوه از کسان خود کناره می گرفت تا دچار سرزنش و شماتت نشود، و در اندیشه می رفت که آیا داشتن دختر را تحمل کند یا طفل معصوم را خاک کند.

زن و پیغمبر

گولد زیهر معتقد است در هیچیک از ادبیات دینی نظیر این وضوح و روشنی، آنهم نسبت به جزئیات حیات پیامبر اسلام دیده نمی شود. این تحلیل و توصیفی که از زندگانی خصوصی وی ضمن احادیث و سیره ها صورت گرفته است، نسبت به هیچیک از مؤسسن دینان دیگر روی نداده است. این بیان ستایش آمیز در یکی از فصول کتاب گرانقدر او «عقیده و شریعت در اسلام» به مناسبت رغبت روز افزون رسول اکرم به زن آمده و آن را حقیقتی تاریخی می نامد که به اسناد موثق تکیه دارد. راست است نوح و ابراهیم سر جای خود، ما از زندگانی موسی و عیسی که در گرد و غبار افسانه های مبالغه آمیز قومی و تعصب های نژادی و دینی ناپدید شده اند. چیزی نمی دانیم ولی برای زندگانی محمد صدها آیه و حدیث معتبر و سیره هایی نزدیک به زمان رحلت او و همچنین روایاتی که هنوز تعصبها آن را مسخ و تباہ نساخته است در دست داریم، مهمتر از همه قرآن است که از خلال آیات و شأن نزولی که مفسران برای آنها بیان می کنند بسی از وقایع و حوادث زمان به دست می آید چنانکه در همین موضوع مورد بحث آیات عدیده ای هست و جمله مفسران شأن نزول آیه ۵۸ سوره نساء را خرده گیری جهودان بر رغبت رسول اکرم به زن و طعن آنان که محمد جز زن گرفتن کاری ندارد، دانسته اند:

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا».

[یعنی] آنها (یهودان) بر فضل و عنایت پروردگار محمد رشک می برند (یعنی بر مقام نبوت و کثرت زنان) و می گویند اگر او پیغمبر بود اینقدر به زنان روی نمی آورد. ما به خاندان ابراهیم هم کتاب و حکمت عطا فرمودیم و هم کشوری بزرگ.

معلوم است در این آیه اشاره به داود است که می گویند ۹۹ زن داشت و سلیمان هزار زن آزاد و بنده در حرم نگاهداری می کرد و این امر از مرتبه پیامبری آنان نکاسته است.

البته خود این مطالب مثل سایر افسانه های ملوک بنی اسرائیل آلوده به اغراق و مزین به افسانه است. خرده گیران فرنگی این رغبت مفرط به زن را شایسته مقام روحانیت مردی که زهد و قناعت را توصیه می کند ندانسته و حتی آنان اندازه توجهی که در شریعت اسلامی به اصلاح شئون و حقوق زن است ناشی از میل شخصی محمد به زن گفته اند.

اگر قضیه هرا صرفاً با منطق عقلی نه عاطفی بسنجیم، ارزش ایراد آنان کاهش می گیرد. محمد بشر است و بشر از نقطه های ضعف خالی نیست. تمایل جنسی جزء غرایز آدمیست و بیش و کم هنگامی می تواند موضوع بحث قرار گیرد که تأثیری در افکار و یا کردار یک شخص نسبت به دیگران داشته باشد. به عبارت روشنتر، خصلت شخص هنگامی نکوهیده است که زیانبخش به حال اجتماع باشد، ورنه در زندگانی شخصی و خصوصی، خوبی یا بدی و نقطه قوت یا ضعف نباید مورد بحث و ملاحظه قرار گیرد.

از فکر سقراط بر آتن نور می ریخت و از آتن به تمام یونان و از یونان به جامعه انسانی. اگر سقراط در زندگانی شخصی خود تمایل خاصی داشته باشد که بر دیگران زیانی وارد نکرده است، نباید موضوع بحث قرار گیرد. در هیتلر غریزه جنسی یا نبود، یا سرکش نبود، و از این حیث می توان او را پاکیزه گفت. ولی در عوض افکار شومی داشت که دنیا را به خون و آتش افکند.

حضرت رسول خود را بشری می خواند که به بندگی خدا گردن نهاده و می خواهد خود را از پلیدی ستایش اصنام نجات دهد. تمایل او به زن و تعدد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به حقوق دیگران. بر اعمال و افکار مردان بزرگ اجتماع از این زاویه باید نگریست و آنها را از لحاظ مصلحت جامعه و خیر انسانیت قضاوت کرد. از این لحاظ سلب حق آزادی فکر و عقیده از دیگران و مخیر ساختن آنان بین مسلمان شدن و جزیه دادن، آنهم با خواری و زبونی، بیشتر قابل بحث است.

از سوی دیگر، مسلمانان نیز به گونه ای دیگر راه غلط رفته و برای تجلیل از پیشوای بزرگ اسلام چیزهایی گفته و نوشته اند که مابین مصرحات قرآن و روایات مسلم صدر اسلام است. حتی مرد فاضلی که در عصر ماه در زندگانی

حضرت محمد کتابی فراهم کرده و خواسته است⁷² با دیدی روشن و متناسب افکار قرن بیستم قضیه را زیر و بالا کند، از این خرده گیری اروپاییان برآشفته و طی فصلی در مقام دفاع از حضرت رسول برآمده و بکلی منکر تمایل آن حضرت به زن شده است، از جمله می نویسد:

«محمد ۲۸ سال با خدیجه بسر برد و هوس گرفتن زن دیگر نکرد... این امر طبیعی است و جز این نمی تواند باشد. خدیجه توانگر و مشخص جوان فقیر ولی جدی و درستکاری را که در خدمتش بوده است به شوهری برمی گزیند و داماد را به خانه می آورد. چون ذاتاً یا بر حسب مقتضیات زندگی از هوس و عادات جلف جوانان قریش برکنار است، خدیجه پخته و جا افتاده از شوهر پانزده سال جوانتر از خود مراقبت و پرستاری می کند. با ثروت خود موجبات رفاه او را فراهم می سازد تا محنت دوران کودکی و طفیلی بودن در خانه عمو را فراموش کند.

این نعمت و آسودگی خانه خدیجه به وی مجال می دهد تا به تعقیب اندیشه های ده دوازده ساله خود بپردازد. یقین است که خدیجه با تصورات و افکار پرهیزکارانه وی روی موافقت نشان داده است زیرا دختر عموی ورقة بن نوفل است و طبعاً تمایلی به حنفیان دارد. به همین دلیل در مبدأ بعثت رویای او را صادق و نشانه وحی الهی می داند و خود نخستین کسی است که به محمد ایمان می آورد. از اینها گذشته، خدیجه مادر چهار دختر او زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه است⁷³

با وجود این اوضاع و احوال محمد چگونه می توانست با وجود خدیجه زن دیگر بگیرد؟ به همین دلیل پس از وفات خدیجه بی درنگ عایشه را خواستگاری کرد و چون عایشه هنوز خردسال بود و بیش از هفت سال نداشت، سوده بیوه سکران بن عمره را به زنی گرفت.»

محمد حسین هیکل در این باب مطلبی می نویسد و گویی می خواهد حضرت محمد را از رغبت به زن تبرئه کند. او می گوید: «سوده جمالی و مالی نداشت. ازدواج با وی نوعی اقدام به امر خیر و نوازش زن بی سرپرست یکی از مهاجران حبشه بوده است.»

آیا بهتر نبود بنویسد برای خانه داری و سرپرستی از چهار دختر جوان خود زن جاافتاده ای چون سوده مناسب بود؟ ولی در این صورت ممکن است به وی اعتراض شود که محمد نخست به عایشه روی آورد و چون او طفل بود و ازدواج آن دو به دو سال بعد موکول شده بود، سوده را گرفت زیرا نمی توانست بدون زن زندگی کند و این هم عیب نیست. یک علت دیگر این بود که زن دیگری در دسترس ازدواج نبود. زیرا قریش به محمد زن نمی دادند و شاید میان مسلمانان آن تاریخ دختری و زنی مناسب ازدواج محمد وجود نداشته از این رو به سوده اکتفا کرد. آنهم تا مدت کمی پس از فوت خدیجه که در مکه بسر برد. اما پس از هجرت به مدینه، مخصوصاً پس از حصول امکانات، این رغبت مفرط رسول اکرم به زن خوب دیده می شود و قابل انکار نیست. کافی است به تعداد زنان وی نظری اجمالی و فهرست وار بیفکنیم:

۱- حضرت خدیجه دختر خویلد، بانوی متشخص و متمکنی که سومین شوهر او حضرت محمد بود و از محمد چهار دختر و دو پسر به نام قاسم و طاهر که زنده نماندند زایید.

۲- سوده دختر زمعه و بیوه سکران بن عمرو که از مسلمانان حبشه بود و همانجا وفات کرد و به عقیده محمد حسین هیکل پیغمبر سوده را از راه ترحم و برای اینکه بیوه مسلمانی تک و تنها نباشد گرفت.

۳- عایشه دختر ابوبکر صدیق است که در هفت سالگی نامزد شد و در نه سالگی با تفاوت بیش از چهل سال سن⁷⁴ به زوجیت پیغمبر درآمد و هنگام رحلت حضرت شانزده یا هفده سال داشت و بیش از زنان دیگر مورد علاقه بود. عایشه از جمله حفصه [حافظین] قرآن و از منابع مهم حدیث و سنت به شمار می رود و پس از قتل عثمان بر ضد خلافت علی بن ابیطالب قیام کرد و جنگ جمل را به راه انداخت.

۴- ام سلمه [دختر بنی امیه که بیوه یک مرد مسلمان بود که در جنگ احد زخم مهلکی برداشت و مرد].

۵- حفصه دختر عمر بن الخطاب است که پس از بیوه گی به حرمسرای پیغمبر ملحق شد و می توان این ازدواج را از ازدواجهای سیاسی و مصلحتی به شمار آورد.

۶- زینب دختر جحش. [او قبلاً] زن زید بن الحارثه پسر خوانده پیغمبر بود که می توان ازدواج پیغمبر را با وی جزء داستانهای عشقی پیغمبر درآورد و منظومه زید و زینب درباره آن سروده شده است و از حیث لطف و عنایت و محبتی که حضرت رسول نسبت به وی داشت، او را رقیب عایشه دانست.

۷- جویریة دختر حارث بن ابوضرار رییس قبیله بنی مصطلق و زن مسافع بن صفوان که زن با فضل و کمالی بود و در سال ششم هجری جزو غنایم و اسرای بنی مصطلق نصیب یکی از مسلمانها شد. مالک او از او فدیة می

⁷² این شخص محمد حسین هیکل از فضلا و سیاسیون مصر است که مدتی رییس مجلس سنای آنجا بود. کتابی به نام «حیات محمد» نوشته است که توسط ابوالقاسم پاینده به فارسی در آمده است. علی دشتی

⁷³ زینب زن ابوالعاص، خواهرزاده خدیجه و رقیه و ام کلثوم زن عتبه و عتیبه فرزندان ابولهب شدند. بعد از آغاز دعوت اسلام، ابولهب به فرزندان خود امر کرد دختران محمد را طلاق دهند و عثمان یکی از آنها را بعد از دیگری به زنی گرفت و حضرت فاطمه زن علی ابن ابیطالب است. علی دشتی

⁷⁴ [رسول الله ۵۳ ساله بود که با عایشه ۹ ساله نکاح کرد. وی تنها زن باکره و بقیه ثیبه Sayyebه یعنی بیوه و نادوشیزه بودند. عایشه در سال ۵۷ هجری وفات کرد و در بقیع به خاک سپرده شد]

خواست که به نظر جویریة گزاف می آمد و از اداء آن عاجز بود. از این رو به در خانه پیغمبر رفت که شفاعت فرموده مبلغ فدیة را پایین آورد. عایشه می گوید: جویریة زیبا و جذّاب بود. هر کس او را می دید، شیفته او می شد. هنگامی که او را بر در حجره خویش یافتم، احساس ناراحتی کردم زیرا یقین داشتم چشم پیغمبر که به او افتد مفتون وی می شود. همینطور هم شد. پس از رسیدن به حضور پیغمبر و بیان حاجت خود، حضرت فرمود من کار بهتری برای انجام می دهم. فدیة تو را خودم خواهم داد و تو را به زنی می گیرم. جویریة شادمانه پذیرفت و پس از اینکه پیغمبر با وی همخوابه شد، بسیاری از اسیران بنی مصطلق به ملاحظه اینکه پیغمبر داماد آنها شده است از طرف مسلمانان آزاد شدند. «گمان نمی کنم هیچ زنی برای کسانش اینقدر حامل خیر و برکت شده باشد» [گفته عایشه است].

۸- امّ حبیبه خواهر ابوسفیان⁷⁵ و بیوه عبدالله بن جحش که در حبشه مرده بود.

۹- صفیة دختر حیّ بن اخطب [یهودی] و زن کنانه بن ربیع که از رؤسای خیبر بود. پیغمبر از میان اسیران صفیة را انتخاب کرد و در شب همان روزی که از خیبر به مدینه مراجعت می فرمود با وی همخوابه شد.

۱۰- میمونه دختر حارث الہلالیہ خواهر زن ابوسفیان و عباس بن عبدالمطلب و خاله خالد بن ولید. می گویند پس از این وصلت، خالد اسلام آورد و به اردوگاه مسلمین آمد و پیغمبر به او چند اسب داد.

۱۱- فاطمه دختر سربح.

۱۲- هند دختر یزید.

۱۳- اسماء دختر سیاء.

۱۴- زینب دختر یزید.

۱۵- هبله دختر قیس و خواهر اشعث.

۱۶- اسماء دختر نعمان.

۱۷- فاطمه دختر ضحاک⁷⁶.

۱۸- ماریه قبطیہ که از مصر برای حضرت ہدیہ فرستاده بودند و ابراهیم که در دوران طفولیت درگذشت، از او متولد شده است.

۱۹- ریحانہ کہ مانند ماریہ قبطیہ برده و مشمول اصطلاح قرآنی «ما ملکت ایمانکم»⁷⁷ بوده است و همخوابگی با آنها هیچگونه مراسم و تشریفات را ایجاب نمی کرده است. ریحانہ جزء اسرای بنی قریظہ و سهم پیغمبر بود. اما نہ اسلام آورد و نہ حاضر شد زن عقدی محمد گردد و ترجیح داد بہ حال بردگی در خانہ وی بماند.

۲۰- امّ شریک دوسبہ. و او یکی از چهار زنی است کہ خویشتن را بہ پیغمبر بخشیدہ بودند، چہ غیر از زنان عقدی کہ از دواج با آنان مستلزم تشریفات چوں مهر، حضور گواہ و رضایت ولی است و غیر از بردگان کہ در صورت داشتن شوہر کافر یا مشرک بر مسلمانان حلال هستند. در حرمسرای پیغمبر طبقہ دیگری نیز از زنان وجود داشت و آنان زنانی بودند کہ خویشتن را بہ پیغمبر ہبہ [بخشیدن] می کردند. او [امّ شریک دوسبہ] نیز خود را بہ پیغمبر ہبہ کردہ بود. (سہ [زن] دیگر میمونہ، زینب و خولہ اند).

ہبہ کردن خویشتن بہ پیغمبر، عایشہ را آشفته ساخت زیرا امّ شریک زیبا بود و حضرت بی درنگ این تقدیمی را پذیرفته بود. می گویند [عایشہ] از فرط غیظ و رشک گفته است: «نمی دانم زنی کہ خویشتن را بہ مردی تقدیم کند چہ ارزشی دارد؟» و از این رو قسمت اخیر آیہ ۵۰ سورہ احزاب نازل شد کہ تأیید و تصویب عمل امّ شریک و قبول پیغمبر است از طرف حضرت حق. قسمت اخیر آیہ ۵۰ چنین است:

«وَأَمْرًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَكْفِهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ».

[یعنی] ہرگاہ زنی مؤمنہ خویشتن را بہ پیغمبر [بخشد، پیغمبر] اگر بخواہد می تواند او را بہ نکاح خود درآورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است نہ مؤمنین.

عایشہ چون چنین دید گستاخانہ بہ حضرت گفت: «انی اری ربک یسارع فی ہواک». یعنی می بینم خدایت بہ انجام خواہشہای نفسانی تو می شتابد.

در روایت معتبر دیگر بہ نقل شیخین از عایشہ، مشاجرہ میان پیغمبر و عایشہ بہ صورت دیگر آمدہ است. بنا بر این روایت هنگامی کہ آیہ ۵۰ نازل شد و عایشہ از آن آگاہ گردید و تازہ قضیہ امّ شریک روی دادہ بود، از فرط غیظ گفت: زنہایی کہ خویشتن را بہ مردی عرضہ می کنند، چہ ارزشی دارند؟ آنوقت برای تنبیہ او آیہ ۵۱ سورہ احزاب نازل شد و پس از این آیہ ۵۱ بود کہ عایشہ آن جملہ گستاخانہ را گفته است کہ: «خدایت خوب بہ انجام آرزوہایت می شتابد».

آیہ ۵۰ سورہ احزاب کہ تکلیف پیغمبر را عموماً درباره زنان معین می کند چنین است:

⁷⁵ [ام حبیبہ خواہر ابوسفیان نبود بلکہ دختر ابوسفیان و خواہر معاویہ اولین خلیفہ اموی بود]

⁷⁶ پیغمبر با دو زن اخیر [اسماء و فاطمہ] ازدواج کردہ لیکن ہمبستر نشدہ است. علی دشتی

⁷⁷ [سورہ ۴ آیہ ۲۸]

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَعْلَمْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَبَنَاتٍ عَمَّكَ وَبَنَاتٍ عَمَاتِكَ وَبَنَاتٍ خَالَكَ وَبَنَاتٍ خَالَاتِكَ إِلَّا تِي هَاجِرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِلْيَلَا يَكُونُ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

[یعنی] ای پیغمبر، ما بر تو حلال کردیم زنانی را که مزد آنها را پرداخته ای همچنین جاریه هایی که از غنیمت به دست آورده ای و دختران عمو، دختران عمه، دختران دایی و دختران خاله ها که با تو مهاجرت کرده اند، همچنین زن مؤمنه ای که خویشتن را به پیغمبر بخشیده است. می توانی او را به عقد خود درآوری و این امتیاز از آن توست، مربوط به سایر مؤمنین که تکلیفشان را معین کرده ایم، یعنی حق داشتن چهار زن و همبستری با جواری خود نیست، این حکم برای این است که بر تو حرجی نباشد (از حیث زن در مضیقه نباشی) و خداوند رحیم و بخشنده است.

اعتراض عایشه به قسمت اخیر این آیه است و برای تأیید وی آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد که [نه تنها] حدود اختیارات پیغمبر را درباره زنان خود معین می کند، بلکه آزادی مطلق به وی می دهد و زنان وی را از هرگونه ادعا و تقاضایی محروم می کند. آیه ۵۱ سوره احزاب چنین است:

«تُرْجَى مِنْ نَشَأٍ مِنْهُنَّ وَ تُؤَى إِلَيْكَ مِنْ نَشَأٍ وَ مَنْ ابْتِغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ تَقْرَأَ عَيْنُهُنَّ وَلَا يَخْرَنَ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا».

که خلاصه چنین معنی می دهد:

لازم نیست در همبستر شدن با زنهای خود نوبت را مراعات کنی. هر کدام را خواستی نزد خود بخوان و هر یک را خواستی کنار بگذار، بر تو ایرادی نیست آزادی و اختیار مطلق در ترک آنها داری و برای آنها نیز این ترتیب بهتر است. خداوند به حقیقت آرزوهای شما واقف است.

در «کشاف» شأن نزول آیه چنین بیان شده است که زنان پیغمبر با یکدیگر رقابت می کردند و از پیغمبر نفقه بیشتری مطالبه می کردند⁷⁸. بنا بر روایت عایشه، حضرت یک ماه معاشرت با آنها را ترک کرد و این آیه نازل شد و دست پیغمبر را در رفتار با زنان باز گذاشت. زنها نگران شدند و به حضرت رسول گفتند از وجود خود و مال خود هر قدر که می خواهی به ما بده. یعنی اختیار مطلق با توست و به دلخواه خود رفتار کن.

زمخشری بطور تفصیل آیه ۵۱ را شرح می دهد که خلاصه آن چنین است: «پیغمبر در روی آوردن به هر یک از زنان خود و روی گردانیدن از هر یک از آنها مختار است و در طلاق و ترک آنها آزاد است» و اضافه می کند: «پیغمبر در ازدواج با هر یک از زنان امتش مختار و آزاد است و از حضرت حسن بن علی نقل می کنند که اگر پیغمبر از زنی خواستگاری می کرد، دیگر کسی حق نداشت به آن زن روی آورد مگر اینکه پیغمبر صرف نظر می کرد».

باز زمخشری در این باب می گوید: «در آن تاریخ پیغمبر ۹ زن داشت که نسبت به پنج تن از آنها به مفاد «ترجی من نشأ» رعایت نوبت نکرده و سهم آنها را به تأخیر می انداخت و آنها عبارت بودند از سوده، جویریة، صفیه، میمونه و ام حبیبه و چهار نفری که مورد لطف بودند و منظمآ آنها را به سوی خود می خواند عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه و زینب».

باز عایشه در این باب می گوید: کمتر روزی بود که پیغمبر به همه ما سر نزند ولی مباشرت مخصوص کسی بود که نوبت او بود و آن شب را نزد او بسر می برد و چون سوده دختر زمعه می ترسید پیغمبر او را طلاق دهد به حضرت گفت نوبت مرا مراعات مکن من توقع همبستری با تو را ندارم و شب خود را به عایشه می دهم ولی مرا طلاق مده زیرا می خواهم روز حشر جزء زنان تو محسوب بشوم.

نکته مهم، قسمت آخر آیه ۵۱ [سوره] احزاب است که با آنکه همه اختیارات و آزادی عمل به پیغمبر تفویض شده است و زنان وی هیچگونه تقاضا و حق بازخواستی ندارند و هرگونه توقع آنها انحراف از امر و اراده خداوند فرض شده است، در آخر آیه می فرماید: «ذلک ادنی... الخ. [یعنی] این ترتیب برای آنها نیز بهتر است زیرا رقابت از میان آنها برمی خیزد و پیوسته خشنود و راضی خواهند بود. شاید برای مستهلک کردن اثر این ضربه ای که بر شخصیت زنها وارد شده و برای آرام ساختن جریحه ای که به عزت نفس آنها رسیده است آیه ۵۲ نازل گردید، چه در حقیقت آن را می توان نوعی تلافی و تسلیت و ایجاد خشنودی شمرد:

«لَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُولَا أَنْ تَبَدَّلَ بَيْنَهُنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا».

⁷⁸ این قضیه بعد از قتل عام بنی قریظه بوده است که غنایم فراوانی به دست مسلمین افتاد و طبعاً خمس غنایم به حضرت رسول تعلق داشت و این امر زنان پیغمبر را به مطالبه نفقه بیشتری برانگیخت. علی دشتی

[یعنی] از این پس زنها بر تو حلال نیستند (اجازه نداری به زنان دیگر توجه کنی) همچنین دیگر حق نداری به جای اینها به زنان دیگر روی آوری هرچند زیباییشان تو را خیره و مفتون کند مگر بردگان که (خواه به خریداری، خواه به اسارت) از آن تو شده باشند⁷⁹.

در همین باب باز جای حرف هست زیرا حدیثی از عایشه وجود دارد که تمام محدثین به صحت آن رأی داده اند و آن اینست که حضرت پیغمبر وفات نکرد مگر اینکه تمام زنها بر وی حلال بود. زمخشری معتقد است این حدیث دلیل بر آنست که آیه ۵۲ سوره احزاب از راه سنت و یا به دلیل آیه «احلنا لک النساء» که قبل از آن نازل شده، نسخ شده است. در حالیکه آیه بعدی بایستی ناسخ باشد ولی در اینجا ناسخ، آیه قبلی است و این قسمت اخیر، رأی سیوطی است در «انتقان». از مجموعه آیات متعدد سوره احزاب این نتیجه شگفت انگیز به دست می آید که دایره امتیازات پیغمبر در باب زن وسیع است:

بیش از چهار زن می تواند داشته باشد. اقریبایی که مهاجرت کرده اند بر وی حلال هستند. هر زن مؤمنه ای که خویشتن را بدو عرضه کند بدون مهر و شهود می تواند به همخوابگی با خود بپذیرد. از رعایت عدالت و شناختن حق تساوی میان زنان خود معاف است. نوبت هر یک از آنها را می تواند به تأخیر اندازد و حتی وی را ترک کند. هر زنی را خواست و خواستگاری کرد بر سایر مؤمنان حرام است. پس از مرگ او کسی حق ندارد با یکی از زنان او ازدواج کند (آیات ۵۳ و ۵۵ سوره احزاب). و از همه اینها گذشته، زنان پیغمبر حق تقاضای نفقه بیشتر ندارند. در مقابل این امتیازات و اختیارات و آزادی عمل رسول الله، زنانش تکلیف و محدودیتهایی دارند: آنها مثل سایر زنان نیستند. نمی بایست بر مردم ظاهر شوند و باید از پشت پرده با مردان سخن گویند. از زینتهای متداول دوران جاهلیت چشم پوشند. به نفقه ای که به آنها داده می شود قانع باشند و از عدم مراعات نوبه خود دلتنگ نشوند.

در آخر آیه ۵۳ سوره احزاب صریحاً می فرماید:

«وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَتَّكِبُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا».

[یعنی] روا نیست بر شما که پیغمبر را آزار دهید و پس از او با یکی از همسران وی ازدواج کنید.

در تلمود عین این حکم راجع به زنان شاهان یهود آمده است.

ابن عباس می گوید: «شخصی پیش یکی از همسران حضرت آمد و حضرت به وی فرمود از این پس نباید چنین کاری از تو سر زند. مرد گفت: این زن، دختر عموی من است، نه از من عملی ناروا سر زد و نه از وی. پیغمبر فرمود: این را می دانم ولی کسی از خداوند غیورتر و از من غیورتر نیست. مرد دمغ شد و از آنجا رفت و قرقرکنان می گفت: «مرا از سخن گفتن با دختر عمویم منع می کند، پس از مرگش با وی ازدواج خواهم کرد». و آیه ۵۳ سوره احزاب بدین مناسبت نازل شده است.

چیزی که باید در این باب افزود این است که هیچوقت تمامی این بیست زن در حرمسرای پیغمبر نبوده اند و دو نفر از آنها ظاهراً و اسماً جزء ازواج نبی آمده اند و پیغمبر با آنها همبستر نشده است. بعضی از آنها چون حضرت خدیجه و زینب دختر خزیمه و ریحانه درگذشتند بطوریکه هنگام رحلت نه زن بیشتر در خانه او نبود و میان آنها نیز دو دستگی و رقابت بود. در یک سمت عایشه، حفصه، سوده و صفیه قرار داشتند و در سوی دیگر زینب بنت جحش و ام سلمه و دیگر زوجات.

پاره از از زوجات پیغمبر در تاریخ و ادب اسلام ماجرای دارند. از آن جمله است حدیث افک یعنی اتهام عایشه با صفوان بن المعطل. در سال سوم هجری پس از غزوه بنی مصطلق ما بین نوکر عمر و یکی از مردمان خزرج نزاعی در گرفت. عبدالله بن ابی که از منافقان معروف مدینه بود و در تاریخ صدر اسلام عنوان خاصی دارد، از این قضیه برآشفته و به کسان خود گفت: «این بلایی است که خود ما بر سر خودمان آوردیم (یعنی قبول کردن هجرت و پذیرفتن مهاجران قریش را). و این مثل درباره ما صادق است که وقتی سگ خود را سیر کردی، به خودت حمله می کند. برگردیم به یثرب تا با اکثریت عزیزان، اقلیت خوار را بیرون ریزیم».

این سخن به گوش حضرت محمد رسید و در مراجعت به مدینه شتاب کرد تا عبدالله بن ابی را از تحریک و دسیسه باز دارد. این راهپیمایی متواصل بود و حضرت در منازل میان راه حتی به منظور استراحت کمتر توقف می کرد. در این سفر، عایشه که به حکم قرعه همراه پیغمبر بود، در اثنای مراجعت و به هنگام توقف مختصری در یکی از منازل برای قضای حاجت بیرون رفت و ضمناً چیزی را گم کرد که جستجوی آن، وی را از کاروان عقب انداخت و شتری که هودج وی را حمل می کرد با سایر شتران به راه افتاده بود.

عایشه در صحرا تنها ماند تا صفوان بن المعطل که در مؤخره قافله حرکت می کرد به این منظور که هرگاه از کسی چیزی افتاده باشد بیابد و بیاورد، به وی رسید و بر شتر خود سوارش کرده به مدینه آورد و این امری نبود که مخفی بماند. مخصوصاً که حمینه خواهر زینب بنت جحش از این موضوع مطلع شد و با رقابتی که میان عایشه و زینب

بود، موضوعی برای جرح عایشه به دست آورد و او را به رابطه با صفوان متهم کرد. حسان بن ثابت شاعر معروف و مسطح بن اثاثه با وی همزبان شدند. عبدالله بن ابی که نفاق و کینه توزی وی با پیغمبر مسلم بود نیز بیکار ننشست و خبر را در شهر منتشر ساخت.

ظاهراً اوضاع و احوال چندان مساعد برائت و بیگناهی عایشه نبود. زنی به زیبایی و جوانی عایشه درست پس از رفتن به همین غزوه [شبیخون] رقیبی چون زینب بنت جحش پیدا کرده است که شوهر بزرگوارش آیات عدیده برای دست یافتن بدو نازل کرده است. [پیغمبر] در همین غزوه و پس از پیروزی بر بنی مصطلق، جویریہ دختر حارث بن ابوضرار و زن مسافع بن صفوان را بدان طرزى که اشاره شد با دادن چهار صد درهم از مالک او خریده و به همسری خود در آورده است. به عبارت واضحتر، حضرت دو هوی زیبا در اندک مدتی بر سر او آورده است. پس طبعاً ممکن است روح لطیف زنانه او جریحه دار شده و از راه انتقامجویی چنین انحرافی از وی سر زده باشد یا لاقلاً چنین صحنه ای برای تنبیه و مجازات شوهر خود درست کرده باشد زیرا چگونه ممکن است کاروانی کوچ کند و هودج عایشه را بر شتر بگذارند و متوجه نشوند که هودج خالیست؟

چرا خود محمد با آن همه علاقه ای که به او داشت قبل از رحیل از حال او استفسار نکرده است؟ چگونه ممکن است صدها مجاهد به حرکت آمده باشند و عایشه خبردار نشده باشد و خود را به کاروان نرسانده و آنقدر در بیابان مانده باشد تا صفوان بدو برسد؟ در صورتی که صفوان هر قدر هم در مؤخر کاروان حرکت کند، بایستی هنگام استراحت و آترق به کاروان رسیده باشد و چندان منطبق با واقعیت نیست که مدتها پس از حرکت کاروان به محل کاروان رسیده، عایشه را تک و تنها دیده باشد. همه این ظواهر، عقب ماندن عایشه را یک امر عمدی و یک تبانی با صفوان نشان می دهد. همان بامدادی که صفوان عایشه را بر ترک داشت و وارد مدینه شد، این بدگمانی و بدزبانی جان گرفت و در اندک مدتی در شهر پیچید. چگونه ممکن است خبری بدین اهمیت در شهری به کوچکی مدینه که در آن کوچکترین مطلب در اندک زمانی منتشر می شود، پس از بیست روز به گوش عایشه برسد و آنوقت ناخوش شود و یا بیماری را بهانه کند تا به خانه پدر رود؟ پس طبعاً می توان فرض کرد که از همان روزهای اول با خبر شده باشد ولی پس از رسیدن خبر به گوش پیغمبر و ظهور آثار سردی و بی اعتنایی، ناخوشی را بهانه کرده و به خانه پدر رفته باشد. با تمام این ظواهر و قراین نامساعد هیچ بعید نیست، بلکه می توان مدعی شد که عایشه بیگناه بوده و تمام این رویدادها صحنه سازی کودکانه و زنانه ای باشد، مخصوصاً که صفوان به نفرت از زن معروف بوده معذک بدگویی و بدزبانی مردم که خواه ناخواه به گوش پیغمبر رسیده بود، سخت او را ناراحت کرده به حدی که در این باب با دو نفر از محرمان خود، علی ابیطالب و اسامه بن زید، مشورت کرد.

اسامه بطور قطع گفت عایشه از این اتهامات منزله است و دختر ابوبکر صدیق از اینگونه آلودگیها پاک است. اما علی بن ابیطالب گفت: زن برای شما قحط نیست، علاوه بر این ممکن است از کنیز عایشه تحقیق کرد. و حتی علی آن کنیزک بدبخت را زد تا راست بگوید و او هم چون چیزی نمی دانست، به برائت عایشه سوگند خورد. و با وجود همه اینها، شک و تردید و ناراحتی پیغمبر تسکین نیافت. ناچار به خانه ابوبکر رفت و با عایشه مواجه شده. طبعاً در آنجا صحنه هایی از گریه و انکار رخ می نماید زیرا همانجا حلت وحی به پیغمبر دست می دهد و او را می پوشانند و متکائی چرمی زیر سرش می گذارند تا پس از مدتی که غرق غرق از زیر کساء [عبا، گلیم که آن را پوشند] بیرون می آید و سوره نور نازل می شود. در این سوره آیات متعددی راجع به حدّ [مجازات] زنا و حدّ تهمت زدن و حدیث افک و تبرئه عایشه آمده است⁸⁰.

زمخشری معتقد است که هیچ موضوعی در قرآن به این شدت تعقیب نشده است و بهترین شاهد آن آیه ۲۳ است:

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ».

[یعنی] کسانی که زنان عفیف و مؤمنه را تهمت می زنند در این دنیا مطعون [سرزنش شده] و در آن دنیا دچار عذاب می شوند.

در پایان ماجرا، آن سه نفر را که در بهتان شرکت داشتند حدّ زدند. یعنی قانون عطف بما سَبَقَ شده است زیرا قبل از این قضیه برای تهمت زدن حدی معین نشده بود.

داستان زینب

داستان ازدواج حضرت محمد با زینب در سیره ها و روایات و حتی آیات قرآنی طینی دارد آهنگ دار و ازدواجی است که می توان آن را ازدواج عشقی نامید.

زینب زن زید بن حارثه است. زید را حضرت خدیجه در جوانی خریده و به محمد بخشیده بود. حضرت نیز او را آزاد کرد و مطابق رسم عرب به فرزندی پذیرفت. فرزند خوانده در سنن جاهلیت حکم فرزند داشته و تمام احکام پدر فرزندی چون ارث و حرمت ازدواج با زن وی در مورد او جاری بوده است. مسلمانان نیز تا هنگام نازل شدن آیات ۴

⁸⁰ سوره نور از آیه ۳ تا ۲۶

[تا] ۸ سوره احزاب بدان عمل می کردند. عبدالله بن عمر می گوید: «ما اطرافیان پیغمبر، زید را زید بن محمد می گفتیم، چه او علاوه بر عنوان پسرخواندگی از یاران صدیق و فداکار محمد محسوب می شد». زینب دختر امیمه بنت عبدالمطلب یعنی دختر عمه پیغمبر بود و خود پیغمبر او را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد و چون زید بنده آزاد شده بود، زینب و برادرش عبدالله از قبول این خواستگاری اکراه داشتند ولی آیه نازل شد:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِرَافَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُّبِينًا».

[یعنی] گاهی که خدا و رسولش امری را اراده کردند دیگر برای مرد مؤمن و زن مؤمنه اختیار نمانده و جز اطاعت تکلیفی ندارند. ورنه گمراه شده اند.⁸¹

پس از این آیه، زینب و عبدالله به درخواست پیغمبر گردن نهادند و زینب را برای زید عقد کردند. داستان عشق حضرت محمد پس از این واقعه آغاز می شود ولی در کیفیت بروز و ظهور آن قدری نوسان و اختلاف هست. از تفسیر جلالین چنین بر می آید که همان دم پس از انجام عقد نکاح زید با زینب، تغییر حالتی در حضرت پدید آمده است: «ثُمَّ وَقَعَ بَصْرَهُ عَلَيْهَا بَعْدَ حُسَيْنٍ فَوَقَعَ فَنَفْسَهُ حُبًّا». یعنی پس از آن یا پس از اندکی چشمش بر زینب افتاد و مهر زینب در قلبش دمید.

زمخسری در تفسیر آیه ۳۷ سوره احزاب می نویسد: «حضرت رسول پس از انجام نکاح چشمش به زینب افتاد و چنان از وی خوشش آمد که بی اختیار گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ مُقَلَّبُ الْقُلُوبِ». زیرا پیغمبر سابقاً زینب را دیده بود و از او خوشش نیامده بود، ورنه از او خواستگاری می کرد. زینب این جمله پیغمبر را شنید و به زید گفت و او به فراست دریافت که خداوند در قلب او بی میلی نسبت به زینب انداخت و نزد پیغمبر شتافت و عرض کرد می خواهم از زینب جدا شوم. پیغمبر فرمود: چه اتفاقی افتاده؟ آیا شبهه ای از او داری؟ عرض کرد: ابداً، جز نیکی از او ندیده ام، ولی او خود را برتر و شریفتر از من می داند و این امر ناراحت کرده. بدین مناسبت جمله «أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ [یعنی] زن خود را برای خود نگاهدار و پرهیزکار باش»⁸² آمده است. آیه ۳۷ سوره احزاب پرمعنی و زیباست و صراحت قول و صداقت روح پیغمبر را نشان می دهد:

«وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَّ زَوْجَانَا كَمَا لَوْ كُنَّا عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَّ أَوْ كَانَ أَمْرُهُمْ مَفْعُولًا».

[یعنی] هنگامی که به شخصی که خداوند بدو عنایت فرموده و تو به او عنایت کردی (مقصود زید است که خدا او را هدایت کرده و پیغمبر او را آزاد فرموده است) می گویی زن خود را برای خود نگاهدار و از خدا پرهیز، در ضمیر و باطن خود از ترس مردم امری را مخفی می کنی که خداوند آن را فاش خواهد ساخت در صورتی که باید از خدا بترسی نه از مردم. چون زید حاجت خود را انجام داد ما او را (زینب را) به زوجیت تو در آوردیم تا برای مؤمنان دیگر هم محظوری نباشد که با زن پسر خوانده خود ازدواج کنند.

آیه خیلی روشن است و نیازی به تفسیر ندارد. پیغمبر از زینب خوشش می آید ولی وقتی که زید به حضورش رسیده اجازه می خواهد او را طلاق دهد، به وی می فرماید: طلاقش مده و برای خود نگاهدار. با این بیان روی خواهش درونی خود پا گذاشته به زید پند می دهد که زن خود را نگاهدار. اما خداوند به او می گوید: تو از ترس زبان بدگویان، میل باطنی خود را که طلاق زینب از زید باشد ظاهر نساختی. در صورتی که تو فقط باید از خدا بترسی. چون زید حاجت خود را انجام داد، او را به زنی به تو می دهم تا بر مؤمنان قید و بندی در ازدواج با زن پسر خوانده شان نباشد.

تغییر حالت و شیفتگی پیغمبر پس از انجام عقد ممکن است. ولی آمدن زید به خدمت حضرت و اجازه طلاق خواستن و دلیل طلاق را بدرفتاری زینب توجیه کردن مستلزم آنست که مدتی هر چند کم زید و زینب زندگی زناشویی مشترک داشته باشند. در این صورت باید تفسیر زمخسری را چنین تصویر کرد که جمله «سُبْحَانَ اللَّهِ مُقَلَّبُ الْقُلُوبِ» بی درنگ پس از انجام عقد و افتادن چشم پیغمبر بر زینب گفته شده باشد و شنیدن این جمله از دهان پیغمبر و شاید مشاهده بارقه ای در دیدگان محمد وی را از حقیقت میل و رغبت آن حضرت آگاه کرده و همان امر، هوس دست یافتن بر محمد و زن مقتدرترین و مشخص ترین مردان قریش شدن را در قلب او برافروخته باشد. به همین دلیل و به بهانه اینکه از روز نخست مایل به این وصلت [وصلت با زید] بنای بدرفتاری با زید را گذاشته و برتری نسبت خود را به رخ او کشیده است و زید پس از آگاهی از این امر از راه خلوص و ارادت به مولا و آزادکننده خود، در مقام طلاق زینب بر آمده و با وجود تأکید پیغمبر که زن خود را نگاهدار، او را طلاق داده است.

81 سوره احزاب آیه ۳۶

82 سوره احزاب آیه ۳۷

در تفسیر کمبریج⁸³ که نویسنده آن معلوم نیست و اخیراً از طرف بنیاد فرهنگ از سوره مریم تا آخر قرآن در دو جلد به چاپ رسیده است، قضیه تغییر حالت پیغمبر و عشق به زینب به گونه ای دیگر آمده است:

«روزی رسول صلوات الله علیه به خانه زینب آمد و زید را می جست. زینب را دید ایستاده در سماچه⁸⁴ داروی بوی خوش می کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد اگر او زن او بودی. چون زینب رسول را بدید، دست بر روی نهاد. [پیغمبر] گفت لبساقه و حسناً [یعنی] هم شکرینی و هم زیبایی. ای زینب، سبحان الله مقلب القلوب⁸⁵. دوبار این بگفت و بازگشت. چون زید بیامد، هر چه رفته بود پیش او بگفت و گفت پیش تو نتوانی مرا داشت، برو دستوری خواه تا مرا طلاق دهی. و زید زینب را دشمن گرفت چنانکه پیش روی او نتوانست دید.

پس از انجام امر طلاق حضرت خود زید را مأمور کرد و گفت برو [به] زینب بگوی که خداوند تعالی او را به زنی به من داده است. زید بر در زینب آمد. در را بکوفت. زینب گفت: کیست؟ گفت: زید است. زینب گفت: چه خواهد زید از من که مرا طلاق داده است؟ گفت: پیغام رسول الله آورده ام. زینب گفت: مرحبا رسول الله. در بازکرده، زید درآمد و او می گریست. زید گفت: مبادا چشم تو گریان، نیک زنی بودی فرمانبردار، خدای تعالی تو را به از من شویی داد. گفت: لا ابا لک؟ کیست آن شوی؟ جواب داد زید که رسول خدای. زینب در سجده افتاد.»

این روایت با روایت دیگر نیز کاملاً منطبق است که زید می گوید:

«به سرای زینب شدم. مشغول خمیرکردن آرد بود. چون می دانستم به زودی زن پیغمبر خواهد شد، هیبت و احترام او مرا گرفت چنانکه نتوانستم روی در روی کنم و همینطور که پشت به او داشتم، خبر خواستگاری پیغمبر را به او دادم.»

و از همین روی در تفسیر جلالین آمده است که حضرت گویی روزشماری می کرد. همین که عده زینب بسر رسید، بدون مقدمه و بدون تشریفات به خانه او [محمد] رفت و در آنجا گوسفندی کشتند و تا دیرگاه نان و گوشت به مردم می دادند و بدین ترتیب عروسی خود را جشن گرفتند.

هم از عمر و هم از عایشه روایت می کنند که آیه ۳۷ سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است. عایشه می گوید: اگر بنا بود پیغمبر چیزی را پنهان کند، بایستی این میل باطنی خود را به زینب در قرآن نیاورد: «و تخفی فی نفسک و الله مبدیة»⁸⁶.

راست است دلایل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمد پروای اعتراف به ضعفهای بشری نداشته است ولی کاسه های گرمتر از آتش بدین امر رضایت ندهند چنانکه در باب معجزات شمه ای گفته آمد. از جمله در همین آیه که مفسران و راویان اتفاق دارند، محمد بن جریر طبری در تفسیر خود بدین امر گردن نهاده و راضی نمی شود که فاعل «تخفی فی نفسک» حضرت محمد باشد، و می گوید فاعل آن زید است. یعنی پیغمبر به زید گفت: «زنت را نگاهدار و از خدا بپرهیز که تو در ضمیر خود چیزی را پنهان می کنی که خداوند آن را آشکار می سازد...» بعد برای این توجیه و تفسیر غیرموجه می نویسد: «زید مرضی داشت که آن را مخفی می کرد و برای همان مرض می خواست زینب را طلاق دهد و در اینجا مقصود، مخفی داشتن آن مرض است از انظار...»

محمد حسین هیکل هم برای اینکه از سیمت دایه دلسوزتر از مادر محروم نماند در کتاب «حیات محمد» می نویسد: «زینب دختر عمه پیغمبر بود و او را قبلاً دیده بود و ابدأ رغبت به ازدواج با وی را نداشت و از این رو اصرار ورزید که زید زن خود را طلاق ندهد. ولی بعد از اینکه زید دستور مولای خود را به کار نبست و زن خود را طلاق داد، پیغمبر زینب را برای آن گرفت که سنت جاهلی اعراب را در باب آثار فرزند خواندگی بشکنند و به سایر مؤمنان نشان دهد که می شود با زن فرزند خوانده خود زناشویی کنند. لذا با زینب ازدواج کرد، و شاید به همین دلیل با آن شتاب پس از سرآمدن عده به خانه وی شتافت و عروسی خود را ولیمه داد.»

⁸³ گویا این تفسیر در قرن ششم نگاشته شده است. نصف اول یعنی از سوره بقره تا سوره مریم در دست نیست و این نصف دوم نسخه منحصر بفردی است در کتابخانه کمبریج. ولی تفسیر معتبری با فارسی رسا و روشن به نظر می رسد. علی دشتی

⁸⁴ [این کتاب وسیله استاد ادبیات دکتر جلال متینی تصحیح و در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در دو جلد چاپ و منتشر شده است] [ساماچه، سماچه یعنی پستان بند، سینه بند. احتمالاً زینب عریان بوده و تنها سینه بند به تن داشته است]

⁸⁵ [مفسرین و مورخین اسلامی این قضیه را به شکل دیگری هم نقل کرده اند. مثلاً می نویسند که روزی رسول الله سرزده وارد خانه زید پسرخوانده خود شد و دید زینب در حال حمام کردن است. چشمان معصوم رسول الله به بدن عریان زینب افتاد و بی اختیار بر زبان راند: «فتبارک الله احسن من الخالقین» (سوره مؤمنون آیه ۱۴) یعنی: بزرگ است خدای یکتا که بهترین آفریدگاران است. زید بن حارثه بن شراحیل کعبی پسر خوانده رسول در واقعه مؤتی لوای اسلام را حمل می کرد و در همان واقعه در سال هشت هجری کشته شد]

⁸⁶ سوره احزاب آیه ۳۷

حفصه

محمد حسین هیکل غالب ازدواجهای پیغمبر را ازدواجهای سیاسی و مصلحتی می گوید و برای تأیید آن می نویسد: «روزی عمر با زن خویش در باب امری صحبت می کرد و زنش بنای مشاجره و یکی به دو کردن را گذاشت. عمر خشمگین شد و گفت: زنان را نرسیده است که در امور زندگی با مردان محاجه کرده و از خود رأیی داشته باشند. زن گفت: دختر تو با پیغمبر خدا گاهی به حدی بحث و مناقشه می کند که رسول تمام روز را خشمگین بسر می برد. به محض شنیدن این سخن، عمر به خانه حفصه رفته از او بازخواست کرده وی را از عقاب خدا و غضب پیغمبر برحذر ساخت و ضمناً گفت: تو به این دختر جوان (مقصود عایشه است، که به زیبایی خود می نازد و از عشق و علاقه پیغمبر به خویشتن آگاه است) نگاه مکن. پیغمبر تو را برای خاطر من گرفت ورنه عشقی به تو ندارد». بدیهی است این قضیه معقول و قابل قبول است و بعضی از ازدواجهای پیغمبر را باید حمل بر مصلحت و ایجاد پیوند خویشی کرد تا اسلام تقویت شود و علی و عثمان را به قول [حسین] هیکل از همین روی به دامادی خود برگزیده است و مشهور است که خالد بن ولید پس از ازدواج پیغمبر با خاله اش میمونه خواهرزن عباس بن عبدالمطلب و حمزه بن المطلب در سال نهم هجری هنگام عمره القضا اسلام آورد.

حرام کردن ماریه بر خود

از جمله حوادثی که در باب زن و پیغمبر باید آورد (زیرا در آن زمان سر و صدایی به راه انداخت و باعث نزول آیاتی چند گردید) حرام کردن پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود بوده [یعنی پیغمبر ماریه را بر خود حرام کرد] و آن حادثه از این قرار است:

ماریه روزی نزد پیغمبر آمد. آن روز پیغمبر در خانه حفصه بود و حفصه در خانه نبود. حضرت همانجا با ماریه همبستر شد و در این اثنا حفصه سر رسید و داد و بیداد راه انداخت که چرا حضرت با کنیز خود در خانه و در بستر او خوابیده است. پیغمبر برای تسکین خاطر حفصه و آرام کردن وی ماریه را بر خود حرام کرد. لابد پس از رفع بحران یا به واسطه علاقه ای که به ماریه داشته و یا به واسطه این که ماریه از تحریم خود بر پیغمبر ناراحت شده و بازخواست کرده بود، حضرت از حرام کردن ماریه بر خویشتن عدول کرد و برای تبرئه و تزکیه وی، آیه های اول تا پنجم سوره تحریم نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

[یعنی] ای پیامبر چرا چیزی را که خدا حلال کرده است برای رضایت زنان خود بر خویشتن حرام می کنی؟ خداوند تو را بر این تحریم (کار بیجا) می بخشد.

در آیه بعد راه غفران و چشم پوشی از تحریم امری که خداوند حلال کرده است، معین شده و آن دادن کفاره است، مانند آزادکردن بنده «قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم» که در سوره مائده⁸⁷ و جوب کفاره آمده است و از این رو مقاتل⁸⁸ می گوید: «پیغمبر کفاره داد و بنده ای را آزاد کرد» و حسن⁸⁹ می گوید: به دلیل آخر آیه که «والله غفور رحيم» خداوند او را بخشیده است.

آیه سوم که دنباله همین قضیه است، شخص را به شگفت می اندازد که یک امر شخصی و خانوادگی و مربوط به گفتگوی زن و شوهر در قرآن مطرح می شود:

«وَ إِذَا سَرََّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَصَ عَنِ بَعْضِ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَاكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ».

[یعنی] پیغمبر به یکی از زنان (حفصه) رازی را گفت (تحریم ماریه بر خود) و به او گفت آن راز را به کسی نگوید اما چون آن راز را به دیگری (عایشه) گفت و خداوند او را (یعنی پیغمبر را) از آن آگاه ساخت و پیغمبر بخشی از آنها را به حفصه گفت و از گفتن قسمتی خودداری کرد. حفصه به گمان اینکه عایشه به پیغمبر گفته است پرسید: کی تو را با خبر ساخت؟ پیغمبر گفت: آنکه بر همه اسرار دانا و آگاه است.⁹⁰

آیا ذکر این مطالب خصوصی در قرآن که شریعت ابدی و دستور قطعی برای کافه [کلیه، تمامی] نوع انسانی است شگفت آور نیست؟ و از آن شگفت انگیزتر شرح و بسط مفسران است. از جمله در تفسیر کمبریج قضیه را چنین شرح

⁸⁷ [سوره مائده آیات ۴۵، ۸۹، ۹۵ دستورات و چگونگی دادن کفاره آمده است]

⁸⁸ [مقاتل کتابی است که در مورد واقعه کربلا توسط ابوالحسن بن سلیمان بن بشیر خراسانی مروزی از محدثین مذهب زیدیه تألیف شده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به لغتنامه دهخدا]

⁸⁹ [شاید منظور محمد بن حسن الداند رومی (الدیرومی) باشد که کتابی به نام «قصص الانبیاء» به زبان فارسی درباره زندگی پیامبران

دارد]
⁹⁰ سوره تحریم آیه ۴

می دهد: «چون حفصه مر عایشه را از راز پیغمبر علیه السلام خبر کرد و خدای عز و جل بر پیغمبر خویش رسانید که حفصه راز تو را پیش عایشه بگفت، پیغمبر حفصه را از بعضی آنچه با عایشه گفته بود آگاه کرد». آیا این بگومگوهای زنانگی که هر روزه هزار مانند در هر گوشه جهان دارد، امریست که در متن قرآن آید و مفسران خداوند بزرگ و آفریننده کائنات را تا حدّ خبرچینی تنزل دهند که گفته حفصه را به عایشه بازگو کند؟ در هر صورت، سه آیه نخستین سوره تحریم در باب این حادثه عادی و نثار [اختلاف و مشاجره] زن و شوهر است. آیه ۴ و ۵ تهدید عایشه و حفصه است که اگر در صورت ادامه این وضع و تعقیب این ادا و اصول زنانگی و رشک ورزیدن، موجبات ناراحتی پیغمبر را فراهم کنید، خداوند حامی اوست و حتی ممکن است منجر به طلاق دادن شما شود:

«عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِمَّنْ مَسَلَمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَ ابْكَارًا».

[یعنی] اگر شما را طلاق دهد امید است زنان بهتر از شما [الله] به وی ارزانی دارد. مسلم، مؤمن، مطیع، پرهیزکار مهاجر و انصار، بیوه یا باکره».

معنی آیه و شأن نزول آن واضح است ولی در یکی از تفسیرها، طبری یا کمبریج، مطلبی آمده است که بی اختیار از ساده لوحی مفسران و فرط ایمان آنان خنده عارض می شود. مفسر خشک مقدس که پیوسته می خواهد شأنی برای پیغمبر درست کند می نویسد: «مقصود از کلمه «بیوه» آسیه زن فرعون است و مراد از کلمه «باکره» حضرت مریم است که در بهشت منتظر پیغمبرند و با وی ازدواج خواهند کرد».

بدین مناسبت شاید بد نباشد روایت دیگری که در شأن نزول آیات اولیه سوره تحریم آمده است نقل شود: پیغمبر در خانه زینب غسل خورده بود. وقتی از نزد وی بیرون آمد، عایشه و حفصه از راه رقابتی که با زینب داشتند گفتند: بوی مغفیر از دهانت می آید (مغفیر بوی ناخوش دارد). هنگامی که حضرت این را شنید، غسل را بر خود حرام کرد و پس از این، لابد از سوگند خود پشیمان شده بود، آیه عتاب سوره تحریم نازل شد و برای شکستن سوگند، اصل کفار را معین فرمود و زنان خود را به طلاق تهدید کرد، هرگاه از این رقابت و حسد ورزیدن توبه نکنند. ولی تصور می شود همان روایت نخستین صحیح باشد زیرا از گفتن سرّی به حفصه و فاش شدن راز سخن به میان آمده است.

متافیزیک

خدا در قرآن

خدا در قرآن

زمین در جنب این نه طاق مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی
سزَد گر بر بُروت¹ خود بخندی
[شیخ محمود شبستری]²

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده ای به وزن 6×10^3 تُن³ و محیطی به طول 400766 کیلومتر و با سطحی معادل $510/100/000$ کیلومتر مربع یکی از سیارات کوچکی است که در 360 روز و اندی به دور خورشید می چرخد و هشت سیاره دیگر در این گردش بیهوده اجباری با وی انبازند که آخرین آنها کره ایست به کوچکی عطارد به نام پلوتون که در مدار هوسناک خود میان $4/5$ میلیارد و $7/5$ کیلومتر از خورشید فاصله دارد.

اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت سریع السیری را که حداقل هزار کیلومتر در ساعت می پیماید سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وی برسیم. آنچه از قرائن علمی و ریاضی بر می آید، پلوتون منتها الیه قلمرو جاذبه خورشید نیست، بلکه باید صد برابر این راه را پیمود یعنی می بایست هفت هزار سال با سرعت یک هزار کیلومتر در ساعت طی کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگری رسید زیرا خورشید ما با این جاه و جلال یکی از ستارگان متوسط این کهکشانی است که شبهای تابستان مانند خط شیری رنگی بر آسمان می نگریم و تا کنون از میان غبار کیهانی این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت کرده اند که هر کدام خورشیدی است و به احتمال و فرض نزدیک به عقل، هر یک از آنها ممکن است برای خود منظومه ای کما بیش مانند منظومه شمسی داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا $510/100/000$ کیلومتر مساحت دارد. حجم آن مساوی با $1/082/842/210/000$ کیلومتر مکعب است (کمتر از یک هزار و یک صد میلیارد) اما در مقابل خورشید به درجه ای خرد است که اگر خورشید را جسمی میان تهی فرض کنیم $1/000/000$ کره زمین در آن جای می گرفت زیرا خورشید به تنهایی $99/86$ درصد مواد منظومه خود را داراست. به عبارت دیگر، 14 درصد از یک صدم توده خورشید، نه سیاره و اقمار آن را تشکیل می دهد و سهم زمین و ماه آن کمتر از یک صدم از چهارده صدم یک صدم خورشید است. در فضا ستارگانی هست که از بزرگی می توان $500/000/000$ خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با $1/392$ کیلومتر محیط دایره و با توده ای قریب $1/200/000/000$ میلیارد میلیارد تُن یکی از ستارگان کهکشان شیری است.

در هر کهکشان حداقل $100/000/000/000$ (صد میلیارد) ستاره تخمین می زنند و آنچه تا کنون با ارقام معمولی قابل بیان نیست. از این رو آنها را با سال نوری می سنجند که تقریباً هر سالی معادل $9/460/800/000/000$ کیلومتر ($300/000$ کیلومتر در ثانیه) است. دوری پاره ای از ستارگان از کره زمین به حدی است که نور آنها پس از صد تا هزارها سال به ما می رسد.

¹ [بُروت یعنی ریش]

² [شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری عارف معروف (تاریخ وفات ۷۲۰ هجری قمری) سراینده مثنوی گلشن راز است. و نیز نگاه کنید به واژه خشخاش در لغتنامه علامه دهخدا]

³ $6/000/000/000/000/000/000/000$ شش هزار میلیارد میلیارد تُن. علی دشتی

از این ارقام گنج‌کننده تصور مبهم و بخارآلودی از عظمت کائنات در ذهن می‌آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس کبیر حقیرتر می‌نماید.

از تصور عظمت کائنات عجز و حقارت دردناکی به هر شخص اندیشمند دست می‌دهد. اگر برای این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهی مرزی و کرانه‌ای باشد، از حدود اندیشه و حتی از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتی پرش گستاخانه و هم و خیال نمی‌تواند به جایی راهبر باشد.

اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجامی باشد (چه از حیث مکان) در خور فهم و ادراک ما نیست. حتی بنیه توانای پندار هم از دریافت آن ناتوان است. اگر برای جهانی بدین عظمت آفریننده‌ای قائل باشیم، ناچار باید بزرگتر از آن و محیط‌بر آن باشد. اگر این دستگاه دهشت‌انگیز و حدودناپذیر گرداننده‌ای داشته باشد، ناچار باید توانایی نامحدود و نامتناهی برایش قائل شد.

چاره‌ای نیست. باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزّه‌تر و منزّه‌تر، برتر و برتر، عظیم‌تر و عظیم‌تر باشد و به قول جلال‌الدین [مولوی] «آنچه اندر وهم ناید آن بود».

اما مشاهدات و مطالعات و بررسیهای عقاید دینی نشان می‌دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد و جز عده‌ای انگشت‌شمار، دستگاه‌بی‌پایان خداوندی را به صورت بزرگتری از روی‌گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده و ذات بی‌همال [بی‌همتا] او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثرات، با تمام ضعفها و نقصها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته‌اند، نهایت اندکی بزرگتر.

نمی‌دانم این جمله حدیث است یا مضمونی از عهد عتیق که در قالب این عبارت عربی در آمده است: «خلق الانسان علی شاکلته» [یعنی] خداوند انسان را به صورت خود آفریده است.⁴

اگر جمله را وارونه‌کنند و بگویند انسان خداوند را به صورت خود آفریده است، به حقیقت نزدیکتر است. چندی پیش کتابی پرمغز و طنزآمیز به دستم افتاد زیر عنوان «و موسی خدا را آفرید». در حقیقت او عبارت تورات را که می‌گوید: «و خداوند دنیا را آفرید» معکوس کرده بود. یعنی تصور موسی چنین خدایی را آفرید.

خدایی که در سراسر عهد عتیق بر ما ظاهر می‌شود، موجودی است قهار سریع الغضب بی اغماض و تشنه ستایش و عبادت. از این رو از میان میلیونها مخلوق خود، ابراهیم را دوست می‌دارد که به بندگی وی گردن نهاده است و بنابراین دُرّیه او را برای خویشتن انتخاب می‌کند و آنها را قوم برگزیده خود می‌سازد و آنها هستند که می‌بایستی بر کره زمین سلطنت کنند.

زیرا پس از نوح بنده‌ای چون وی خدمتگزار و ستایشگر ذات خود نیافته است. به همین ملاحظات در سنّ پیری سارا آبستن می‌شود و اسحاق به وجود می‌آید. در تمام سرزمین کنعان دوشیزه‌ای که لایق همسری اسحاق و به وجود آوردن ملت برگزیده خدا باشد نیست. پس به ابراهیم امر می‌شود کسی را به کلدان بفرستد و دختر برادر خود ربکا را خواستگاری کرده به فلسطین آورد. آنگاه از قوم بنی اسرائیل عهده‌ای می‌گیرد که جز او کسی را ستایش نکنند و در عوض سلطنت روی زمین از آنها باشد. در تورات از کائنات بدان عظمت نشانی نیست. تمام توجه خدا به منظومه شمسی به کره زمین و از کره زمین فقط به سرزمین فلسطین معطوف گردیده است.

یک مرتبه می‌بیند در دو آبادی سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روی آورده‌اند. لذا در خشم شده و تصمیم به هلاک آن دو شهر می‌گیرد. تضرع و شفاعت ابراهیم که از خدا رثوف‌تر است، اثر نمی‌بخشد و صاعقه فرود می‌آید. تر و خشک با هم می‌سوزند و زن و مرد و حتی کودکان بیگناه به هلاکت می‌رسند. فقط برای خاطر ابراهیم فرشته‌ای را می‌فرستد که پسر برادر او «لوط» را از این قتل عام نجات بخشد... به همین نحو خدا در سراسر تورات به صورت یکی از پادشاهان خودکام و خودرأی و پرتقاضا و بی‌اغماض در می‌آید. به صورتی در می‌آید که موسی می‌خواست آنگونه باشد و سلیمان و داود از روی آن صورت ایده‌آلی بر یهود سلطنت کردند و حتی از تصاحب زن دیگران چشم نمی‌پوشیدند.⁵

در قرآن خداوند به تمام صفات کمالیه آراسته است. دانا، توانا، بی‌نیاز، بینا، شنوا، حکیم و مرید است. یعنی تمام جهان هستی تابع مشیت اوست.

⁴ [آیه تورات است. سفر (کتاب) پیدایش، باب اول آیه ۲۶ و ۲۷]

⁵ به داستان زن اورمیا مراجعه شود. علی دشتی

[در زیرنویس اصل کتاب «اورمیا» آمده است. اما بی‌تردید یک اشتباه چاپی است و می‌باید «اوریا» باشد. اوریا یکی از اُمرا و سرداران مشهور داود نبی بود. در عهد عتیق با تورات آمده است: «در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن زن بسیار نیکومنظر بود. پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا «بنت‌شبع» دختر الیعام زن اوریا جتی نیست». به هر روی داود زن اوریا را به کاخ خود آورد و با او همبستر شد. زن اوریا از داود حامله شد و داود را از وضع خود مطلع کرد. داود اوریا را که در خارج شهر بود به نزد خود خواند و پس از چند روز او را همراه با نامه‌ای به نبردی بی‌سرانجام با دشمنان خود فرستاد. داود در آن نامه به فرمانده سپاه (یوآب) فرمان داد که اوریا را به چنگ فرستد تا کشته شود. یوآب فرمانده داود چنین کرد و اوریا کشته شد. داود با همسر اوریا ازدواج کرد، اما سپس توبه کرد و نزد خدا مقبول افتاد. سلیمان نبی از همین زن متولد شده است. در این مورد مراجعه کنید به کتاب دوم سموئیل نبی، باب ۱۱ و ۱۲ که مفصلاً به شرح این ماجرا پرداخته است]

اما صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقامجو و کینه توز نیز به وی نسبت داده شده است. حتی از کید و مکر و خشم بهره و افری دارد و گاهی «خیرالماکرین»⁶ می شود. آیا در اینها تناقضی به چشم نمی خورد؟ اگر ذات پروردگار جوهر و قائم بالذات و نمونه کمال مطلق است، چگونه عَرَضهایی [حالات ناگهانی] چون خشم و انتقامجویی بر او طاری [روی دادن، عارض شدن] تواند شد؟ قادر مطلق و بی نیاز مطلق چگونه ممکن است دچار خشم شود زیرا خشم عَرَض [Araz]⁷ است و از ناتوانی دست می دهد. امری و حادثه ای مطابق میل و رضایت شخص صورت نمی گیرد، از این رو حالت غضب بر او عارض می شود. بی نیاز مطلق چگونه از نادانی و حقارت مشتی آدمیان ضعیف که نمی توانند صانع و خالق حقیقی کائنات را تشخیص دهند، به خشم آمده و با آنکه غفور و رحیم و حتی ارحم الراحمین است می فرماید: «ان الله لا یغفر من یشرک به...»⁸ و آنگاه برای آنها عذاب جاویدان مقرر می فرماید، با آنکه خود می فرماید: «ان الله لیس بظلام للعبید». یعنی به صفت عدل آراسته است [ولی] گناهکاران را در آتش جاویدان می اندازد و برای اینکه خیال نکنند پس از افتادن در دوزخ سوختن [سوخته] و معدوم و بالنتیجه معدوم می شوند، در قرآن می فرماید⁹:

«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ».
یعنی هرگاه پوست آنها سوخت، پوست تازه بر آنها می رویانیم تا کاملاً عذاب را بچشند¹⁰.

آیا برای این شدت عمل جز خشم افروخته تسکین ناپذیر توجیهی می توان یافت و خود خشم که نشانه عجز و ناتوانی است به قادر مطلق قابل انتسابست؟ آیات بی شماری در قرآن هست که هرگونه هدایت و گمراهی را از طرف باری تعالی فرموده و آیات بی شمار دیگری هست که برای آدمیان تکالیفی معین فرموده و متخلفان از آن تکالیف را به عذاب و عقاب شدید وعده داده است. گاهی دانای مطلق و توانای مطلق نیازمند کمک و یاری آدمیان می شود:

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ». [یعنی] عیسی به حواریون گفت: کیست که مرا در راه خدا یاری دهد؟ حواریون گفتند: ما یاران خدائیم¹¹.

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَيَلْعَلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ». [یعنی] ما آهن را فرستادیم که منشأ بیم و سود تواند شد تا خداوند بداند چه کسانی او و فرستاده اش را یاری خواهند کرد¹².

این مباحث اصولی را بگذاریم برای شارحان قرآن و دانشمندان علم کلام که در طول چندین قرن به تأویل و تفسیر پرداخته اند تا رنگ تناقض یا لافل تغییر و تخالف را از آنها بزدايند و اکنون به سیری اجمالی و زودگذر در بعضی محتویات قرآن که به حوادث جاری ۲۳ [سال رسالت] اختصاص دارد اکتفا کنیم. خداوند بزرگ و گرداننده این جهان بی آغاز و بی انجام از بی ادبی ابولهب که به پیغمبر گفت: «تَبَالِكْ يَا مُحَمَّدُ هَذَا دَعْوَتَا؟» [تفرین بر تو محمد، این بود دعوت تو؟] در خشم شده و بی درنگ سوره مسد را نازل می فرماید و حتی زن او را از صاعقه تحقیر خود معاف نمی فرماید:

«نَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»¹³.

خداوند بزرگ از غرور و خودستایی ابوالاشد به تنگ آمده و در سوره بلد جوابی تازیانه وار به کبر و خودنمایی او می دهد. چنانکه سوره همزه مشتی است به دهان ولید بن مغیره و امیه بن خلف که در حضور محمد با چشمک و کلمات نیشدار محمد را استهزاء کرده و به مکنت خود می بالیدند. همچنین سوره کوثر جواب سرکوفت عاص بن وائل است که پس از مرگ پسر پیغمبر او را ابتر و بلا عقب گفته است. خداوند بزرگ و آفریننده کائنات از مسافرت کعب بن اشرف پس از جنگ بدر به مکه سخت در خشم می شود.

⁶ [در سوره ۳ آیه ۴۷ و سوره ۸۰ آیه ۳۰ خداوند «خیرالماکرین» نامیده شده. یعنی الله مکارترین مکاران است]

⁷ [عَرَض از خواص و ملحقات ذاتی اشیاء باشد و منظور این است که خشم از عوارض ذاتی انسان است]

⁸ [سوره ۴ آیه ۱۱۷]

⁹ [همچنین در سوره انفال آیه ۵۱، سوره آل عمران آیه ۱۸۲، سوره حج آیه ۱۰]

¹⁰ سوره نساء آیه ۵۶

¹¹ سوره صف آیه ۱۴

¹² سوره حدید آیه ۲۵

¹³ [سوره ۱۱۱ مسد آیه ۱ تا ۵. یعنی: دستهای لهب بریده باد، مال او و آنچه به دست آورده کاری برای او نسازد، به زودی وارد آتشی شعله ور شود، با زنتش که هیزم کش جهنم است و طنابی تابنده بر گردن دارد]

مخصوصاً از این بابت که کعب یهودی و اهل کتاب است، معذالک با مشرکان شکست خورده همدردی می کند و آنها را برتر از محمد خداپرست و موحد می داند و در آیه های ۵۱، ۵۲، ۵۳ و ۵۴ سوره نساء شکایت تلخی از این بابت دیده می شود.

سوره حشر رجزخوانی خداوند است در قلع و قمع بنی النضیر که سزای یهودیگری آنها را کف دستشان گذاشته و از این رو ابن عباس آن سوره را سوره بنی النضیر نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه بامخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کسانی که در راه موفقیت حضرت محمد تولید اشکال می کردند اکتفا نکرده و به امور داخلی و مشکلاتی که فرستاده وی با زنان متعدد داشته است وارد می شود. یکی از آن مشکلات تمایل قلبی فرستاده او به زینب بنت جحش، زن زید بن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتی نسبت به زینب می آفریند اما پس از طلاق و سر آمدن عده او را به رسول محبوب خود به زوجیت می دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضافی خواستن زنان پیغمبر پیش می آید زیرا بعد از قتل عام بنی قریظه غنائم فراوانی به دست می آید و خود این امر زنان پیغمبر را به ادعای نفقه بیشتری وا می دارد. ولی خداوند به آنها می فرماید باید با همین نفقه بسازید یا طلاق بگیرید. و با این تهدید مشکل حل می شود. پس از آن، مشکل دیگری پیش می آید که آیات زیادی از سوره تحریم بدان اختصاص یافته و آن قضیه همخوابگی پیامبر با ماریه قبطیه و غوغا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت.

در هر صورت، خدا از حسادت ورزی عایشه و حفصه و مزاحمت خاطر رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطار می کند که اگر توبه نکنید و باعث رنجش شوید، خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح به یاری او می شتابند و اگر چنین شد و شما را طلاق داد، خداوند زنان بهتری را نصیب او [پیامبر] خواهد فرمود: زنان مسلمان، مطیع، روزه گیر، نمازگزار، مهاجر، بیوه و باکره...

در یکی از تفاسیر نوشته شده است مقصود از زنان بیوه، آسیه زن فرعون و مقصود از باکره حضرت مریم است که این هر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکاس عقده روحی خود مفسر است، ورنه در قرآن چنین مطلبی نیست.

اساس سوره نور بر قضیه افک و اتهام حضرت عایشه قرار دارد و از همین روی در آن سوره حدّ افترای بر زنان عقیقه معین شده و آن حدّ بر خلاف اصل، عطف بما سبق نیز شده و با هشتماد تازیانه ای که به حسان بن ثابت و حمیه دختر جهش می زدند پاکدامنی عایشه مسلم می شود.

در سالهای ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی تمام آن کائنات لایتناهی به دست اهمال و فراموشی سپرده شده و حتی به سایر کشورهای کره زمین نیز توجهی نشده است زیرا مشتی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند و گاهی از ترس یا تنبلی در غزوه ای شرکت نمی کردند. از این رو امر می فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتری بتابند و برعکس کسانی که یا از راه ایمان و یا به طمع دست یافتن بر غنائم، رشادت و جلالت به خرج داده اند، «جنات تجری تحتها الأنهار»^{۱۴} برایشان مهیا کنند و هرگاه رسول محبوبش از تمسخر و طعن به رنج می افتاد، به او دلداری می داد که کار او را به ما واگذار کن: «اذا کفیناک المستهزئین»^{۱۵}.

مهمترین و برجسته ترین دخالت حضرت باریتعالی در امور اعراب، در جنگ بدر روی داد و سراسر سوره انفال راجع به این واقعه است.

قافله ای با کالای فراوان به ریاست ابوسفیان از دمشق به مکه می رفت. حضرت محمد از این قضیه مطلع گشته با یاران خود برای زدن کاروان و تصاحب اموال بی شمار از مدینه خارج شد. ابوسفیان بویی برد و از مکه کمک خواست. ابوجهل با جنگجویان قریش به حمایت کاروان تجارتی از مکه بیرون شتافت. ابوسفیان در عین خواستن کمک، احتیاط را از دست نداده، راه خود را کج کرد و راه ساحلی را پیش گرفت و کاروان را سالم به مکه رسانید. حضرت محمد و یارانش به جای اینکه به کاروان ابوسفیان برسند، در جایی به نام بدر با لشکریان قریش مواجه شدند و طبعاً کسانی که برای دست یافتن غنائم بی شمار و بی درد سر اکنون مواجه با جنگاوران قریش شده اند، به تردید افتاده و معتقد بودند به مدینه برگردند. آیه ۷ سوره انفال اشاره به این موضوع است و خداوند آنها را ملامت و به جنگ با کفار تشویق می فرماید و وعده کمک فرشتگان می دهد و نفرین ابوجهل را نیز در آیه ۱۹ سوره انفال پاسخ می گوید و حتی به محمد خطاب می کند:

«وَمَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى».

یعنی این مشت شنی که تو به طرف مشرکان پرتاب کردی و آنها کور شدند تو پرتاب نکردی زیرا یک مشت شن ممکن نبود به چشم صدها جنگجو برسد ولی خداوند آن شنها را به چشم کفار پرتاب فرموده.

^{۱۴} [بهشتهایی که در آنها جویها روان است]

^{۱۵} [سوره حجر آیه ۹۵ یعنی: ما شر استهزاکندگان را از سر تو کوتاه می کنیم]

پس از شکست مشرکان که مشکل تقسیم غنائم پیش می آید، باز خداوند خمس¹⁶ غنائم را مخصوص رسول و بیت المال مسلمین مقرر می فرماید و ترتیبی در توزیع غنائم می دهد.

پس از آن، مشکل چگونگی رفتار با اسرا پیش می آید و نخست خداوند رأی عمر را که معتقد بود برای ایجاد رعب گردن همه آنها را بزنند تأیید می کند: ما کان لنبی ... الخ¹⁷. و سپس در آیه ۷۰ رأی معتدل ابوبکر را می پذیرد که از آنها فدیة گیرند و آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشکلات بین مسلمانان و مشرکان و یهود است. آیه ۹ سوره احزاب حاکی از مداخله خداوند است در مشکلاتی که اتحاد بنی غطفان و قریش پیش آورده بود که چند هزار نفر به محاصره مدینه پرداختند: «یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جانتکم جنود فارسنا علیهم رباً و جنوداً لم تزوها». [یعنی] ای گروه مؤمنان، نیکی خداوند را فراموش نکنید. بر لشکریان مهاجم و محاصره کننده مدینه باد تندی گماشتیم و لشکری برای دفع آنها فرستادیم که شما ندیدید. و پس از آن، آیه های ۱۰، ۱۲ و ۱۳ همان سوره حاکی از دخالت خداوند در پیشامدهای ناگوار و یاری مسلمین است.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می دهد: پس خدای تعالی بادی بفرستاد تا میخ های خیمه ایشان بکند و آتشیهای ایشان را بگشت و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و فرشتگان تکبیر کردند. ابدأ به ذهن مفسر مؤمن خوش عقیده خطور نکرده است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه بفرستاد تا حضرت محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگرانی و هول معاف فرماید. و باز به ذهن او هیچیک از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود، یا طوفانی [را] که در جنگ خندق برانگیخت بفرستاد تا آن فاجعه روی ندهد و آن شکست دردناک صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموی دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنها بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با آن فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند، سنگ به دندان پیغمبر نمی خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمی آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علی بی ابطالب نبود، خود حضرت نیز شهید می شد.

از سیر در قرآن کریم دورنمای اوضاع اجتماعی حجاز در برابر چشم گسترده می شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقی را کنار بگذاریم، بخش چشمگیری از معارضه ها و حوادث آن زمان مشاهده می شود. صدها آیات قرآنی حاکی از مجادله، جواب ناسزاگویان، فیصله دادن قضایای خصوصی و شخصی، تشویق به جنگ و حتی ملامت کردن کسانی است که سستی و تهاون در این باب نشان داده اند. همچنین وعده غنائم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کسانی که اطاعت نکرده اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دموکلس در فضا معلق است و تر و خشک را با هم می سوزاند و قریه ای یا شهری را برای نافرمانی عده ای انگشت شمار منهدم می کند. در قرآن تمامی آن اوضاعی که برآزنده وجود آدمی است، در خداوند مشاهده می کنیم: راضی می شود، غضب می کند و دوست می دارد، بدش می آید، خشنود می گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتی کید و مکر و حيله و همه عوارض روح ضعیف پر نیاز و سریع الانفعال آدمی بر ذات منزله باری تعالی طاری می شود. اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، خالق و صانع مؤثری فرض کنیم، به بدهاقت عقل باید منزله از این اوصاف باشد و ناچار باید آنها را، آن اوصاف نامتناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشری خود حضرت رسول دانست که خود می فرماید: من هم بشرم، خشم می گیرم و متأثر می شوم. و از این رو بر مرگ فرزند خود می گرید یا از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان از حال طبیعی خارج می شود که سوگند می خورد سی تن از قریش را مثله کند.

از اینجا یک موضوع به ذهن می رسد که خداوند و محمد به طرز قابل تأملی در قرآن با یکدیگر مخلوط می شوند و این تنها توجیهی است که می توان در بسیاری از مشکلات قرآن آورد و از همین روی اگر بدین موضوع نظر اندازیم، شاید قدری روشن شویم. تمام مسلمین بر این متفقند که قرآن کلام خداست و در متن قرآن نیز مکرر این مطلب تصریح شده است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ...» [و] «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...»¹⁸. قرآن به همین جهت یگانه سند غیرقابل خدشه مسلمین و موضوع تکریم و اجلال آنان قرار گرفته است به درجه ای که پس از یک قرن درباره اینکه قرآن «محدث» [چیزی که تازه پیدا شده باشد] یعنی مخلوق یا «قدیم» است، یعنی مانند ذات باری تعالی مسبوق به عدم نیست، میان علمای اسلام مباحثات و مشاجراتی طولانی روی داد و دامنه آن تا چندین قرن کشیده شد.

حال کار به این بحث نداریم که این مطلب مباین با محسوس و مشهود و موازین عقلی است و حتی برخلاف موازین شرعی و اصول علم کلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبل در زمان معتصم آنقدر تازیانه خورد که از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود برگردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید، بلکه معتقد بود جمله تبت یدا ابی لهب و تب مانند ذات خداوند ازلی است.

هنگامی که تبتی بر جماعتی مستولی می شود، با حرف و استدلال نمی توان آن را خاموش و آرام کرد. اما از خواندن قرآن و غور [تعمق] در آن بعضی مطالب آن آشکار و پدیدار می گردد [که قرآن مخلوق فکر انسان است]. برای نمونه به سوره فاتحه که سبع الثانی نامیده شده و آن را از مهمترین سوره های قرآنی می دانند و از این رو در صدر مصحف

¹⁶ [یک پنجم هر چیز. منظور یک پنجم سود تجارت و یا غنیمت جنگی است که مسلمانان به رسول الله و سپس به اولاد و احفاد وی می پردازند]

¹⁷ [در متن اصلی نوشته شده: سوره اسری آیه ۶۷ ولی سوره انفال آیه ۶۸ درست است]

¹⁸ [سوره نجم آیه ۴ و سوره قدر آیه ۱]

قرار گرفته است نظر افکنیم. سوره فاتحه نمی تواند کلام خداوند باشد، بلکه از مضمون آن چنین به نظر می رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است زیرا ستایش حق است، اظهار بندگی به درگاه خدای عالمیان است و تمنای هدایت و عنایت است. خداوند خود نمی فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ».

[یعنی] ستایش و سپاس خداوند جهان را سزاست. خداوندی که مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با کلمه «قُلْ» آغاز شده بود، چنانکه در بسیاری از سوره ها یا آیات چنین است، این اشکال پیش نمی آمد [مانند]: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»¹⁹. «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»²⁰. «قُلْ إِنَّمَا نَبَشِّرُ بِمِثْلِكُمْ...»²¹. معقول و منطقی نیست که خود خداوند بفرماید: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» که معنی آن واضح است: ما را به راه راست هدایت کن. راه کسانی که مورد عنایتند نه آنهایی که گمراهند و مشمول خشم و غضب هستند.

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست. پس کلام خدا نیست و باید فرض کرد که کلام خود محمد است که آن را اختصاص به نماز داده است. به همین دلیل عبدالله بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحی و حفظه قرآن بود، آن را و دو سوره معوذتین²² را جزء قرآن نمی داند. سوره مسدّ از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست. این سوره جواب پرخاش و بی ادبی ابولهب است. حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتی فرمود که بر آنها اسلام را عرضه کند. وقتی حضرت سخنان خود را گفت، ابولهب برآشفته و فریاد زد: «تَبَالِكُ يَا مُحَمَّد!» آیا برای گفتن این مطالب بی سر و ته ما را اینجا خوانده ای؟ از این رو در سوره مسدّ همان کلمه «تَب» آمده است و این سوره از طرف پیغمبر که دچار بی احترامی شده و زن ابولهب «ام جمیل» خار و خاشاک جلوی پایش می ریخت، چندان ناشایسته نیست. ولی از ساحت کبریایی آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به یک عرب نادانی دشنام دهد و نفرین کند و زن او را «حمالة الحطب» بنامد.

در آیات قرآنی فاعل جمله، شخص اول است، و گاهی شخص سوم می شود. مثل اینکه نخست خداوند سخن می گوید و سپس حضرت محمد از جانب خدا سخن می گوید، مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن می گوید و رسالت پیغمبر را تأیید می کند: «مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَمَا عَوَى. وَمَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى...»²³ ولی از آیه ۲۰ تا ۲۸ [سوره نجم] مثل اینکه خود محمد سخن می گوید، چه با لهجه عتاب و ملامت به اعراب می فرماید: «الکَم الذَّکَرُ وَلَهُ الْإِنثَى». [یعنی] آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟، چه خداوند به خود نمی گوید: او دختر دارد. علاوه بر این که تقاضا به داشتن پسر و مایه ننگ شمردن دختر را در اخلاق و عادات عرب حجاز باید جستجو کرد. چنانکه در آیات دیگر این معنی آمده است:

«أَفَأَصْفِيكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا».

[یعنی] آیا خداوند امتیاز داشتن پسر را به شما داده است و برای خود از فرشتگان جنس اناث را اختیار کرده است؟²⁴

اگر کلام از طرف خداوند بود باید بگوید: آیا من امتیاز داشتن اولاد ذکور را به شما دادم و خود اناث را برگزیدم؟ بدیهی است خداوند چنین سخن نمی گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقی ندارند. حتی میان ملل متمدنه نیز چنین تنگ نظری و افکار کوچک موجود نبود. عربها بودند که به داشتن پسر فخر می کردند و حتی بعضی از فرط وحشیگری دختران را می کشتند و از طرف دیگر ابلهانه می پنداشتند فرشتگان از جنس اناث اند و حضرت محمد که خود نیز بنا بر عادت قومی آرزوی پسر داشت و هر زنی می گرفت بدین امید بود که پسری برای وی بیاورد و هنگام مردن قاسم نیز سخت ناراحت شد. مخصوصاً که عاص بن وائل او را سرکوفت داد و بلاعقب خواند، چه وارث حقیقی را عربها پسر می دانستند و همچنین از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه خشنود و از مرگ کودک سخت نالان و گریان شده. چنین محمدی به مشرکان خطاب کرده می گوید: «أَفَأَصْفِيكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ»؟²⁵ این معنی که دو متکلم در یک آیه

19 [سوره ۱۱۲ آیه ۱]

20 [سوره ۱۰۹ آیه ۱]

21 [سوره ۱۸ آیه ۱۱۰]

22 [منظور سوره فاتحه و سوره های التاس و فلق است]

23 [سوره نجم آیات ۳ و ۴ یعنی: گمراه نشد صاحب شما و به راه باطل نرفت و سخن نمی کند از خواهش نفس. نیست آن مگر که وحی کرده می شود]

24 [سوره اسرا آیه ۴۳]

25 [سوره ۱۷ آیه ۴۱]

با هم می آمیزند و خدا و محمد با یکدیگر مخلوط می شوند در قرآن بسیار است. یک نمونه آشکار، آیه نخستین سوره اسراء [آیه ۲] است. تنها آیه ای که مسلمین آن را دلیل معراج می گویند:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

ترجمه کلمه به کلمه چنین است:

پاک و منزه است کسی که بنده خودش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصا که برکات را پیرامون آن ریخته ایم سیر داد تا عجایب قدرت خود را بر وی بنمایانیم، او شنوا و بیناست.

قسمت نخستین جمله که ستایش پروردگار است، در سیر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین معقول نیست از طرف خداوند باشد زیرا خداوند خود را نمی ستاید و بلکه شایسته است که حضرت محمد خداوند را به چنین عنایت بستاید. اما جمله بعدی که وصفی از مسجدالاقصا می کند و می فرماید: «پیرامون آن را برکت دادیم» از زبان حضرت حق است چنانکه جمله «لنریه من آیتنا» [یعنی] تا عجایب قدرت خود را به او بنمایانیم، باز از طرف خداست. ولی باز آخر آیه مثل این است که محمد سخن می گوید، چه می گوید: او خود بینا و شنواست زیرا خدا به خود نمی گوید او بینا و شنواست.

موارد عدیده ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل می شود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح:

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»²⁶.
[یعنی] ما پیروزی درخشانی نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد.

که سیاق عبارت باید باشد: «أَغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ...» [یعنی] تا گناهان گذشته و آینده تو را ببخشیم. بدیهی است بعضی از اینها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار است توجیه کرد مانند آیه [۲۱] از سوره احزاب که [یعنی]: کسانی که می خواهند خداوند از آنها راضی باشد، از رسول الله پیروی کنند. [در این آیه] اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نیاپستی گفته شود: کسانی که مرا می خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آیه ۲۲ و در آیه ۲۳ می فرماید:

«لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيَعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أُوَيْبُوبَ عَلَيْنَا».
[یعنی] خداوند راستان را به پایداری (در جنگ خندق) سزای نیک می دهد و منافقین را اگر خواست جزا می دهد یا می بخشد.

ظاهر عبارت این است که حضرت سخن می گوید نه خداوند، چه اگر خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده شود و بفرماید: «اجزى الصادقين...» الخ.
آری، خداوند و محمد در قرآن بهم در می آمیزند. گاهی خدا سخن می گوید و به حضرت خطاب می کند که بگو. گاهی سیاق عبارت طوری است که خود حضرت محمد سخن می گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می شود. گویی در گنه وجدان و ضمیر ناخودآگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می کند و از لغزش باز می دارد و بدو الهام می بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش می گذارد. جز با این توجیه نمی توان بعضی آیات را که در آنها نسبت «کید» و «مکر» به خدا داده شده است فهمید. در سوره قلم آیات ۴۴ و ۴۵ می فرماید:

«فَدْرَنِي وَمَنْ يَكْدِبْ يَهْدِي الْحَدِيثَ سَنَّاسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمَلِي لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتِينٌ».
[یعنی] کار آنها را که به تکذیب تو پرداخته اند به من واگذار بدون آنکه بدانند آنها را به دام خواهم انداخت.

عین این مطلب در سوره اعراف آیه های ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز آمده است با این تفاوت که در آغاز آیه می فرماید: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ...»²⁷.
در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دارالندوه [سرای انجمن] سخن می راند، باز نسبت مکر به خداوند داده شده است:

«وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يَخْرُجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».

²⁶ [سوره فتح آیات ۱ و ۲]

²⁷ [سوره اعراف آیه ۱۸۲ یعنی: و کسانی که آیات ما را دروغ شمرده اند، به مهارت از آنجا که ندانند به دامشان آوریم]

[یعنی] کافران حيله می کنند که تو را زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند. آنها حيله می کنند و خداوند هم حيله می کند ولی خداوند بهترین حيله کنندگانست.

مکر و کید و حيله جای زور و قدرت را می گیرد. وقتی شخص با حریف زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می شود. آیا خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمه «گن» جهانی را می آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت می گیرد، در اینجا به صورت یکی از شیوخ عرب درنیامده که زیرک تر و با فراست تر از طرف مقابل است و عمرو عاص را در مقابل ابوموسی اشعری و حکمیت در باب خلافت معاویه و علی را به خاطر نمی آورد؟ مخلوط شدن سخن خداوند و سخن محمد در این دو آیه ۹۹ و ۱۰۰ از سوره بونس نیز دیده می شود:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا. أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹)
وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوَمِّنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۰)»

یعنی: اگر خدای تو می خواست همگی ساکنان کره زمین ایمان می آوردند. آیا تو می توانی آنها را به ایمان بکشانی؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا) ایمان نمی آورد و پلیدی را ملازم مردمان غیر عاقل ساخته است.

آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گویی سخن خود حضرت محمد و مکنون فکر اوست و نوعی تسلیت به خویشتن و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود. چنین خدایی که خود نخواستسته است مردم ایمان آورند، طبعاً از ایمان نیاوردن آنها به خشم نمی آید زیرا خشم هنگامی روی می دهد که امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد.

«لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا».
[یعنی] خداوند راستان (یا راستگویان) را جزای خیر و منافقان را اگر خواست عذاب می دهد و یا توبه شان را قبول می کند. خداوند بخشاینده و رحیم است.²⁸

فحوای سراسر آیه چنین است که حضرت رسول سخن می گوید نه خدا. اعراب ناپایدار و متلون المزاجند. از هر طرف باد بوزد، بدانسوی روی می آورند. از این رو در جنگ بدر عده ای از مسلمانان مکه همراه لشکریان ابوجهل به جنگ محمد آمدند. خداوند از این ناپایداری و بی ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که آیه های ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء را درباره آنها نازل فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

که تقریباً چنین معنی می دهد:

به آنها گفتند شما که مسلمان بودید چرا در جنگ با محمد شرکت نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم. بدانها پاسخ دادند که زمین خدای فراخ بود چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آنها را عفو کند.

در مکه خداوند به حضرت محمد می فرماید:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِلَا تَتَى هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ».

[یعنی] در راهنمایی خلق به حکمت و اندرزهای سودمند متوسل شو، به صورت ملایم اخلاقی با آنان مجادله کن. خداوند خود هم گمراهان را می شناسد و هم هدایت شدگان را.²⁹

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با عده زیادی به مکه آمده است و آن را فتح کرده است، لهجه [لحن] خداوند تغییر می کند و چون جباری بی اغماض می فرماید:

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرَامُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُواهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...»

²⁸ سوره احزاب آیه ۲۳

²⁹ سوره نحل آیه ۱۲۵

[یعنی] همین که ماههای حرام منقضی شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آنها را تعقیب و در خانه هاشان محاصره کنید و در هر گوشه برای شکار آنها به کمین نشینید³⁰.

انسان ضعیف با توانایی محدود، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواریهای زندگی یا در هنگام موفقیت و کامروایی ممکن است از وی دو گانه حالت بروز کند و دو روش متغایر داشته باشد و دو نوع بیان از وی سر زند. ولی این امر درباره قادر مطلق و دانای مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعی در برابر اراده اش پیدا نمی شود، صادق نیست. معذک در سال اول هجرت آیه «لا اکراه فی الدین» نازل می شود و مدتی بعد، شاید یک سال [بعد]، می فرماید:

«وَ قَاتِلُوا فِ سَبِيلِ اللَّهِ [بکشید در راه خدا] لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ». [برابر نیستند نشستگان از مؤمنین... و جهادکنندگان در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود]³¹.

که [در این آیه] نه تنها حکم محاربه با اشخاص را می دهد که نمی خواهند مسلمان شوند و یک سال قبل اجباری برای مسلمان شدن آنها در کار نبود، بلکه به مؤمنان نیز صریحاً می فرماید که آنها نیز مساوی نیستند، یعنی آنهایی که یا با زور شمشیر و یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان برخاسته اند با آنهایی که فقط مسلمان شده و عبادت می کنند، یکسان نیستند. حضرت باری تعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی می دهد که:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ. إِدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ». [یعنی] خوبی و بدی یکسان نیست، بدی را به خوبی پاداش مده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباری و آزار را با عفو) آنگاه دشمن با تو دوست صمیمی می شود³².

اما در مدینه خداوند به حضرت رسول خلاف آن را دستور می دهد:

«فَلَا تَبْيُتُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ أَنْتُمْ أَلَا عَلَوْنَ»
یعنی اکنون که برترید، سستی به خرج ندهید و به صلح و مسالمت مگر آید³³.

علاوه بر این تغییر روش و تغییر لهجه، گاهی در قرآن به آیاتی بر می خوریم که آفریننده کائنات و مدیر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشتی اعراب حجاز می فرماید:

«أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ»
یعنی آیا شما باران را از ابر فرود آوردید یا ما؟³⁴

گاهی نیز مثل مردمان ناتوان و بی کس نیازمند یاری می شود. از این رو آهن را می فرستد تا معلوم دارد چه کسی به یاری او می شتابد:

«وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ رَسُولُهُ». [یعنی] شمشیر یگانه وسیله ای است که خداوند [میان] یاران خود و رسولش را باز شناسد³⁵.

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ». [یعنی کسانی که نامزد عذاب و قهر خداوندند ایمان نمی آورند]³⁶.

30 سوره توبه آیه ۵

31 [در اینجا شادروان علی دشتی از آیه های مختلف قرآن قسمتهایی را نقل کرده است. قسمت اول می تواند از سوره های بقره آیه ۱۹۰، ۲۴۴ و یا آل عمران آیه ۱۶۷ و قسمت دوم از سوره نساء آیه ۹۵ و غیره است. با نقل این آیات، شادروان علی دشتی جوهر و عصاره معانی آیات را در سطور بعدی آورده که کاملاً برهان او را تأیید می کند]

32 سوره فصلت آیه ۳۴

33 سوره محمد آیه ۳۸

34 سوره واقعه آیه ۶۹

35 سوره حدید آیه ۲۶

36 سوره یونس آیه ۹۵

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَايَهَا وَ لَكِن حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»
یعنی می خواستیم بر هر شخصی نور هدایت می انداختیم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن و انس پر خواهیم کرد.³⁷

سپس بی درنگ می فرماید:

«فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا، إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمُونَ...»
یعنی پس به سزای این که روز واپسین را فراموش کردید اکنون بچشید عذاب را. ما هم اکنون شما را فراموش می کنیم و شما برای همیشه به سزای اعمال خود در عذاب خواهید بود.³⁸

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست می شود. خدا خود نخواست است که مردم هدایت شوند و آنوقت سزای هدایت نشدن، عذاب است، آنهم عذاب جاوید. خود او نخواست است مردم هدایت شوند. چنانکه صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه ۲۵ سوره انعام فرموده است:

«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...»³⁹
یعنی ما بر قلب آنان پرده کشیده ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته ایم که کلمه حق را نشنوند.

و باز بیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب الیم جاودان برای مردمی که خود نخواست است هدایت شوند، ذخیره فرموده است.

از این موضوع که درگذریم به موضوع دیگری برمی خوریم که بسی مایه شگفتی است. در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است. دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آنها را تدوین کرده اند. منسوخ عبارت از آیه ایست که نخست نازل شده و بعداً آیه دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلی است. گرفتن تصمیمی و عدول از آن [و] اتخاذ روشی و سپس تغییر آن امری است عادی و جاری برای آدمی که از گنه واقعیات اطلاعی ندارد. اندیشه محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است. ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمی می کشاند و پس از سنجش دقیق یا بروز واقعیاتی به خطای خود پی می برد و بنا بر آن از رأی نخستین خویش عدول می کند. اما این پیشامد برای خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده می گفتند: محمد امروز امری صادر می کند و فردا آن را نسخ می کند. آیه ۱۰۶ سوره بقره جوابی است بدین اعتراض:

«مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسْهَانَا تَ بَخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»
[یعنی] ما امری یا آیه ای را نسخ نمی کنیم یا به فراموشی رها نمی سازیم مگر اینکه بهتر یا مانند آن را بیاوریم. مگر نمی دانی خداوند بر هر امری تواناست.

البته خداوند بر هر امری تواناست و به همین دلیل نباید آیه ای را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا توانای مطلق بالضروره باید توانایی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانایی و توانایی از صفات ضروریه حضرت بارینعالی است. بشر متفکر و مُدرک خدایی را با چنین اوصافی ستایش می کند. اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر می کند که پس از آن نسخ فرماید؟ تناقض در خود آیه است. وقتی او «علی کل شیء قدیر» است، چرا از نخست آن امر بهتر را صادر نفرمود؟ گویا [افراد] فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حتی بر اعتراض خود پافشاری نیز می کرده اند. از این رو در سوره نحل همین جواب به شکل دیگری آمده است:

«وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا».

[یعنی] اگر آیه ای را با آیه دیگر نسخ می کنیم خداوند بدانچه می فرستد داناست. آنها تو را مفتری می گویند اما اکثر آنها نمی دانند. به آنها بگو روح القدس آن را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.⁴⁰

37 سوره سجده آیه ۱۳

38 سوره سجده آیه ۱۴

39 عین این عبارت در آیه ۵۷ سوره کهف نیز تکرار شده است. علی دشتی

فرض این است که قرآن سخن خداست. هنگامی که خداوند سخن می گوید طبعاً باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص وضعیت در آن راه نیابد. باز در این دو آیه تناقض صریح به چشم می آید. البته خداوند به آنچه نازل می کند داناست. به همین دلیل تبدیل آیه ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می اندازد. شک در اینکه آنها از طرف خداوند است زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز گویی می دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت بندگان خود را تشخیص می دهد. پس باید از همان آغاز آنچه مصلحت اقتضا می کرده است نازل فرماید، چه تغییر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در این تغایر و تخالف ناچار یک توجیه بیشتر نمی توان یافت و آن این است که خداوند و محمد به شکل غیرقابل تفکیکی به هم آمیخته اند. خدایی در اعماق وجود ناخودآگاه محمد ظهور می کند، او را مبعوث می فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می سازد. آنگاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام می کند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش می کند.

رأی عجیب و سزاوار دقتی که گولدزیهر در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود به نام «عقیده و شریعت در اسلام» آورده است در اینجا به خاطر آمد که شاید نقل آن، شخص اندیشمند را به حلّ معما نزدیک کند. می نویسد:

«پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم. از این رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی درنیاورده اند. به عبارت دیگر یک سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی ریزی نکرده اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می جهد و در آن پیرو الهامات درونی خویشند. مردمانی بدانها می گروند. تعداد مؤمنان روز به روز فزونی می گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آن دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می شوند تا در مقام ایجاد منظومه ای فکری برای معتقدات عامه برآیند. اگر خلاقی یافتند، پر می کنند. اگر تناقضی یافتند، با تأویل و تفسیر آن را سازگار می سازند و برای هر جمله ساده پیغمبر، باطنی تصور و خلق می کنند. برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی ضمیر بوده است، استدلال عقلی و منطقی درست می کنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می کنند که ابداً از مخیله آن پیغمبر نگذشته است. بر سئوالات و اعتراضاتی که ابداً صاحب دعوت را ناراحت نکرده است، جوابهایی تهیه می کنند و خلاصه سیستمی فلسفی و کلامی می آفرینند و به خیال خود دژی رخنه ناپذیر در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی استوار می کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می کنند... این مفسران و علمای کلام، بی معارض نمی مانند. مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرای مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می آفرینند به کلی معارض دسته نخستین»⁴¹.

از قضا گولدزیهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را بطورکلی راجع به کلیه دیانات آورده است. ولی تصور می شود و شاید خطا نباشد اگر بگوییم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری⁴² و معتزلی و شیعه و مرجئه⁴³ و خوارج⁴⁴ را به جان یکدیگر انداخت، مصدر الهام او بوده است. او خود یهودی است و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است و همه این قضایا در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است. ولی اطلاعات دامنه داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن بین ساخته است. نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چون مناسب این فصل است در اینجا می آوریم:

در قرآن تعبیراتی هست که ذوق سلیم و هر شخص روشن بینی آن را به خوبی درک می کند و مورد هیچ شک و ایرادی نیست مانند: «بیدالله فوق ایدیهیم»⁴⁵ یعنی دست خدا برتر از دست آنهاست که معنی حقیقی آن واضح است. یعنی: قدرت خداوند مافوق قدرتها است. یا این تعبیر که «الرّحمن علی العرش استوی»⁴⁶ یعنی خداوند بر تخت مستقر

40 سوره نحل آیات ۱۰۱ و ۱۰۲

41 [Ignaz Goldziehr: Vorlesungen über den Islam; Heidelberg ۱۹۱۰; Kapitel III (Dogmatische Entwicklungen), S.۸۰]

42 [فرقه اشعریه پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری. وی مخالف معتزله بود. به عقیده او ایمان عبارتست از روی قلب اعتراف کردن به وحدانیت خداوند و پیامبران و رسالت آنان. صاحب گناه اگر بمیرد و توبه نکند، حساب او با خداوند است، یا او را به رحمت خود می بخشد و یا به مقدار جرمش عذاب می کند. امامت به اتفاق و اختیار مؤمنین ممکن است و به نصّ و تعیین ثابت نمی شود و به این ترتیب طریقه اهل سنت را تأیید می کند. راجع به قرآن، اشعریه برخلاف معتزله معتقد به قدمت آندند]

43 [فرقه مرجئه در زمان خلافت معاویه (خلافت ۵۹-۴۱ هجری قمری / ۶۷۸-۶۶۱ میلادی) پیدا شدند. معتقد بودند که هیچکس حق ندارد در دنیا در باب جهنمی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده اند حکم دهد. باید حکم این اشخاص را به روز قیامت موکول کرد. این تأخیر حکم را ارجاء نامیدند و مأخوذ است از آیه ۱۰۷ سوره التوبه. عقیده مرجئه درباره امام این است که چون کسی به امامت مسلمانان انتخاب شد، باید هر چه گوید پذیرفت (ولایت مطلقه فقیه این اصل مرجئه را پذیرفته است). این فرقه در حقیقت یاران معاویه و طرفداران حکومت آل سفیان بودند]

44 [خوارج گروهی هستند که در زمان خلافت علی بن ابی طالب به سبب آنکه علی پس از جنگ صفین به حکمیت رضا داده بود، بر او خروج کردند و گفتند: «لا حکم الا لله». خوارج خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی را تا زمانی که به حکمیت تن نداده بود قبول داشتند. خوارج در میان اعراب، فارس، سیستان، کرمان و خراسان طرفدارانی داشتند و در سه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته های بزرگ می دادند و برای خلفای اموی و عباسی دشواریهایی می آفریدند. از سران خوارج در ایران می باید از حمزه پسر آذرک شاری و عمار خارجی نام برد]

45 [سوره ۴۸ آیه ۱۰]

46 [سوره ۲۰ آیه ۵]

گردید. طبعاً خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن این است که پروردگار بر تخت ربوبیت استوار است. یا در توصیف روز قیامت می فرماید: «وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة»⁴⁷ یعنی مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می نگرند، که به خوبی چنین معنی می دهد: نیکان به سوی خدا نگرانند یا اینکه بدو توجه دارند. «ان الله سمیع بصیر»⁴⁸ یعنی خداوند می شنود و می بیند [که] یعنی: هیچ چیزی بر وی پوشیده نیست.

بسیاری از مسلمانان خشک و جامدالفکر که بنا را بر حدیث [و] منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دینانی ناروا و باعث گمراهی می دانستند، این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت اللفظی گرفته و معتقد شدند که خداوند چون آدمیانست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد.

ابو معمر هذلی⁴⁹ (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) می گفت هر کس جز این گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمد بن حنبل بودند [و] همچون رهبرشان جامد و بی حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچگونه تحرک ذهنی را به خویشان روا نمی داشتند.

ابن تیمیه⁵⁰ یکی از علمای بزرگ این طایفه است (بین قرن ۶ و ۷ هجری) که از فرط تعصب، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می دانست. روزی در دمشق وعظ می کرد و به مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت: همینطور که من از منبر فرود آمدم، خداوند هم از تخت خود به زیر می آید.

تعصب و جمود فکری این جماعت به درجه ای است که اقوال متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آرای سخیف و عوامانه خود را بدعت می گویند.

ابوعامر قرشی⁵¹ (متوفی به سال ۵۲۴ هجری) می گفت این بدعت گذاری است که آیه «لیس کمثله شیء» را بدین معنی می دانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست. معنی آیه این است که خداوند در اولو هیبت مانع ندارد وگر نه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد و [پس] از خواندن آیه «بِیَوْمَ یُکْتَفُ عَن سَاقٍ وَ یَدْعُونَ اِلَى السُّجُودِ...»⁵² [روزی که کشف کرده شود از ساق و خوانده شود به سجود...] دست به ساق پای خود زد و گفت: خداوند ساقهایی چون ساق پای من دارد.

از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی اختیار شخص به یاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آنها می افتد [بطوری] که همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دور بودن از امور روحانی، از گریبان مسلمانان سر بیرون می آورند و امتزاج با ملل آریایی و پیدایش فرقه هایی چون معتزله، اخوان الصفا⁵³، باطنیان⁵⁴، صوفیان و سایر فرقه هایی که به مقولات عقلی روی آورده اند در آنها تأثیر نکرده است و از قضا رهبران و پیشوایان این قوم همه از نژاد سامی هستند و به ندرت اشخاصی خوش فکر و مایل به مقولات عقلی در آنها دیده می شود. برخلاف معتزله و غالب علمای کلام که یا از غیر نژاد عربند و یا اینکه به واسطه امتزاج با فکر آریایی جمود فکری و تصلب در عقاید بدوی را از دست داده اند. در حقیقت همه اینها ما را به جمله ای که در صدر این فصل آوردیم بیشتر مطمئن می کند که «انسان خداوند را به شکل خود آفرید».

در اوقاتی که پیغمبر در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۱۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود: «آیا امسال به جنگ با رومیان نمی آیی؟» جد ابن قیس جواب داد: «اجازه دهید شرکت نکنم و دچار فتنه نشوم زیرا من زن را زیاد دوست دارم و می ترسم از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدهم». آیه ۴۹ سوره برائة [توبه] در این باب آمده است:

«وَمِنْهُمْ مَن يَفْوُلُ اِذْنَ لِي وَلَا تَقْتَتِي. اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».

یعنی اشخاص می گویند مرا معذور دار و دچار فتنه مساز. آنها در فتنه افتاده اند و دوزخ بر کفار مستولی است.

47 [سوره ۷۵ آیه ۲۳ و ۲۴]

48 [سوره ۲۲ آیه ۷۵]

49 [در تاریخ رجال اسلام نام دو کس با عنوان هذلی آمده است: یکی ابومحمد که متکلم و متفکر معتزلی است که در بصره به دنیا آمد و در بغداد تدریس می کرد و سعی داشت که افکار ارسطو را با آیات قرآنی توافق دهد و در حدود ۸۴۰ میلادی زندگی می کرد. اما نگارنده این سطور گمان می برد که منظور شادروان دشتی علی بن عبدالرحمن بن هذلی عالم و ادیب آندلسی است که در قرن ۱۴ میلادی زندگی می کرد]

50 [دو کس با عنوان ابن تیمیه معروف هستند که هر دو حنبلی مذهب بودند. یکی: مجدالدین ابوالبرکات بن تیمیه (۱۱۹۳-۱۲۵۴ م) فقیه و عالم حنبلی که در بغداد زندگی می کرد. دیگری: نقی الدین احمد بن تیمیه (۱۳۲۷-۱۲۶۳ م) فقیه حنبلی که در حران سوریه متولد شد و در دمشق امام جماعت بود و از مخالفین شافعیون و در حدیث و فقه و کلام مشهور بود]

51 [ابوعامر قرشی یا محمد بن ابو عامر قرطبه ای، ۱۰۰۲-۹۷۸ میلادی]

52 سوره قلم آیه ۴۲

53 [در قرن چهارم هجری گروهی به این فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت به یکدیگر و آگاه کردن عامه از مبانی حکمت نظری و عملی، رسالات مختصر و ساده ای بدون ذکر نام مؤلف بنویسند و انتشار دهند. این عده خود را «اخوان الصفا و خلان الوفاء» می نامیدند. از جمله نویسندگان این گروه می توان از ابو سلیمان محمد معشر بستنی معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابو احمد مهرجانی، ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی نام برد. بیشتر نویسندگان اخوان الصفا ایرانی و یا ایرانی تبار بودند]

54 [باطنیان فرقه ای از اسماعیلیه، طرفداران امامت در خاندان اسماعیل به اسماعیلیه یا باطنیه مشهورند. از جمله کسانی که به بنیان این مذهب مبادرت کرده اند میمون بن دیصان معروف به قداح است که در خوزستان و عراق و شام به فعالیت اشتغال داشت. فاطمیان مصر هم بخشی از این فرقه اند و در نواحی یمن، شام و فلسطین و ایران و شمال آفریقا زندگی می کنند. اسماعیلیه در هند و پاکستان جمعیت قابل توجهی هستند]

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جدین قیس از او اجازه خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا. ولی خدا زود به یاری فرستاده اش می شتابد و آتش دوزخ را برای کسی که جرئت و گستاخی را بدانجا رسانیده است که می خواهد در جنگ شرکت نکند، می افروزد.

جنّ و جادوگری

جنّ موجودی است چون آدمیان اما نامرئی. گاهی بر آدمیان ظاهر می شود و حتی ممکن است پریزده عاشق بشری شود. یا جنّ نری عاشق زنی از آدمیان گردد. ارواح شریبه گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع⁵⁵ می کنند. اینگونه او هام میان همه ملل رواج داشته است.

جادوگری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از اینکه شخصی با خواندن اورادی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب داروهای کارهایی انجام دهد که بطور طبیعی قابل انجام نباشد، مثلاً شخصی را بکشد، مردی را عاشق کند، زنی را به دیوانگی اندازد، عروسکی از موم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بی درنگ شخصی صد فرسنگ دورتر کور شود. این مهملات و اباطیل از قدیمترین اعصار و در اقوام بشری موجود [به وجود] آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد. حتی در کشورهای رشدیافته.

علت آشکار و مسلم قضیه این است که حیوان مُدرک اندیشه دارد. اندیشه او را به تکاپو می اندازد. به نیروی اندیشه نمی تواند تاریکی مجهولات را روشن کند و ناچار دستخوش فرض و حدس می شود. هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد، قوه و اهمه به کار می افتد. آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است، می ترسد، شهوات و رغباتی دارد که با وسایل عادی دست یافتن بدانها دشوار است. عواملی از این طراز، او را در ورطه خرافات می افکند. فال می گیرد، طالع می بیند، از آینده نگرانست، به رمل و جفر رو می آورد، در تاریکی وحشت بر او مستولی می شود، موجودات وهمی به اشکال مختلفه بر وی هجوم می آورند... الخ. پس جای شگفتی نیست که عربهای قرن ششم میلادی بهره ای کافی از این او هام داشته باشند. ولی شگفت این است که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده باشد. آنهم به صورت ایجابی و مانند یک امر واقع. دو سوره «قل اعوذ برب الفلق...» و «قل اعوذ برب الناس»⁵⁶ راجع به تأثیر سحر و چشم بد است و غالب مفسران قرآن بر آنند که لبید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جادویی به کار بست و در نتیجه پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل نازل شد و او را از چنین امری با خبر ساخت.

در تفسیر کمبریج آمده است که پیغمبر در حال بیماری خفته بود. دو فرشته را بالای سر و پایین پای خود دید. یکی از دیگری پرسید این مرد از چه ناراحت و نالان است؟ دومی گفت از سحری که لبید در کار او کرده و آن را در چاه «دروان» دفن کرده است. پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابی طالب و عمار را مأمور بیرون آوردن سحر فرمود. آن دو آب چاه را کشیدند و سنگ ته چاه را بر گرفتند و دیدند همانطور که فرشتگان گفته بودند، رشته ای است دارای یازده گره. آن را نزد پیغمبر آوردند. آنوقت دو سوره مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شده و هر آیه که خوانده می شد، گرهی گشوده می شد و در نتیجه پیغمبر شفا یافت...

طبری هم با آب و تاب بیشتری قضیه را شرح می دهد و تفسیر جلالین بدون آب و تاب، خواندن هر آیه را مستلزم باز شدن یک گره می داند. تفسیر کشاف ایداً اشاره ای به این افسانه ها نکرده و حتی منکر تأثیر سحر و جادو شده [و] مثل تمام خردمندان «شر ما خلق» را بر این حمل می کند که ممکن است با زهر یا امثال آنها از بشری به بشر دیگر زیان رسد. اما مطلبی که هیچیک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده اند وجود جنّ است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آنها تصریح شده و حتی خلقت آنها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است. علاوه بر این، در قرآن سوره ای بدین عنوان [الجن] با ۲۸ آیه موجود است که چند نفر از پریان آیاتی از قرآن گوش کردند و از فصاحت بیان و علو معانی آن به وجد و شگفت آمدند و اسلام آوردند و به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند.

عربها چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند. طبیعت، محیط و دشتهای خاموش و خلوت، آنان را در اینگونه او هام سخت یاری می کرد. بطوری که می گویند [هرگاه] مسافری هنگام شب به دشت بی سکنه ای فرود می آمد، از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میر جئیان می سپرد که او را از شرّ سفیهان جئی محافظت نماید و بر حسب نصّ آیه قرآن در همین سوره، این پناهندگی ائس به جئیان، آنان را به غرور و انکار کشانید.

شیوع او هام و پندارهای دور از موازین عقلی در اقوام بدوی و حتی در میان طبقه پایین ملت‌های متمدن چندان مایه تعجب نیست. ولی آیا آمدن آنها در کتابی که آن را کلام خدا می گویند، آنهم از طرف شخصی که بر ضد خرافات و عادات جاهلانه قوم خود قیام کرده است و در مقام اصلاح فکر و اخلاق آنها برآمده است، موجب تأمل و حیرت نمی

⁵⁵ [مصروع یعنی صرع زده، مبتلا به بیماری صرع یا غش. این بیماری با تشنج همراه است و برخی از حواس و اعضای بیمار را برای مدتی کوتاه از کار می اندازد]

⁵⁶ [سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴، آیات نخستین]

شود؟ آیا این سوره و محتویات آن را یک نوع رؤیا و مکاشفه ای باید تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است، چنانکه نخستین حالت وحی و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤیای صالحه نامیده اند و آیه اول سوره اسری را که حضرت محمد شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته همین گونه تعبیر و تأویل کرده اند؟ آیا معتقدات عمومی قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعاً تصور کرده است اقوامی به صورت و ممیزات آدمی در روی زمین هستند که دیده نمی شوند و مانند آدمیان به عقل و ادراک ممتازند و چون آنان مکلفند و از این رو باید آنها را به یکتاپرستی و اعتقاد به معاد دعوت کرد؟ در این صورت چرا پیامبری از نوع جن بر آنها مبعوث نشود؟ چه، در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آنها تکلم کند و حتی در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می زیستند، از فرشتگان پیامبری بر آنها می فرستادیم. یا اینکه سوره جن را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که حضرت پیغمبر به مفاد بیت مولی:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستانی آفریده است که جنیان هم از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و مسلمان شده اند؟

در هر صورت ایرادی بر حضرت محمد نیست. فلاسفه بزرگ یونان با آن افکار بلند و ثابت در مسائل ریاضی و طبیعی و تعلیل حوادث زندگانی، معتقدات قوم خود را نتوانسته اند نادیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی دینی یونانیان شرکت کرده اند. ولی آنوقت یک مسئله باقی می ماند و آن این است که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست و اینها را محمد نگفته است، بلکه خداوند بدو وحی کرده است و همین سوره [الجن] با کلمه «قُل» آغاز شده است. آیا خداوند هم در باب جن و پری با عقاید اعراب حجاز همساز است و یا عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است؟

توراة [تورات] از مواریت گرانبهای تاریخ فکر بشری است زیرا ساده لوحی اقوام ابتدایی راجع به پیدایش جهان و طرز تفکر حقیرانه ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است. بر حسب این کتاب، خداوند آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شنبه بود به استراحت پرداخت. پیش از آفرینش آسمانها و زمین طبقاً خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن، روز و شبی پدید شود و بشر آن را برای خود معیار زمان قرار داده است [دهد]. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش محتاج این معیار بوده است؟ آیا شش روزی که برای آفرینش جهان مصرف شده، روزهای کره زمین است یا مثلاً روزهای سیاره نپتون؟ علت حدوث روز و شب، طلوع و غروب آفتاب است بر کره زمین. اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آنها را نیافریده است، چگونه روز و شب حادث می شود؟ آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است معلول قبل از علت وجود داشته باشد؟ باری، قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده است در قرآن مکرر آمده است.

۱- سوره یونس آیه ۳

«أَنْ رَبِّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ».

یعنی خدای شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش مستقر گردید

۲- سوره اعراف آیه ۵۴

«أَنْ رَبِّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ».

که عین عبارت آیه سوم سوره یونس تکرار شده است.

۳- آیه ۷ سوره هود

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا...».

[یعنی] اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.

راجع به خلق آسمانها و زمین در شش روز تکرار مطلب است با این تفاوت که در این هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده است. یعنی عرش و آب قبل از خلق آسمانها و زمین وجود داشته اند. ولی در دو آیه اول، پس از آفریدن زمین و آسمانها، خدا بر عرش مستقر می شد و تا درجه ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن مستفاد می شود و چنانکه ملاحظه گردید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان به صیغه شخص ثالث بیان شده، یعنی حضرت محمد سخن می گوید. اما در آیه [سوره ق] خداوند سخن می گوید:

-۴-

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ».

یعنی ما آسمانها و زمین را و آنچه مابین آنهاست در شش روز آفریدیم و خستگی به ما راه نیافت.

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین این است که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آنچه مابین آنهاست نیز تعلق می‌گیرد و [به] علاوه در این عمل خطیر و سترگ، خستگی به ذات باری تعالی راه نیافته است. خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجودهای ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار که ازلی و ابدی است و از هرگونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی برکنار. پس، آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده ام برای چیست؟ آیا برای جواب به تورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط می‌شود؟

۵- آیه ۹ از سوره فصلت [سجده]

«قُلْ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ».

یعنی به آنها بگو آیا منکر وجود کسی می‌شوند که زمین را در دو روز آفریده است؟

در این آیه باز خداوند سخن می‌گوید نه محمد و مدت خلقت زمین را دو روز معین کرده است. فحوای آیه این است که همه اعراب مکه می‌دانستند که زمین در دو روز خلق شده است و بنا بر این نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو روز انجام داده است. اما عربها چنین اطلاعی نداشتند تا از آنها بازخواست شود که چرا به آفریننده زمین کافرند. گرچه خداوند سخن گفته است ولی استدلال خداوندانه نیست زیرا از آنها ایمانی توقع دارد که آن ایمان نتیجه اطلاع و اذعان اعراب است به این امر که کسی هست که زمین را در دو روز آفریده است. پس ناچار باید آن [آیه] را مولود تصور خود حضرت رسول دانست.

۶-

در همین سوره فصلت آیه ۱۰ مشعر است بر اینکه چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل معیشت کره زمین فرموده است:

«وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِي مِّنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَمَاطًا لِّمَن سَاءَ اللَّسَالِينِ».

[یعنی] و بر روز زمین کوهها را قرار داد که زمین استوار بماند و برکتهای خود را برای زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت.

۷-

در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن به میان نمی‌آید. ولی در عوض در آیه ۱۱ همین سوره می‌فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثَبِي طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ».

یعنی پس بر آسمان که دودی بیش نبود بر شد و او به آسمان و به زمین گفت به مراد من بگردید یا از روی رضا یا از راه اجبار، آنها گفتند ما مطیع اوامریم.

در نصّ همین آیه زمین و آسمان مؤنثند و از همین رو فعل آنها که «قالتا» باشد به صیغه تثنیه آمده است. ولی در آخر آیه با کلمه «طائعين» جمع مذكر آمده و از مواردی است که تخلف از اصول زبان عرب روی داده است.

۸-

در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت آسمان اختصاص یافته است:

«فَقَضَيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا».

[یعنی] پس دو روزه به ساختن هفت آسمان پرداخت و تکلیف هر یک را معین فرمود.

در این آیه که سخن از بنای آسمان و زمین است، عدد ایام خلقت به هشت روز بالغ می‌شود [یعنی بیش از یک هفته]. این تشویش در موضوع دیگری نیز روی می‌دهد که نمی‌توان آن را سخن خدا دانست.

۹-

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكََ الَّذِينَ الْقِيَمِ».

یعنی روزی که آسمانها و زمین را آفرید عدد ماهها را دوازده مقرر فرمود که چهار ماه از آنها ماههای حرامند... (رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرّم) و این آئینی درست است⁵⁷.

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندی است که کره زمین یک مرتبه به دور خورشید می چرخد و از این گردش، فصول اربعه حادث می شود و مردم کارهای زندگانی خود را از روی آن تنظیم می کنند. از این رو ملت‌های پیشرفته چون بابلیان، مصریان، چینیان، ایرانیان، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آن را تقسیم به چهار سه ماه یعنی دوازده (۱۲) ماه کرده اند و در این عمل ملاک و ضابطه ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوی و بی اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود و از این رو به آسانترین وسیله تحدید و تعیین زمان متوسل شدند که ماه قمری باشد و طبعاً نمی تواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگانی است قرار گیرد. اما اعراب از این ماهها استفاده دیگری کرده و برای اینکه فترتی از جنگ و خصومت داشته باشند، چهار ماه آن را برای جنگ و خونریزی حرام اعلام کردند. این عادت قومی در قرآن به شکل یک اصل تخلص ناپذیر عالم طبیعت در آمده است. پس چنین خدایی یا یک خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است یا حضرت محمد خواسته است این عادات قومی را به وسیله این آیه یک امر مسجل و لازم الاتباع کند. چنانکه یک عادت قومی دیگر را به عنوان حج جزء فرایض مسلمین ساخته و سعی بین صفا و مروه را از شعائر الله قرار داده است. به همین جهت در آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار می دهد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْهَلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ...»

یعنی از تو راجع به کاستی و فزونی ماه می پرسند به آنها بگو این حالات مختلفه ماه را برای تعیین وقتها نظیر حج و غیره مقرر ساخته ایم.

مضحک است که جلالین این آیه را چنین تفسیر می کند: تغییر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.

بدیهی است که ماههای قمری نمی تواند در امر زراعت به حال مردم سودمند باشد و اما سایر مراسم چون حج و روزه و غیره که بر ماههای قمری قرار گرفته برای این است که ماههای شمسی در عربستان متداول نبوده است که آن مراسم انجام گیرد زیرا علت حقیقی حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا [هنگامی که] بدر شود و پس از آن، کاهش آن تا دوباره هلال شود، نتیجه حرکت انتقالی اوست به دور زمین. به عبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن وجود داشته است. پیش از اینکه قومی به نام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از اینکه نوع بشر بر سطح کره زمین پیدا شده باشد. محققاً خداوند که آفریننده کائنات است این مطلب را می داند. پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی نهد. آیه ای دیگر در سوره انبیاست که آدم را به حیرت می اندازد:

«أولم يرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَا هُمَا...»⁵⁸

یعنی آیا کافران نمی بینند (نمی دانند) که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم.

نه تنها کافران، غیر کافران هم نمی دانند که آسمانها چگونه بسته بودند و چگونه گشاده شدند!

57 سوره توبه آیه ۳۶

58 سوره انبیاء آیه ۳۰

پس از محمد

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه

پیوست: یادی از زنده یاد علی دشتی (جواد وهاب زاده)

خلافت یا سودای ریاست

در اوایل سال یازده هجری ستاره ای خاموش شد. ستاره ای که تقریباً بیست و سه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود. از همان ساعت نخستین غوغایی برخاست. هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد «منا امیر و منکم امیر» [یک امیر از ما و یک امیر از شما] در سقیفه بنی ساعده¹ بلند شد و سودای ریاست خون مهاجر و انصار به جوش آورد.

اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت به کار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.

در سیزده ساله میان بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحانی است. آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی.

اما از همان اوائل هجرت، دعوت روحانی کمرنگ شده و جای آن احکام و شریعی پدید آمده تا مسلمین را در راه مبارزه با مخالفان نیرو بخشد و بنیان یک واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شده. پیشامدهای مساعد، گرایش به ایجاد جامعه ای نوین و تشکیل یک دولت اسلامی را ممکن ساخت.

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست، چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد، یک امر هیچگاه فراموش نشد و آن پایه گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی به وجود آمد.

نشر دیانت اسلام محوری بود که تمام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می چرخید حتی به کار انداختن شدت و عنف قتل‌های سیاسی و خونریزی‌هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغییر کرده به جای دیانت، وصول به امارت نقطه محوری گردید. نهایت، چون علت موجه این دستگاه تازه دیانت اسلام بود، طبعاً آن علت بایستی علت مَبْقِیَه [بقا و پایداری] نیز باشد. به عبارت ساده تر، چون امارت و سیادت از راه دیانت حاصل شده بود نمی بایست سستی و مسامحه ای به اصول آن راه یابد. از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابوبکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول الله دقیقاً صورت گرفت. ولی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر می شویم، دیانت از هدف به وسیله مبدل می شود. آن هم وسیله ای برای وصول به امارت و ریاست.

بی درنگ پس از رحلت حضرت رسول، سعدین عبادۀ در مقام به دست آوردن ریاست جامعه مسلمین برآمد. عمر با یک ضرب شست ماهرانه ابوبکر را به مسند خلافت [می] نشانند و سعد بن عبادۀ را به خاک هلاکت می افکند. ابوبکر پس از دو سال و اندی خلافت، وام خود را به عمر ادا کرده و او را برای جانشینی پیغمبر نامزد و برای انتخابش بدین مقام توصیه کرد. عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را برگزید.

قتل عثمان، بیعت با علی بن ابیطالب و سه جنگ صفین و جَمَل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمرو عاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی، فاجعه کربلا هتک حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبدالله بن زبیر، دعوت بنی هاشم و سقوط دولت بنی امیه، روی کار آمدن عباسیان، نهضت فاطمیان در مغرب، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد، همه علامات نبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود. تب امارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر.

¹ [سقیفه در زبان عربی به معنی مکان و سرای سرپوشیده یا سقف دار است و بنی ساعده طایفه ای بودند. منظور محل سرپوشیده ای است که در میان محل زندگی این طایفه قرار داشت. مسلمانان پس از رحلت رسول در آنجا گرد آمدند و ابوبکر را به خلافت برداشتند. نگاه کنید به لغتنامه دهخدا]

جانشینی پیغمبر

دستگاهی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بچرخد؟ آیا پیغمبر می بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدید الاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر با نوعی توافق و تبنانی پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند؟ آیا همانطور که رسالت ودیعه ایست خدایی، امامت و پیشوایی مسلمین نیز می باید از این خصوصیت بهره مند باشد؟ آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود برمی گزید؟ آیا داماد و پسر عمو و متشخص ترین فرد خاندان بنی هاشم را معین می کرد که از کودکی در دامان وی پرورش یافته و نخستین مردیست که بدو ایمان آورده و بازوی تیغ زن وی در راه ترویج اسلام به کار افتاده و در حفظ و حراست او به جان کوشیده است؟ یا این قرعه به [نام] پیرمرد محترمی اصابت می کرد که از همان فجر دعوت اسلام بدو ایمان آورده و از این راه شآن و اعتباری به اسلام داده و هنگام فرار از مکه با وی همقدم و یار غار بوده و پیوسته صدیقی وفادار و مؤمنی پایدار مانده و دختر زیبای خود را به عقد وی در آورده است؟ یا اینکه نظر او به مردی قوی الاراده و با تدبیر و سیاست دار و حامی تزلزل ناپذیر دیانت اسلام چون عمر بن الخطاب متوجه می شد؟

اساساً آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است؟ در این صورت آثاری از این قصد در حوادث دهساله هجرت دیده نمی شود. چرا؟

چگونه می شود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده [و] چنین دستگاهی را از هیچ به وجود آورده است در چنین امر خطیری غفلت کند؟

مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره العرب نباید دو دیانت وجود داشته باشد، یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد، چگونه ممکن است سرنوشت دولت جدید الاحداث را به دست تصادف و اتفاق بسپارد؟ سئوالات بی شماری از این قبیل در ذهن نقش می بندد که نمی توان جوابهای صریح و قاطع بدان [ها] داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون نیست. منشأ بسیاری از اختلافات و آشفتگی هایی که در تاریخ دیانت اسلام دیده می شود از اینجا سرچشمه می گیرد.

ظاهراً حضرت رسول به شکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل برنیامده و جانشین برای خویشتن معین نکرده است.

قصه غدیر خم که در بازگشت از حجة الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است: «من کنت مولاً فهذا علی مولاه»² و شیعیان آن را دلیل نصب علی بر خلافت می دانند، مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آن را قبول کنند، آن را دلیل بر خلافت علی نمی دانند بلکه به رأی آنان این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابی طالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند. ولی اگر بخواهیم آن را قرینه ای بر نصب علی به خلافت بگیرند، قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابوبکر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابوبکر را مأمور کرد به جای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد. اهل سنت رأی ظاهراً آراسته و موجه در باب خلافت دارند که مباین مبادی شیعیان است. می گویند به مفاد آیه «الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی»³.

حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است. پس نقصی در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیازی به جانشین باشد ملهم از طرف خدا و وادارای عصمت حضرت رسول (مطابق رأی شیعیان) بلکه کافی است شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند. پس صحابه می توانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد. این رأی ظاهراً موجه سنیان از قبیل تعلیل بعد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سیر در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خدشه ناپذیری خلاف آن را نشان داده است.

قضایای سقیفه بنی ساعده نشان می دهد که شوق رسیدن به ریاست بر نفوس حکومت می کرد نه فکر پیدا کردن جانشین که امور مسلمین را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آنجا هر یک از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند. آنهم از راه قرابت و یاری پیغمبر. تازه، در این نخستین اجتماع سران که سرنوشت خلافت معین می شد هیچ یک از بنی هاشم چون علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب یعنی نزدیکترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که در اعداد ابوبکر و عمر جزء عشره مبشره بودند، در خانه علی مشغول کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر بودند.

وقتی خبر سقیفه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار فایق آمدند که خویشتن را شجره رسول الله خواندند فرمود: «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره». [یعنی] خود را از شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند.

زبیر بن العوام از شنیدن جریان امر در سقیفه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: «شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم». ابوسفیان گفت: «ای پسران عبد مناف، گرد و خاکی برخاسته است که با سخن خوش نمی توان آن

² [هر که من مولایش هستم، پس علی هم مولای اوست]

³ [آیه 6 سوره مائده. یعنی امروز کامل کردم برای شما دینتان را و تمام کردم بر شما نعمت خودم را]

را فرو نشاند. چرا ابوبکر به کار شما دست اندازد؟ از عباس و علی خوارتر و ضعیف تر نیافته اند که خلافت را در پایین ترین تیره های قریش گذاشته اند؟» پس از آن روی به علی کرده و گفت: «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی، مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم» و حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد. گویی جز علی بن ابی طالب که خلوص و صداقت او به پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت در گذشته بود، سایرین همه به دنبال ریاست بودند. بدین مناسبت قضیه ای را که هم در تاریخ طبری⁴ و هم در سیره ابن هشام آمده، در تأیید این رأی می آوریم:

«علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد. مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند. علی گفت: «بارئاً⁵ بحمدالله». یعنی شکر خدای را که خوبست. عباس بن عبدالمطلب او را به کناری کشید گفت: «من حضرت رسول را رفتی می بینم. تمام آثاری را که بنی عبدالمطلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند در چهره او مشاهده کردم. برگرد و نزد پیغمبر برو و بپرس پس از او کار با که خواهد بود. اگر امر (یعنی جانشینی) با ماست، آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد، دستور دهد و ما را توصیه کند». علی گفت: «من هرگز چنین سؤالی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد، هیچکس دیگر به ما روی نخواهد آورد».

امری که نمی توان انکار کرد این است که خلافت دو خلیفه اول و دوم به خوبی گذشت. کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر این شبه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لااقل این اصل به خوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خلیفه پاک و پاکیزه از آب در آمدند. با آنکه علی بی ابی طالب شاخص ترین مدعیان خلافت در بیعت با ابوبکر شش ماه تأخیر کرد [اما] در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردیدی از وی نقل نکرده اند.

ولی درباره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش سبمین [در اینجا معنی خوب و ظریف می دهد] زیاد روی داد. به حدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید.

بر حسب ظاهر، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دموکراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین آنها خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

درست است که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و [پس] سایرین بیعت کردند. ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعی رفتارندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود. معذک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه روی داد که به اجماع امت خلیفه شده بود و تخطی او را از سنن تا بیست و پنج فقره برشمرده اند. این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است.

عثمان مردی محبوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث در نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه گبار [مهم و طراز اول] در وی اثر نکرد.

خلیفه ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته، علی بن ابی طالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حیل و دسیسه و غدر [فریب] مواجه گردید. حتی طلحه و زبیر از وی روی گردانیدند و نکث [عهد شکنی] بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند. برای اینکه علی حکومت بصره و کوفه را از آنها دریغ کرده بود.

بنا بر دهها ملاحظه از این قبیل می توان گفت اگر رأی اهل تسنن درباره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد، از حیث عمل خدشه پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نینجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکننت بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید.

از این رو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا می شود که خود حضرت محمد در تعیین جانشین بیش از هر جماعت صلاحیت داشته است. آیا مردی که قطع نظر از مقام وی و نبوت، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یاران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و باز شناختن ارزش معنوی یاران خویش به حد وافر داشته بود، سزوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود؟ معذک در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کسی را یارای مخالفت با وی نبود، بدین کار دست نزد. چرا؟ آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور می کرد هنوز موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقی است؟ زیرا پیغمبر سنّ زیادی نداشت. در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلک فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در

⁴ [تاریخ طبری از محمد ابن جریر مکنی به ابوجعفر، فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی (تولد حدود ۲۲۶ / وفات ۳۱۰ هجری قمری در بغداد). وی خواهرزاده ابوبکر خوارزمی بود و در بیشتر علوم تألیف داشته. پس از مرگ، شبانه او را در خانه اش دفن کردند زیرا او کتابی نوشته و در آن اختلاف فقها را ذکر کرده ولی از احمد بن حنبل نامی نبرده بود، چه او را محدث نمی دانست. از این رو پیروان احمد بن حنبل از روی تعصب به آزار وی برخاستند و به الحاد و زندقّه اش منسوب کردند و روز مرگ وی هم از دفن او در گورستان عمومی جلوگیری کردند. کتاب تاریخ الرسل و الملوک معروف به تاریخ طبری، تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری که بعدها به پارسی ترجمه شد]

⁵ [بئر، در اصطلاح یعنی چشمه ای که می جوشد]

وی قوی بوده است و به همین دلیل روز اول بیماری که از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، با [به] وی که درد سر [سر درد] داشت، با شوخی فرمود: «آیا میل نداری قبل از من بمیری تا خودم تو را غسل دهم و بر جنازه ات نماز گزارم؟» عایشه به طنز گفت: «تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عیش بنشین!» پس حضرت این بیماری را خاتمه عمر خود تصور نمی کرد. قرینه ای که این احتمال را موجه می کند حادثه زیر است:

حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با ترسایان عرب و اسامه بن زید را که جوانی بیست ساله بود به سرداری سپاه معین فرموده بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر، پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب عصابه ای [پارچه ای که بر پیشانی بندند، دستار، سر بند] بر سر بسته و به مسجد رفته بر منبر شد و ناخشنودی مردم را نوعی نافرمانی شمرد و اسامه بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد. خود این عمل نشان می دهد که حضرت رسول مرض را عارضه ای زودگذر دانسته و به شفای خود امیدوار بوده است.

قرینه ای که این فرض را قوت می بخشد این است که به یک امر خطیر دیگری که از حیث اهمیت و تأثیر در سرنوشت دیانت اسلام کمتر از تعیین جانشین نبود نیز نپرداخت و آن امر به جمع آوری و تدوین قرآن در تحت نظر خود او بود. قرآن سندر رسالت حضرت رسول و دستور العمل رفتار و کردار مسلمین است و تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود و در یک جا جمع نشده بود.

تدوین قرآن در پرتو دستور و راهنمایی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل می کرد. اختلاف قرائت [قرائتهای مختلف از قرآن] پیش نمی آمد و ناسخ و منسوخ معین می شد. مخصوصاً اگر سوره ها و آیات بر حسب نظم نزولی آنها تدوین می گردید چنانکه علی ابی طالب چنین کرده بود.

زید بن ثابت می گوید: «ابوبکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدتی است به من اصرار می کند که قرآن را جمع آوری و تدوین کنیم. من از این کار اکراه هداشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود حضرت رسول بدان مبادرت می فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر یک قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آنها از بین رفت، رأی عمر را صواب می بینم».

ملاحظه می کنید [که] باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد. اما متأسفانه قرآنی که گردآوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآن علی بن ابی طالب و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند، چنانکه ترتیب سوره های آن به کلی معشوش است، چه حداقل نظم این بود که نخست سوره های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره های مدنی. علاوه بر اینکه این کار را کردند، بسی از آیات مکی را ضمن سوره های مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره های مکی.

باری، اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن، قرینه معقولی است بر اینکه اجل او را غافلگیر کرد. حتی تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع الاول یازدهم هجری که تقریباً مصادف با تیرماه سال ۶۳۲ میلادیت، بیماری را مهلک فرض نمی کردند. در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغمائی بدو دست داد، پس از به هوش آمدن گویی رسیدن دم آخر را احساس فرمود. از این رو به حاضرین گفت: «ایتنوی بدوا و صحیفه اکتب لکم کتاباً، لن تضلوا بعده ابداً» یعنی: دوات و کاغذی آورید که نامه ای بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. دریغ که بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد. نخست بهتی دست داد و سپس مناقشه ای در گرفت. یکی گفت آیا هذیان می گوید؟ خوب است عزیمت [غزل رفتن] بخوانید. زینب دختر جحش و یارانش گفتند: آنچه رسول الله خواسته است برایش بیاورید. عمر گفت: به نظر شدت تب بر او چیره شده، شما قرآن دارید و کتاب الله ما را کافیت. مناقشه طول کشید. دسته ای می گفتند بگذارید برای شما نامه نویس که گمراه نشوید. دسته ای دیگر از این امتناع کرده، قرآن را دستور العمل کافی می گفتند. پیغمبر از این مشاجره به تنگ آمده فرمود: برخیزید، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست. کسی نمی داند پیغمبر چه می خواست بنویسد. پیغمبری که نوشتن نمی دانست. آیا می خواست جانشین خود را معین کند یا مطلب ناگفته ای در قرآن بود که می خواست بگوید؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می خواست املاء کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید؟ اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت، چرا شفاهاً فرمود؟ همه اینها سئوالاتی است بدون پاسخ معنایی که حل آن همیشه مکتوم خواهد ماند.

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفانا کتاب الله [کافی است ما را کتاب خدا] پناه برد؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت درد و هیجان می دانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام تعیین جانشین است؟ آیا با آن شَم سیاسی و فراست واقع گرای و فکر مأل اندیش این احتمال را ممکن می دانست که حضرت در دقائق و افسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند؟ و در این صورت رشته از دست او به در خواهد رفت؟ چه، در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده، میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ می شد. شیعیان بر این عقیده اند و شاید چندان بیراه نرفته باشند، ورنه برای مخالفت با این آخرین تمنای پیغمبر محمل دیگری نمی توان پیدا کرد.

عمر یکی از ارکان بنای اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست. بعلاوه، سیاستمداری با فراست، دوراندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید به فراست دریافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد، امر میان ابوبکر و علی دور می زند.

علی چون خود او مستقل فکر و صاحب اراده است. فرد متشخص خاندان هاشمی، داماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است. بعلاوه ذاتاً تحت نفوذ دیگری قرار نمی گیرد. اما ابوبکر با وی دوست شفیق و صمیمی است. از همان سال اول هجرت، رابطه دوستی و رفت و آمد او با ابوبکر بیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور هم فکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند، در نظر او ابوبکر بر علی رجحان دارد.

ابوبکر کس و کاری ندارد و با خوی ملایم و آرامش، عمر قوه مجریه او خواهد شد و در صورتی که علی تمام بنی هاشم را پشت سر خود دارد و بسیاری از صحابه بزرگ به وی احترام دارند و او (عمر) در حاشیه قرار می گیرد نه متن.

قطعاً یک نکته مهم دیگر از فکر واقع بین و مآل اندیش عمر دور نمانده و آن سنّ ابوبکر است که در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت و این سنّ علاوه بر اینکه جلب احترام می کند، برای عمر امیدپرورتر از علی بن ابی طالب است که در آن تاریخ ۳۲ سال داشت. پس خلافت ابوبکر برای نظرهای سیاسی او ارجح و نویدبخش تر است.

اینگونه ملاحظات می تواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت توجیه و تفسیر کند. بعلاوه، هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمی امر ساده و سهل القبولی نیست و درجه امید را بر روی تمنیّات جاه طلبانه می بندد.

ممکن است قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری می خواست بگوید. ولی عمر نمی خواست روزه شک دار بگیرد و در مقابل امر واقع شده قرار گیرد و حتی خود را هم به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن می گوید و در چنین حالی نمی تواند چیزی بر قرآن اضافه کند. قرآنی که در هنگام سلامت پیامبر نازل شده است و شامل تمام احکام هست.

در اینجا یک مطلب دیگر بی درنگ به ذهن می آید که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین خود بود، چرا آن را شفاهاً بیان نفرمود. پس از آنکه اختلاف روی داد [و] آوردن قلم و دوات و کاغذ با مخالفت عمر روبرو شد، لاقلاً می توانست مقصود خود را که به عقیده شیعیان تعیین علی است به خلافت، شفاهاً بیان بفرماید. بخصوص که حاضران مجلس کم نبودند و آخرین تصمیم و اراده او به زودی در جامعه مسلمانان پخش می شد. پس چرا شفاهاً چیزی بیان نفرمود؟

ظاهراً این سؤال باز رنگ معما به خود می گیرد و پاسخ بدان آسان نیست. اما یک مطلب مهم را نباید فراموش کرد و آن این است که حضرت رسول از دیرباز مسخر یک فکر بوده است و از بیست و سه سال به این طرف این فکر روز به روز قوت گرفته است به حدی که می توان آن را جزو شخصیت آن حضرت دانست و آن ایجاد جامعه جدیدی بود بر اساس اسلام که قومیت عرب نیز در آن بگنجد.

حضرت محمد با فراست ذاتی و موهبت کم مانند مردم شناسی به رویه و تمایل و ارزش یاران خود آشناست. مخصوصاً از شخصیت عمر، قوت اخلاق، تدبیر و دوراندیشی او آگاه است و می داند که در پیشامدها واقع بین و در عقاید خود استوار و بدون تزلزل است. حسن روابط و پیوستگی معنوی او را با ابوبکر می داند. عمر از وقتی که اسلام آورده است از نزدیکترین یاران پیغمبر بوده و حتی در مواقع بسیار با فکر واقع گرای خود تصمیم های جدید و تدابیری که در پیشرفت کار مؤثر بوده است، به آن حضرت القا کرده و اصرار ورزیده است. به عبارت دیگر، عمر بر خلاف ابوبکر، مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشته و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان می گذاشته و بسا حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام می کرده است.

سیوطی در کتاب «انقان» فصلی دارد تحت عنوان «آنچه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است» و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتی از مجاهد نقل می کند که: «کان عمر یری الرأی فینزل به القرآن» یعنی عمر نظری ابراز می کرد، سپس آیاتی موافق آن نازل می شد.

خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است: حجاب، اسیران پدر و مقام ابراهیم. در این باب، مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل می کنند که از مجموع آنها این مطلب مسلم به دست می آید که عمر خوش فکر، صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است بطوری که تحقیقاً می توان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر نمی توان یافت. پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند، معلوم است قصد و نیتی در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند، ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبکر و همدستان آنان شود. عمر از ارکان محکم اسلام است. مخالفت او مخصوصاً که ابوبکر هم به وی ببیوندد، کار را خراب می کند.

در زمان حیات به واسطه شأن و اعتبار نامحدودی که مقام نبوت به وی داده است، هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامه بن زید به سرداری سپاه. زیرا با یک جمله تند همه را سر جای خود می نشاند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه می کند. اما پس از مرگ او چطور؟ وقتی او نباشد که [چه کسی] می تواند اختلافات قبیله ای را فرو نشاند؟ که می تواند جلو سیل خروشان مطامع را بگیرد و جهش به طرف سیادت و امارت را بخواباند؟ در این صورت، هدف اساسی و اعلا یعنی جامعه جدید اسلام به چه روزی خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و مناقشات قبیله ای نخواهد شد؟

شاید ملاحظاتی از این قبیل از ذهن حضرت گذشته و از این رو خاموشی اختیار و فقط بدین قناعت کرده است که آنها را از محضر خود دور سازد. برای خاموشی گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعیین خلیفه احتمالات دیگری می توان فرض کرد.

در علی بن ابی طالب فضایل و مزایایی هست که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستیده و از سن نه سلاگی ایمان آورده است. در تمام غزوه های مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پیغمبر را از خطر مرگ نجات داده است. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب، عمرو بن عبدود را از پای در آورده است. در جنگ خیبر قلعه مهم ناعم را گشوده است. در شب هجرت در بستر پیغمبر خوابیده و در معرض کشته شدن قرار گرفته است. در کشتن مخالفان بیش از همه صحابه سهم برده، به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروی از رسول موصوف بوده است. او برجسته ترین و مشخص ترین افراد خاندان هاشمی است. با همه این مزایا، علی جوانترین اصحاب پیغمبر است و پسر عمو و داماد اوست. آیا تعیین او به خلافت حمل بر خویشاوندپرستی نمی شود و همین امر حمیت قبیله ای را در سایرین بر نمی انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی گیرد؟ در علی فضایل و مکارم دیگری هست که شاید خود آن فضایل و مکارم عایق پیشرفت و سنگی در راه ریاست باشد.

امارت بر مردمانی که سودای ریاست آنها را به شور و ماجرا می کشاند، مستلزم نرم خویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت. در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران تازه به اسلام گرویده قریش تقسیم کرد. اما علی در اینگونه موارد قاطع، یک دنده و در مقابل تقاضاهای نامناسب، انعطاف ناپذیر است. به همین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت، علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هرمان مطابق اصول اسلامی مستحق قصاص دانست. ولی عثمان به رأی وی عمل نکرده و با دادن دیه خون به ناحق ریخته هرمان، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد. در جنگ یمن غنایم زیادی به دست آمد. علی به تقاضای مجاهدان که می خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آنها را دست نخورده به حضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آنها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی محاربان یمن، علی را تزکیه کرد.

پیغمبر به روحیه علی و فضایل او آگاه بود. می دانست او اهل مماشات و مدارا نیست. در اجرای آنچه به نظر وی حق است، انعطاف ناپذیر است و این روش با آنکه فی حد ذاته قابل ستایش است، در مقابل مردمی که در حاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند، چندان مطلوب نیست و از این رو از سیاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامی که دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگانی نیست، کار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود پایمال شود.

در دوره کوتاه خلافت علی این نگرانی به وقوع پیوست. علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین، هر چند یک روز باشد، بپذیرد. از این رو معاویه را بر ضد خویش برانگیخت و دو تن از صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آنها نیز بالنتیجه به صف مخالفان پیوستند.

باری، علت هر چه باشد، امر خلافت در هنگام رحلت به حال باقی ماند و شاید خود این امر دال بر درایت و دور اندیشی حضرت رسول باشد که نخواستند دسته ای را برابر دسته دیگر برانگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی داشته باشد و بر اصل بقاء انطباق به نتیجه ای نیانجامد که لااقل اسلام بر جای ماند.

در تاریخ معاصر، حادثه ای مانند آنچه گذشت به خاطر می رسد و آن نامه ای است که لنین به کمیته [مرکزی حزب] کمونیست شوروی نوشته و بعدها عنوان وصیت نامه لنین به خود گرفت. لنین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته [مرکزی] ناتوان. ناچار نامه ای می نویسد و در آن مزایای دو عضو برجسته حزب یعنی استالین و تروتسکی⁶ را نام می برد و هر دو را برای این دستگاه جدیدالاحداث ضروری می داند [و] نگرانی خود را از معارضه ای که ممکن است میان آن دو درگیر شود، کتمان می کند و حتی به نقاط ضعف هر یک از آن دو نیز اشاره می کند. ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انطباق (اقوی) و اگذار می کند.

قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی آمد. برتری در زور در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متأسفانه تا سال ۲۵ هجری بیشتر دوام نیافت.

در زمان خلافت عثمان، خویشاوندی جای زهد و تقوی را گرفت. ابوذر و عمار یاسر⁷ مطرود و امثال حکم بن العاص و معاویه بر مسند حکومت جای گرفتند.

در ایام خلافت بنی امیه به کلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش شد و اصل تفاخر به نسبت و قومیت رایج گردید. ولی در زمینه ای پهنارتر این بار تفاخر به قومیت عرب آغاز و این تشنگی روحی در مقابل ملت های مغلوبه سیراب گردید. مردمانی از صحرای خشک و بی حاصل عربستان بر قسمتی از معموره جهان دست یافتند. غلبه بر مردمانی که تا دیروز به شوکت و تتعم و جهانگشایی معروف بودند، نوعی مستی غرور به اعراب بخشید. نژاد خود را برتر و اقوام

⁶ [تروتسکی انقلابی یهودی تبار روسی (۱۹۴۰-۱۸۷۷) همکار لنین و کمیسر ملی جنگ از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵. وی به سبب اختلاف با استالین از روسیه تبعید شد و در مکزیک توسط عوامل استالین کشته شد]

⁷ [ابوذر غفاری (مرگ ۳۲ هجری) از اولین مؤمنین به محمد. عمار یاسر از بزرگان صحابه رسول الله]

مغلوبه را پایین تر می دیدند و با نظر تحقیر بدانها می نگرستند و ابدأ حتی در حقوق شرعی و مدنی آنان را با خود برابر نمی دانستند.

مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن مغیره، والی مدینه، از این کار شکایت کرد. والی مأموری فرستاد تا مرد ایرانی را دویست تازیانه زند. موی سر و صورت و ابروانش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده ای گفته است که در اغانی⁸ آمده است که از جمله ابیات آن این است:

ولم ترث الحكومة من بعيد	قضیت بسنة و حکمت عدلاً
و فی سلب الحواجب والحدود	و فی الماء تین للمولی نکال
فهل يجد الموالی من مزید	اذا کافنتهم ببناات کسی
من اصهار العبيد الی اعبيد	فای الحق انصف للموالی

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی. دویست تازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود. موالی باید دختران کسری را بگیرند. بندگان باید با بندگان ازدواج کنند.

برای نمونه قصه عبرت انگیز از «عیون الاخبار»⁹ نقل کرده و این فصل را خاتمه می دهیم: عربی نزد قاضی رفت و گفت: پدرم مُرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین¹⁰ تقسیم کرده است. سهم هر یک چقدر می شود؟

کلمه هجین را به فرزندی اطلاق می کردند که از مادر غیر عرب به دنیا آمده باشد (یا از کنیز و برده) و او را حقیر و غیربرابر با سایر فرزندان می دانستند.

قاضی جواب داد: طبعاً به هر یک از دو برادر ثلث اموال می رسد. اعرابی گفت: گویا متوجه مشکل ما نشدید. ما دو برادریم و یک هجین. قاضی گفت: متساویاً ارث می برید.

اعرابی در خشم شد و گفت: چطور هجین با ما برابر است؟ گفت: این حکم خداست.

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرنهای اولیه هجری دیده می شود که قرابتی است بر این امر که اسلام وسیله بوده است برای وصول به قدرت و تحمیل سیادت بر سایر اقوام. از این رو، احکام و تعالیم انسانی در قرآن می ماند و بدان عمل نمی شود و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلبی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر می شود. ولی این دفعه در مقابل مسلمانان غیر عرب آن اصل بزرگ و انسانی «انّ اکرمکم عندالله اتقاکم» به دست فراموشی سپرده می شود و علت پیدایش شعوبیه¹¹ نیز همین است وگرنه اگر اسلام محمد بن عبدالله [و] پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد، هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند.

⁸ [ابوالفرج اصفهانی (۹۶۷-۸۹۷ م) نویسنده و ادیب قرن چهارم. وی در ادب عرب شاگرد ابن درید و ابن الانباری و محمد ابن جریر طبری بود و کتاب مشهورش «الاغانی» است. کتاب «مقاتل الطالبین»، «الاماء الشواعر» و «الدیارات» از اوست]

⁹ [این فتنیه مروزی دینوری عالم دین و ادب. او ایرانی تبار بود و در کوفه متولد شد. پدر او از اهالی مرو بود. «عیون الاخبار» در ده جلد نوشته شده است]

¹⁰ هجین در اصل به معنی حرامزاده یا بچه کنیز است. علی دشتی

¹¹ [شعوبیه یا شعوبیان، گروهی که طرفدار رجحان عجم بر عربند. در عهد بنی امیه سیاست برتری نژاد عرب رواج بیشتری یافت. مشاغل به اعراب اختصاص داشت و نسبت به اقوام دیگر تحقیر و اهانت معمول بود. اکثریت شعوبیه ایرانیان بودند که در مقابل این سیاست قد علم کردند و به ویژه در زمان خلافت عباسیان فرصتی برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و به تألیف کتب و رسالات و سرودن اشعار در باب فضل و برتری قوم ایرانی بر عرب و تفاخر به نژاد خود و تحقیر عرب آغاز کردند. خصوصاً از قرون دوم تا چهارم هجری به شدت مشغول تبلیغ افکار خود بودند. شاعران و نویسندگان ایرانی تباری چون «خریمی سغدی»، «متوکل»، «نمنا متوکل» و «بشارین برد طخارستانی» آثار فراوانی نوشتند. مؤلف معروف شعوبی «سعید بن حمید بختکان» از نجیب زادگان ایرانی آثاری زیر عنوان «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب» نوشته است. آثار شعوبیه فراوان است و در کتابخانه های عمومی پیدا می شود]

سودای غنیمت

پاره ای از محققان اندیشمند غرب اسلام را یک حادثه محلی می دانند و بر بسیاری از احکام آن خُرده گرفته و نامتناسب با اجتماع مترقی دانسته بطور مَثَل می گویند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و به نماز ایستادن و برای هر نماز به مسجدی روی آوردن، ماههای قمری را مأخذ سال قرار دادن و یک ماه آن را روزه گرفتن یعنی تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هرگونه عمل حیاتی اجتناب کردن آن هم با عرض جغرافیایی کره زمین که روزها در بعضی از کشورها گاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند، نشان می دهد که شارع روزه فقط محیط حجاز آن هم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

همچنین نهی از ربا و تنزیل با رشد اقتصادی و به کار انداختن سرمایه سازگار نیست. ایباحه [مباح بودن] بردگی و آدمی را در ردیف چهارپایان در آوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آنکه زن بیش از مرد مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست، بر خلاف منطق و در ادای شهادت او را نصف مرد فرض کردن مخالف حقوق انسانی است.

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن یک پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و بیکار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدی و نامحدود بودن زنان برده و اجازه همبستری با زن شوهرداری که به اسارت در آمده است، تأیید و پذیرفتن [احکام] شریعت یهود درباره زناکار و اجازه سنگسار کردن او با مبادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارایی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حتی خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که می فرماید: «الْأَسْ مَسْلُومُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ» [یعنی] مردم اختیاردار نفوس و اموال خویشند.

خُرده گیری هایی از این دست آنان را بدین نتیجه کشانیده است که چنین کیشی نمی تواند جهانی و دائمی باشد. چنانکه مشاهدات به ثبوت رسانیده است بسیاری از این احکام در بسیاری از کشورهای اسلامی به حال تعطیل افتاده است مانند رجم [سنگسار] زنا [کار] و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و سایر قصاصها¹². چنانکه بانگها در همه کشورهای اسلامی ربا را به کار انداخته اند... آنگاه [اندیشمندان غرب] با طنزی خراشنده اشاره به حج کرده و بتخانه ای را بیت الله نامیدن و سپس بوسیدن سنگ سیاهی را به رسم بت پرستان قرن ۴، ۵ و ۶ میلادی از شعائر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسک حج را منافی با شریعتی می گویند که مخالف شرک است و مدعی است که می خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد و همه اینها را نوعی نژادپرستی فرض می کنند و مدعی هستند دینی می تواند جهانی و دائمی باشد که مردم را به خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هرگونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره گیری کند.

اینها فراموش کرده اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و بر ضد شرّ و فساد موجوده در جامعه خود برخیزد. در سرزمینی که قتل نفس، راهزنی، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است، چاره ای جز شدت عمل نیست. احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است. بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلد و رم رایج بوده است ولی در عوض کفاره بسی از گناهان در اسلام، آزاد کردن بنده است.

چنانکه در فصل ۱۵ «زن در اسلام» [فصل ششم از بخش سوم زیر عنوان «سیاست»] اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حیثیتی نداشت و حتی جزء ترکه میت چون ارث به وارث او می رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی به شمار می رود. نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می کرده است، از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگی نقش آبراهام لینکلن را ایفا کند.

¹² [توجه داشته باشیم که شادروان علی دشتی حدود ده سال پیش از برپایی نظام جمهوری اسلامی کتاب «۲۳ سال» را نوشته است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و برقراری حکومت الله در ایران قصاص چون دوران جاهلیت عرب اجرا می گردد. دشتی چنین امری را پیش بینی نمی کرد و نمی دانست خود نیز گرفتار پیروان همان عقایدی خواهد شد که وی علیه آنها دست به قلم برده بود]

بسیاری از ایرادها را می توان با دلایل نقضی جواب داد. حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و اینکه مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را بین قبول دین اسلام یا ادای جزیه مخیر می کردند قابل توجیه است. بدیهی است با افکار مترقیانه قرن بیستم این کار زیبا و عادلانه نیست که به زور شمشیر مردم را به قبول دین اسلام مجبور کنند و فکر امروزی بشری نمی تواند قبول کند که خداوند متعال اعراب جزیره العرب را مأمور هدایت مردم کرده باشد زیرا اگر خداوند تا این درجه علاقه به مسلمان شدن اهالی سوریه و مصر و ایران داشت، بسی آسانتر بود که آنها را مطابق آیه: «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»¹³ به راه راست هدایت کند. در خود قرآن نیز این روش مطلوب و پسندیده تلقی نشده است و جمله «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ»¹⁴ [یعنی] از راه دلیل و برهان باید به هلاکت یا به رستگاری رسید، مبین این معنی است که نمی توان به ضرب شمشیر مردم را هدایت کرد:

«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»¹⁵.

[یعنی] دین شما برای خود شما و دین من از آن من است.

[این] نصّ قرآن است و به دهها آیه بدین مضمون و مفهوم می توان استشهاد کرد. و همین معنی ما را به این نتیجه شکفت انگیز می کشاند که این اصل، اصل اسلام آوردن و جزیه دادن درباره ساکنان جزیره العرب اتخاذ شده است. آن هم بعد از فتح خیبر و مخصوصاً پس از فتح مکه و اسلام آوردن قریش. حضرت محمد می خواست از جزیره العرب یک واحد سیاسی درست کند و از این رو بر حسب حدیثی موثق فرموده است: دو دینت در جزیره العرب نباید وجود داشته باشد. و پس از فتح مکه آیه ای مشعر بر اینکه مشرکان پلیندند و نباید به مسجدالحرام نزدیک شوند، نازل شد. نکاتی چند از این قبیل که از مفاهیم سوره برائت به دست می آید بر این دلالت دارد که قصد حضرت رسول ایجاد یک واحد قومی عرب در تحت لوای اسلام است. تدابیر سخت و به کار انداختن شدت و خشونت برای رام کردن مردمانی است که در همین سوره بدانها اشاره شده است:

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»¹⁶.

[یعنی] کفر و نفاق شیوه فطری اعراب است و شایسته اینکه مبادی فاضله دینت را درک نکنند نیستند.

در سوره شعراء آیه ۱۹۸: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ»¹⁷ اشاره بدین معنی است که اقوام غیر عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درک می کردند و زودتر می پذیرفتند. از همه ملاحظاتی که محققان فرنگی وارد ساخته اند، دو موضوع است که تقریباً بدون جواب می ماند: یکی اینکه قابل تصور و تصدیق عقل نیست که خداوند اعراب حجاز را با شمشیر آخته مأمور تہذیب و تربیت مردم فرماید و یکتا شناسی را به جهانیان بیاموزد و چون تصور چنین امری دشوار است پس به مطلب دوم می رسیم که: عامل اقتصادی آنها را به جهانگشایی برانگیخته است.

در جواب ملاحظه اول می توان تصور کرد که روش قبولاندن اسلام به ضرب شمشیر مخصوص جزیره العرب بوده و چنانکه حوادث نشان داد جز با این روش ممکن نبود اسلام پای گیرد. و اما درباره ملاحظه دوم با دیدی مثبت و کاوشی در حوادث تاریخی، شخص به این نتیجه می رسد که سودای غنیمت اعراب را به خارج از مرزهای عربستان کشانید.

در فصل گذشته دیدیم سودای ریاست و امارت تمام حوادث تاریخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسول به بار آورده است و همانطور سودای دست یافتن بر ثروت دیگران اعراب را به جهانگیری برانگیخته است. در سرزمینی خشک و بی برکت مردمانی خشن به سختی روزگار می گذرانند. در آن سوی مرزهایشان سرزمینی سبز و حاصلخیز، شهرهای آباد و لبریز از حوائج زندگانی، انواع تنعمات و خوبیها موجود و چشم را خیره می کند. اما افسوس این سرزمینهای آباد به دولت نیرومند ایران و روم تعلق دارد و برای مشتی بیابانگرد تهی دست فاقد وسائل دست یافتن بدانها از محالات است. اما اسلام بر نفاق و کوتاه نظری آنان چیره شد. زد و خوردهای حقیر طایفه ای را از میان برداشت. همه را در زیر پرچم خود درآورد و از آن جمع متفرق واحدی نیرومند به وجود آورد و آن محال ممکن گردید.

این مردم فقیر که با هجوم بر قبیله ای ضعیف تر از خود و غنیمت بردن دویست سیصد شتر آتش حرص خود را فرو می نشانند، اینک واحد بزرگی شده اند که می توانند به غنیمت های بزرگتر، به سرزمینهای برکت خیز و پر از نعمت، به زنانی سفید و زیبا و به اغنام و احشام بی شمار دست یابند.

این مردمی که برای غنیمت های حقیر خود را به مخاطره می انداختند و از مرگ برای سیراب کردن تشنگی های مادی و روحی نمی هراسیدند، اینک در زیر لواء اسلام به سوی غنیمت های فراوان رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت می روند و چه بکشند به بهشت می روند، یک احتیاج مبرم روحی آنها تأمین می شود. اینان تشنه

¹³ [سوره فاطر آیه ۸. ترجمه کامل آیه چنین است: و ا می گذارد آن را که می خواهد و هدایت می کند آن را که می خواهد]

¹⁴ سوره انفال آیه ۴۴

¹⁵ سوره کافرون آیه ۶

¹⁶ سوره توبه آیه ۹۷

¹⁷ [معنی این آیه چنین است: و اگر نازل کرده بودیم بر بعضی عجمان]

تفاخر و تفوق طلبی هستند. اینک به جای اینکه [قبیله] تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بنازد و تفاخر بفرشد، همه آنها به سوریه و عراق روی می آورند.

اساساً غنیمت اساس پای گرفتن اسلام و تقویه بنیه مسلمین بود. چنانکه در فصل ۱۲ [فصل سوم از بخش چهارم (سیاست) زیر عنوان «ایجاد اقتصاد سالم»] اشاره شد، سریه النخله یعنی تصرف یک کاروان تجارتي قریش در سال دوم هجری وضع مسلمانان را روبراه کرد. پس از آن، دست یافتن بر قسمتی از اموال بنی قینقاع و سپس بر کلیه دارایی بنی النضیر و بنی قریظه اوضاع مالی مسلمین را استوار ساخت.

آیه ۱۵ سوره فتح این سودای خاموش نشدنی اعراب را به غنیمت به خوبی نشان می دهد:

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِيَأْخُذُوا هَادِرُونَ نَبَّيْعُكُمْ».

[یعنی] آنهایی که در جنگ با قریش تهاون [سهل انگاری] و تسامح ورزیدند در بیعت (تحت الشجره) شرکت نکردند، اکنون می خواهند به جنگ یهودان خیبر روند.

و خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به «غنائم کثیره» وعده داده است. این اعراب می گویند «بگذارید ما هم دنبال شما آییم و سهمی از غنیمت ببریم». در همین جنگ خیبر حضرت رسول بنی غطفان را که هم پیمان با یهودان خیبر بودند به وعده دادن سهمی از غنائم خیبر از یاری به یهودان خیبر بازداشت.

دهها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده می شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان می دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنائم میان سران قریش و ناراضی شدن انصار که در یکی از فصول سابق بدان اشاره شد. ملاحظاتی از این دست، روشنگر طرز فکر و خوی اعراب غنیمت پرست تواند بود و در عین حال روشنفکری و آگاهی حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان می دهد.

نکته مهمی که بدین امر باید افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسائل و اجازه کاروان زنی یا قلع و قمع یهود قصدی برتر از حرص مال اندوزی اعراب داشت. او مردی بود سیاسی و در نظر اهل سیاست وسائل هر چه باشد، اگر شخص را به هدف رساند ناپسند نیست که «الغایات تبرر المبادی = نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامی است».

او می خواست اسلام پای گیرد و لوٹ شرک و نفاق زایل و حکومت عربی متحدی در لواء اسلام پی ریزی شود. بنا بر این، تمهید تمام مقدماتی که بدین مقصد عالی راهبر شود مجاز است. نتیجه این هجومها و غزوه ها عاید جامعه کوچک اسلامی آن وقت می شد و استفاده شخصی کمتر منظور بود.

خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می کرد و حتی هنگامی که پس از تصرف کوی بنی قریظه و به دست آمدن غنائم هنگفت، زنان وی تقاضای نفقه کردند، حضرت به تمنیّات آنان روی خوش نشان نداده و آنها را مخیر ساخت بین طلاق و قناعت به همان نفقه.

به تبعیت از حضرت رسول صحابه گبار در قناعت زندگی می کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد. اما پس از رحلت وی مخصوصاً پس از اینکه فتوحات اسلامی به خارج از جزیره العرب کشیده شد و غنائم فراوان به مدینه سرازیر شد، حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت، خلیفه دوم [عمر] روش حزم و احتیاط را از دست نمی داد و در تقسیم غنائم و دادن مقرری به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه خواران مدینه جانب اعتدال را نگاه می داشت و از عدل و انصاف فروگذار نمی کرد و نمی خواست مردم از روش حضرت دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگی می کرد.

سالم، بنده آزاد شده، می گوید: هنگام خلافت، سراپای لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت در صورتی که قبل از خلافت لباس ۴۰ دیناری به تن می کرد.

سختگیری عمر در این باب به حدی بود که طبری می نویسد: در اواخر خلافتش از وی به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت به گوش خود او رسید. روزی بر منبر شد و نطق شدید اللحنی ایراد کرد که من در رشد اسلام کوشش کرده ام تا چنین برومند شده است اکنون قریش می خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا بریابد. تا پسر خطاب زنده است چنین امری صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده ام و جلو قریش را می گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

باز طبری در این باب می نویسد: سران صحابه نمی توانستند بدون اجازه وی از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه می داد برای مدت کم یا برای سفر به داخله حجاز بود زیرا تصور می کرد رفتن آنها به بلاد مفتوحه متضمن خطری است برای وحدت جامعه اسلامی. حتی اگر یکی از سران قریش می خواست در یکی از جنگهای خارج شرکت کند، عمر به وی می گفت غزوه ای که در رکاب رسول الله کرده ای تو را کفایت می کند، برای خود تو بهتر است که دنیای خارج را نبینی و دنیا تو را نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سختگیریهای عمر می نویسد^{۱۸}: «عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون طلب و تفوق جوی و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوائف عرب می

^{۱۸} الفتنة الكبرى. علی دشتی

دانست، فقط از این راه که تولیت امور کعبه را در دست داشت. خانه کعبه قبله طوائف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دینی عرب را استثمار می کرد و از این راه ثروتمندترین طوائف شده بود. به واسطه امنیت اطراف مکه به کار تجارت می پرداخت و در این باب زبردست شده بود.

عمر می دانست کعبه برای طایفه اش وسیله کسب شأن و جمع مال است، ورنه بدان بتان عقیده ای نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده اند از ناچاریت و پس از آنکه حضرت محمد پیروز شد از ترس مسلمان شدند و حتی پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعی قمار و مخاطره می دانستند. پس به چنین مردم سودجو و فرصت طلبی نباید میدان داد.

پس از کشته شدن عمر حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود. گرچه بنا بر وصیت او عثمان تمام اعمال او را تا یک سال بر جای خود باقی گذاشت و تغییرات را پس از یک سال به کار بست ولی از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت المال مسلمین بر روی مهاجر و انصار گشوده شد و مقرریها یک مرتبه صد در صد افزوده گشت.

گرچه خود خلیفه سوم در زندگانی شخصی از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچگونه استفاده خصوصی از بین المال مسلمین را روا نمی داشت اما عطایای ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه ها افروخت و اصول زهد و بی اعتنایی به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکی از مقتدرترین خلفای اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان «امیر المؤمنین» بدو دادند. در عین حال چنانکه گفتیم، لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا موزه پا [پاپوش] ۱۴ درهم بیش ارزش نداشت.

زهد علی بن ابی طالب مشهود و مورد اتفاق دوست و دشمن است. لباس وی چندان وصله داشت که حضرتش از وصله کننده خجالت می کشید. برادر خود عقیل را که تقاضای مساعدت مالی از بیت المال مسلمین برای تأدیه قروض خود داشت، با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه بن ابی سفیان روی آورد و این خود نشانه دیگری از افزون طلبی اعراب و حرص آنهاست به مال.

سعد بن ابی وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان به شمار می رفت یکی از شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلافت معین کرده بود. پس طبعاً نامزد خلافت رسول الله بود و او را فارس [دلیر و جنگجو] اسلام می گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت. با وجود این در سال ۵۵ هجری که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه درگذشت، میان دویست تا سیصد هزار درهم بر جای گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابی بزرگ است که از طرف عبیدالله بن زیاد در ۶۱ هجری به حکومت ری منصوب شده بود ولی این زیاد آن را منوط بر این کرد که سرکردگی لشکری را بپذیرد که می بایست راه را بر حسین بن علی بگیرد و او را به بیعت با یزید مجبور کند وگرنه با وی بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وی را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعد بن ابی وقاص، صحابی معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه جویی با نوه رسول اکرم برخیزد. ولی چون ابن زیاد در این باب جدی بود و حتماً می خواست او را به جنگ با حسین بن علی بفرستد، ناچار به امید حکومت ری قبول کرد و هنگام مواجهه با حضرت حسین بن علی روش صلح جویی و نصیحت به خود گرفت و تا سه روز کوشید حسین بن علی را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناک بود که اصل شرافت و حمیت اسلامی بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده و به حسین بن علی بپیوندند، شمر بن ذی الجوشن را مأمور کرد که اگر ابن سعد در جنگ با حسین تکاهل ورزد، از سالاری سپاه برکنار شود و خود او ریاست لشکر را برعهده گیرد.

ابن سعد چون چنین دید، سابقه پدرش را در اسلام فراموش کرده و احترام به خاندان رسول را به یک سوی انداخت و نخستین تیر را به طرف نواده رسول الله پرتاب کرد زیرا حکومت ری بر هر اصل شریف دینی و اخلاقی و مراعات حق و عدالت رجحان داشت.

طلحه نیز یکی از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پیغمبر و بنا بر وصیت عمر یکی از شش نفر تشکیل دهنده شورای خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدینه نبود و از این رو شوری بدون حضور او تشکیل شد و خلیفه بدون رأی وی انتخاب گردید. هنگام مراجعت به مدینه، حال تعرض به خود گرفت و با عثمان بیعت نکرد. عثمان خود به خانه او شد و به وی گفت اگر تو داوطلب خلافت هستی من حاضرکنار بروم. طلحه چون چنین دید، رو در ماند و با عثمان بیعت کرد و در مقابل این عمل، عثمان ۵۰/۰۰۰ پنجاه هزار درهم از بیت المال مسلمین به عنوان قرض به وی داد. ولی بعدها آن مبلغ هنگفت را از وی نگرفت و آن را به حساب جوانمردی و بیعت کردن وی گذاشت.

پس از آن، طلحه یکی از نزدیکترین و صدیقترین دوستان عثمان شد به حدی که میان آن دو بیع و شرائی [داد و ستد، بده و بستان] وجود داشت بدین معنی که اگر طلحه ملکی یا مالی در عراق داشت و می خواست آن را در حجاز یا مصر داشته باشد، عثمان برای وی انجام می داد و در تبدیل املاک وی در قلمرو کشور اسلامی بی دریغ به وی مدد می کرد. همین طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خلیفه سوم از وی جانبداری می کرد ولی همینکه کار مخالفت با عثمان بالا گرفت، از وی کناره گیری کرد و عبرت انگیز اینکه هنگام محاصره خانه عثمان با مخالفین هم صدا و همراه شد. شاید به همین دلیل، چنانکه در جایی خوانده ام، در جنگ جمل به تیر مروان بن الحکم که خود از دشمنان علی بود کشته شد و مروان پس از قتل وی گفت: من دیگر خون عثمان را از کسی مطالبه نمی کنم.

با آنکه قبل از اسلام، طلحه ثروتمند نبود و [در] آخر خلافت عمر مردی متوسط الحال بود، هنگام مرگ ثرکه او را به ۳۰۰/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می زدند که از این مبلغ ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰/۰۰۰ دینار نقد و مابقی املاک و مستغلات و احشام بود. در رایتی دیگر، نقدینه او را ۱۰۰ کیسه چرمی برآورد کرده اند که در هر یک سه قنطار [خیکی از پوست گاو که پر از زر ناب باشد] زر ناب بوده است.

زبیر بن العوام نیز از اصحاب کبار و جزء عشره مبشره، پسر عمه حضرت رسول و از جهات دیگر نیز بدان حضرت منسوب است، در جنگها و غزوات بسیاری شرکت کرد و حضرت او را حواری خویش خطاب می فرمود. او یکی از شش نفری است که عمر آنها را نامزد خلافت کرده و شوری را تشکیل دادند. می نویسند که خلیفه سوم از متن بیت المال مسلمین ۶۰۰/۰۰۰ درهم به وی بخشید که خود او نمی دانست این مبلغ گزاف را به چه کار اندازد و بعضی از یارانش وی را راهنمایی کردند که آن را صرف خرید خانه و مستغل در شهرهای مختلف کند. از این رو هنگام مرگ خانه و املاک زیادی در فسطاط اسکندریه [در مصر]، بصره و کوفه داشت. در خود شهر مدینه یازده خانه اجاره ای داشت و ما ترک وی را میان ۳۵/۲۰۰/۰۰۰ درهم تا ۵۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می زنند. در طبقات ابن سعد^{۱۹} آمده است که زبیر قبول نمی کرد کسی پول خود را نزد وی به امانت گذارد زیرا از فرط زهد می ترسید به ودیعه مردم آسیبی رسد و به حق الناس زیانی وارد شود و اگر دیگران اصرار می کردند، مال آنان را به عنوان قرض می پذیرفت، چه در این صورت هم می توانست آن را چون مال خویش به کار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ، وارثان مجبور به تأدیه دیون وی باشند. از این رو هنگام مرگ در حدود ۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم بدهکار بود که پسرش آنها را تأدیه کرد.

عبدالرحمن بن عوف که او هم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنایت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبکر و عمر بود، شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد کارآمدی بود. او نه تنها بی بضاعت نبود، بلکه در امور خیریه نیز پیشقدم می شد. معذک ثروتی که از وی به جای ماند متناسب با خرید و فروش در بازار مدینه بود. هنگام مرگ چهار زن داشت که به هر یک میان ۸۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ دینار ارث رسید و ۵۰/۰۰۰ دینار طلا به اضافه ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند برای انفاق در راه خدا وصیت کرد.

در زمان خلیفه سوم امثال حکیم بن حزام که دیناری از بیت المال نمی پذیرفت و از گرفتن شهریه ای که میان مهاجر و انصار تقسیم می کردند سر باز می زد کمیاب شده بود. ابوذر غفاری که آیه شریفه «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^{۲۰} را به رخ معاویه کشید و معتقد بود عمل به مفاد آیه وظیفه همه مسلمانان است که سیم و زر را انبار نکنند بلکه در راه خدا به مصرف رسانند، عنصر نامطلوب و اخلاکگر تشخیص داده شد و با اجازه عثمان، معاویه او را از شام اخراج و به مدینه فرستاد و چون در مدینه هم حرف حق خود را به خلیفه سوم گوشزد کرد، وی را مضروب و به بیغوله ای تبعید کردند و صحابی زاهد و مؤمن در همانجا در نکبت و فلاکت جان سپرد.

جز افراد معدودی همه به دنبال پول بودند و حرص بر مال بر مزاجها مستولی شده بود. حتی مرد بی حساب و نسب بیکاره ای به نام «جناب» که در مکه به پادویی و حمالی مشغول بود، هنگام مرگ در کوفه ۴۰۰۰۰ درهم پول نقد در گنجینه خود داشت. سهمی که جنگجویان از غنائم به دست می آوردند با حقوقی که در هنگام صلح از بیت المال دریافت می کردند بدانها فرصت توانگری می داد.

سوارانی که در لشکرکشی شمال آفریقا زیر پرچم عبدالله بن سعد بن ابی السرح به جنگ می پرداختند هر یک ۳۰۰۰ منقال زر ناب دریافت می کردند و پیاده ها هر یک ۱۰۰۰ منقال.

صدها مثال و شاهد از اینگونه در کتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است که از مجموع آنها می توان دریافت که دست یافتن به غنیمت و تصاحب املاک زراعی مردم و اسارت جواری [جمع جاریه به معنی دختر بچه و کنیزک] تا چه حد اعراب را به تکاپو انداخته و در راه وصول به این هدفها از هیچگونه رشادت و حتی قساوت و بیرحمی نیز دریغ نکردند.

عرب در پشت سنگر شریعت اسلامی سیادت و ملک و تقوق می جست و از این رو اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» را پشت سر انداخت. طبعاً چنین روشی از عکس العمل خالی نخواهد ماند. ملل دیگر مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی نهادند. آنها به اصول مقدس و انسانی اسلام روی آورده بودند نه به تقوق نژادی و حرص و ثروت اندوزی اعراب. از این رو آنها را شعوبیه خواندند و حتی آنها را برابر زندقه دانستند.

به خاطر دارم چند سال قبل کتابی در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان «زندقه و الشعوبیه» که در قرن بیستم یکی از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه نوشته بود. در این کتاب سعی شده است که گرایش ایرانیان را به قومیت و ملیت خود نوعی زندقه و انحراف از اصول اسلام بگویند. در حالی که هیچ سخن از انحراف اساسی خود اعراب از تعالیم حضرت محمد که می فرماید «ان الله یأمرکم بالعدل و الاحسان» به میان نیامده بود.

^{۱۹} [ابو عبدالله محمد بن سعد بصری شاگرد و اقدی در حدود ۸۵۰ میلادی درگذشت. مؤلف کتاب «طبقات» است که به «طبقات ابن سعد» اشتها دارد]

^{۲۰} آیه ۳۴ سوره توبه [معنی آیه چنین است: آنان که انبار می کنند طلا و نقره را و انفاق نمی کنند آنها را در راه خدا، پس بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک]

آنها کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل می کردند و بر خلاف روش انسانی و بزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود، می خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب بنی امیه را بر سایر طوائف عرب تفوق دهند.

کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که علی بن ابی طالب یعنی ازهد و اتقی و اعلم صحابه رسول الله را بر منابر ناسزا می گفتند و حتی کار بدانجا کشیده شد که متوکل عباسی یعنی نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلقکی را به شکل علی بن ابی طالب به رقص و مسخرگی در می آورد و قبر حسین بن علی را شیار کرده و بر آن آب بست تا آثار یکی از با شهامت ترین اولاد پیغمبر را از بین ببرد.

ایرانیان این فهم روشن و این ایمان ثابت و این حُسن تشخیص را داشته اند که فاسقان و زنیارگان و منحرفان از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیرالمؤمنین ندانسته اند.

خلاصه

پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است. پی بردن به علل و اسباب حوادث تاریخی غالباً دقیق و مستلزم کاوش و تفحص دامنه دار و همه جانبه است تا بتوان پنهان و آشکار آنها را بازیافت و ارتباط میان علت یا علتها و معلول را روشن ساخت.

انجام چنین بحثی درباره تاریخ اسلام به واسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن بین دشوار نیست، به شرط آنکه از ملکه اجتهاد و استنباط بهره کافی داشته و در عین حال از غرض و تعصب عاری باشند. در اینگونه تحقیقات حتماً لوح ضمیر باید ساده بوده و عقاید تعددی یا تلقینات پدری آن را مشوب نکرده باشد. در این مختصر، چنین کار تحقیقی مهم و ارزشمندی صورت نگرفته و حداکثر تلاشی است برای ترسیم دورنمایی از مجموع رویدادهای ۲۳ سال، هر چند مجمل، که در قضایای زیر خلاصه می شود:

۱- کودکی یتیم از سن شش سالگی به خویشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه یکی از اقوام زندگی می کند. از تنعم اطفال هم سن و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحرای خشک مکه روزگار می گذراند. روح او حساس و ذهنش روشن است. فطرتی مایل به تخیل دارد. پنج شش سال تک و تنها در صحرا ماندن قوه احلام و رؤیا را در وی پرورش می دهد. محرومیت و احساس برتری دیگران در او عقده ایجاد می کند. این عقده مسیری دارد. نخست توجه [متوجه] همسالان و خویشان است. سپس به خانواده متمکن آنها می رود و از آنجا به مصدر تمکن آنها می رسد. مصدر تمکن، تولیت خانه کعبه است. خانه مرکزیتهای مشهور عرب است.

او در این طرز فکر تنها نیست. هم اهل کتاب و هم مردمان باقوم و ادراکی در مکه هستند که پرستش بتان بیجان را سخافت می دانند. وجود اینگونه اشخاص به منزله همدستانی است که به مکنون ضمیر او جواب مساعد می دهند.

مسافرتهایی به شام در سنین مختلف به روی او دنیایی می گشاید که زندگی و عقاید مردم و قوم خود او در برابر آن حقیر و مسکین می شود. روی آوردن به معابد اهل کتاب و گفتگوی با متصدیان آن معابد، گوش دادن به سرنوشت انبیاء و آگاهی بر عقاید آنها او را در عقیده خویش استوار می سازد.

۲- اندیشیدن به خدا و آنچه از یهودان و ترسایان [مسیحیان] شنیده است، نقطه مرکزی دایره حرکت ذهن او می شود. پس از ازدواج با زن ثروتمندی که او را از تلاش معاش بی نیاز می کند و معاشرت مستمر با ورقه بن نوفل این فکر را در وی راسخ و به شکل Obsession [شیفتگی و جنون] در می آورد. جان وی از فکر خداوند غیور و جبار لبریز می شود.

خدای او از اینکه مردم، دیگری را پرستش می کنند خشمگین می شود. حوادثی که بر قوم عاد و ثمود روی داده از همین بابت بوده است و از کجا چنین فرجام شومی برای قوم او نزدیک نباشد. پس باید به هدایت آنان بشتابد.

کم کم این اندیشه مستمر و سمج با رؤیاهای جان نگران او مخلوط شده صورت وحی و الهام به خود می گیرد. خدیجه و پسر عمویش، ورقه بن نوفل، آن را «رؤیای صادقه» و نشانه الهام خداوندی می گویند. او چرا مانند هود و صالح نباشد؟ چرا پیغمبران فقط از بنی اسرائیل برخیزند و از میان پسر عموهای آنان پیغمبری طلوع نکند؟

این سیر روحی، بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه ای شدن در سن چهل سالگی او را به دعوت قوم خود می کشاند.

۳- پرستش موجوداتی که خود مخلوق و مصنوع دست آدمی است، کاری سخیف و بطلان آن بر هر خردمندی آشکار است. پس باید مردم را از این غفلت بیرون آورد و طبعاً در این صورت مردم به وی خواهند گروید و مخصوصاً که

عده معدود و انگشت شماری هم آن را تصدیق و تأیید کرده اند. پس جای درنگ نیست و آیه «وانذر عشیرتک الاقریین» باید به مرحله اجراء درآید.

اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو می شود زیرا روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود که خوبی اندیشه ای و درستی مطلبی مستلزم ادعان [مردم است]. مردم تابع عادات خود هستند. و از این گذشته، دعوت او مستلزم فرو ریختن دستگاهی است که مصدر شأن و مکتب سران قریش است. پس مردانه به حمایت آن برخوانند خواست. از همین روی، نخستین کسی که در اجتماع قریش بر روی او چنگ زد عمومی خود او بود که فریاد زد: «تبالک یا محمد» آیا برای این مهمالات مرا بدین اجتماع خوانده ای؟

۴- ابوجهل روزی به شریق بن اخنس گفت میان ما و بنی عبدالمطلب پیوسته رقابت و منافسه ای [هم چشمی و رقابت] بود. حال که از هر جهت به آنها رسیده ایم، از خود پیغمبر بیرون داده اند [از خود پیغمبر ساخته اند] که بر ما برتری یابند. این سخن، بیت منسوب به یزید را در پنجاه سال بعد به خاطر می آورد: «لعبت هاشم للملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل».

مذاکره ابو جهل و شریق طرز فکر مخالفان را خوب نشان می دهد. محمد فقیر و یتیم که در سایه مکتب زن خود زندگی می کرد، در مقابل سران متمکن قریش عنوانی و شخصیتی نداشت و بنا بر این اگر دعوت او می گرفت، شأن و عنوانی [عنوان] آنان را هم اگر به کلی محو نمی کرد، لااقل نقطه مقابل آنها قرار می گرفت و بنی عبدالمطلب بر سایر تیره های قریش مقدم می شدند ولی از قضا بنی عبدالمطلب از وی پیروی نکردند و حتی ابوطالب و سایر اعمام نخواستند میان خود و قریش جدایی و اختلاف اندازند.

شاید اگر از آغاز امر محمد این صعوبات و این جمود مردم و این عناد و لجوجی را که در طی سیزده سال دعوت خود در مکه با آن روبرو گردید، پیش بینی می کرد، بدان سهولت و رایگان قدم به میدان نمی گذاشت و یا اگر هم می گذاشت چون ورقه بن نوفل، امیه بن ابی الصلت و قس بن ساعده به گفتن حرف خود اکتفا کرده راه خود را پیش می گرفت.

اما قراین و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان می دهد که محمد از آن طبایعی است که در فکر خود راسخ و پایدارند و برای رسیدن به مقصد از موانع و دشواریها نمی هراسند. محمد مسخر عقیده ای شده و خویشتن را مأمور هدایت مردم می داند و قریب سی سال این فکر و عقیده در او راسخ شده است. علاوه بر نیروی ایمان از موهبت دیگری نیز برخوردار است و آن فصاحت بی نظیری است که از شخصی امی و درس نخوانده اعجاب انگیز است. با این زبان گرم و فصیح مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت می کند و به یاری مستمندان و ضعیفان برمی خیزد. راستی و درستی و تقوا و عفاف را مایه نجات می داند و از اخبار گذشتگان و انبیاء سلف سخنهای عبرت انگیز می آورد.

۵- دعوت اسلامی تحقیقاً عکس العمل اوضاع مکه است. روز به روز بر عده کسانی که از بت پرستی بیزار شده بودند، افزوده می شد. در مقابل افراد متمکن و زورمند، طبقه ای بی بضاعت و ضعیف قرار دارند. پس حمایت از این طبقه موجب پیشرفت و رونق اسلام می شود.

تمام نهضت‌های تاریخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده اند. ولی زورمندان بیکار نشستند و از آزار و حتی شکنجه مسلمانان فقیر و بی پناه فروگذار نمی کردند. آنها به خود محمد و افراد معدودی چون ابوبکر، عمر و حمزه و سایر کسانی که خویشانی داشتند، تعرض نمی کردند ولی نسبت به طبقه عاجز و مستمند که می بایستی قاعده هرّم دین جدید را تشکیل دهد، امر چنین نبود. از همین روی در سیزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بیش از یک صد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیرمترقب می رساند و آن این است که: نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام بطور مؤثر و شایسته ای کمک کند.

۶- عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن، دم شمشیر، کشتن بی دریغ و شدت عمل بود و باید بی درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه می گیرد. اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محیط زندگانی آنها نه قوانین مدنی و انسانی بود و نه شرایع آسمانی. حمله و هجوم [غزوه] به یکدیگر امری عادی و رایج بود. از همین روی، چهار ماه سال را برای نفس کشیدن و تجدید قوا، جنگ حرام بود. یگانه امری که مانع از تصاحب مال و ناموس دیگران می شد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدینه و برخورداری از حمایت و مساعدت اوس و خزرج همین اصل به کار افتاد. غزوات غالباً جز اجرای این اصل نبود و هدف بزرگ و مطمئن، طوایف یهود مدینه و اطراف آن بودند. بنا بر این پی ریزی دولت اسلامی که قانونگذار و مجری و فرمانده آن شخص رسول الله است، از اینجا آغاز می شود.

۷- اعراب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادی و اسیر احساسات آبی خویشند. از بیثباتی و بی ثباتی، از جمله ناخوشایندی به قتل روی می آورند، به امور محسوس و روزانه پای بند و از عوالم روحانیت و عرفان و هر چه مربوط به مابعد الطبیعه باشد دورند. تابع زور و قدرتند و از هر نوع انصاف و حقانیت رویگردان. حرص به غنیمت آنها را به هر طرف می کشاند و به قول یک نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است، گریخته و به اردوگاه غالب ملحق می شوند (افراد نادر و مستثنی در هر جماعتی بوده و هستند).

در چنین اجتماعی که حکومت و نظاماتی برقرار نیست، یگانه حافظ نظم و امنیت تعادل قوا و ترس از یکدیگر است. از این رو هر طایفه و هر خانواده ای پیوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خویش است. اعراب تقاخر و خودستایی را دوست دارند، به خویشتن و طایفه خویشتن می بالند و حتی به نقایص و معایب خود نیز مباحثات می کنند. هرگونه مزیت خود را چند برابر بزرگ می کنند و از دیدن نواقص خود کورند. اگر با زنی بطور نامشروع کنار آمدند، فردا آن را در شعری وصف می کنند و از فرط خودستایی زن بدبخت را رسوا می کنند. سادگی بدوی و ابتدایی بر مزاج آنها غالب است و این خود احياناً سادگی حیوانات و متابعت آنها را از غرایز خویش به یاد می آورد.

امور روحانی و عوالم مافوق الطبیعه را از روی کرده زندگانی بدوی خود تصویر می کنند و این طرز تفکر مدتها پس از اسلام میان علمای عرب مخصوصاً حنبلی ها نیز دیده می شود که حتی هرگونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه گفته اند.

۸- از سیر در حوادث ده ساله هجرت به خوبی مشاهده می شود که حضرت محمد این خصایص قومی را وسیله پیشرفت و استواری اسلام ساخته است. گاهی برای جبران شکستی به طایفه ضعیفی حمله شده است تا شأن اسلام به پستی نگراید. هر فتحی مستلزم تمایل قبیله کوچکی است به اسلام یا لاقبل باعث بستن عهد دوستی و عدم تعرض است. دست یافتن بر غنائم یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت اسلام است. حتی حکم جهاد را شوق دست یافتن بر غنائم، آسان و مجری ساخت. بعد از صلح حدیبیه خداوند نیز در قرآن مسلمانان را به مغائم کثیره وعده می دهد و آن وعده نقد بیش از وعده [نسیه] «جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» در نفوس آنها مؤثر می افتد.

اگرچه آمار درست و شایسته اعتمادی هنوز تنظیم نشده است که یاران حقیقی محمد را از مسلمانان مصلحتی تفکیک و مشخص کرده باشد، ولی بطور اجمال می توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول ۹۰ درصد مردم یا از ترس مسلمان شده بودند و یا از راه مصلحت. ارتداد طوایف عرب و جنگهای رده [ارتداد و از دین برگشتگی] این معنی را به خوبی نشان می دهد.

در خود مدینه که مرکز ایمان و کانون اسلام به شمار می رود، امثال علی بن ابی طالب و عمار یاسر و ابوبکر صدیق خیلی کمتر از آن عده ای است که در حاشیه ایمان و پیروی مطلق از محمد نیات و مقاصد دنیوی نیز دارند. به همین جهت سودای ریاست، مشاجره مهاجرین و انصار را به راه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخیر افتاد. علی و طلحه و زبیر در خانه فاطمه اند و از جوش و خروش ریاست طلبان بی خبر. ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر در خانه عایشه اند که شخصی وارد شد و به آنان گفت: «جماعت انصار دور سعد بن عباده تجمع کرده اند و اگر می خواهید رشته از دستتان به در نرود بشتابید». عمر به ابوبکر گفت: «برخیز برویم به سوی برادران انصار و ببینیم مشغول چه کارند». در سقیفه بنی ساعده، سعد بن عباده روی به آنها کرده گفت: «ما سپاه اسلامیم، ما یاری کننده پیغمبریم، اسلام به زور بازوی ما استوار شد. البته شما جماعت مهاجر نیز سهمی دارید و شما را به خویشتن می پذیریم». عمر با خوی تند خواست برخیزد ولی ابوبکر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطری خود گفت: «آنچه در شأن انصار گفتید قبول داریم. ولی این امر (جانشینی پیغمبر) از حقوق قریش است که از سایر طوایف عرب برتر است». آنگاه دست عمر و ابو عبیده را گرفته گفت: «با یکی از این دو تن بیعت کنید».

عمر که مرد واقع بین و ذاتاً مدبّر و مال اندیش بود، از این پیشنهاد غرّه نشد، چه می دانست که در میان شور و هیجان احساسات انتخاب ابوبکر که یار غار پیغمبر بوده و در حال مرض، پیغمبر او را مأمور نمازگزاردن بر مسلمین کرده است و شخصاً مسن تر و موقرتر از سایر مهاجرین است، تنها راه حل قضیه خواهد بود. از این رو بی درنگ از جای برخاست و از ابوبکر خواست دست خود را پیش آورد. آنگاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وی بیعت کرد. طبعاً مهاجران نیز از وی پیروی کردند و انصار نیز تحت تأثیر این ضرب شست قرار گرفته با ابوبکر بیعت کردند و برای اینکه کار یکسره شود و جای تردید و دو دلی باقی نماند، سعد بن عباده را از جای خود به زیر افکند و با یاری چند تن دیگر آن پیرمرد ناخوش را چنان زدند که در همان مجلس جان داد.

و باز همین عمر که می دانست بیعت نکردن علی با ابوبکر مستلزم بیعت نکردن بنی هاشم است و خلافت ابوبکر استوار نخواهد شد مگر با بیعت و طرفداری بنی هاشم، شش ماه با وی رفت و آمد کرد و اصرار ورزید تا او را به بیعت کردن با ابوبکر و گردن نهادن به خلافت او راضی کرد.

۹- اگر سیزده ساله بعثت تا هجرت را از تاریخ اسلام برداریم، تاریخ اسلام یکسره تاریخ زورآزمایی و سرگذشت دست یافتن به قدرت است. نهایت تا حضرت رسول زنده بود، قصد اصلی بسط دیانت اسلام و قبولاندن آن بر بت پرستان بود ولی از آن پس تلاش مستمری است در وصول به ریاست و امارت.

دیدیم عمر با چه زبردستی خلافت را برای ابوبکر مسلم ساخت. ابوبکر هم در بستر مرگ ردای خلافت را بر اندام عمر راست کرد و با توصیه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پیغمبر تکیه کرد و پس از ده سال و اندی در آخرین لحظات زندگی شورایی از علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص تعیین کرد که از میان خود یکی را به خلافت برگزینند.

شوری [شورا] گرد آمد. ولی هیچیک از حضار کسی را به خلافت نامزد نکرد زیرا هر یک از آنها می خواست خود خلیفه شود. ناچار عبدالرحمن خویشتن را از نامزدی خلافت برکنار کرد. ولی باز کسی به سخن نیامد و رأی ابراز

نکرد. از این رو عبدالرحمن قطع و فصل امر را به سه روز بعد موکول کرد که ضمناً از آراء مهاجر و انصار نیز مطلع شود.

عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جویا شد و حتی می گویند از عثمان پرسید: اگر خلافت به تو تعلق نگیرد، از چهار نفر دیگر که [چه کسی] را شایسته جانشینی پیغمبر می دانی؟ و عثمان علی را اولی و احق به خلافت معرفی کرد. عین سؤال را از علی کرد و علی نیز از میان چهار نفر دیگر، عثمان را سزوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول الله اجتماع کردند و تقریباً بر همه معلوم بود که یکی از دو نفر علی و عثمان به خلافت خواهند رسید. عثمان به نرم خویی و حیا و سخاوت طبع معروف و علی به شجاعت، تقوی و سختگیری در اصول دیانت مشهور بود. مردم دنیا دوست که از دقت و سختگیری ده ساله عمر خسته شده بودند، از روی کار آمدن علی بیمناک شدند، چه می دانستند همان روش عمر ادامه خواهد یافت. لذا به عمرو عاص متوسل شدند. او شب به نزد علی رفت و به وی گفت: عبدالرحمن نخست به تو روی می آورد و جانشینی رسول را به تو پیشنهاد می کند ولی شایسته شأن تو نیست که بی درنگ بپذیری، بلکه برای استحکام امر و استواری خلافت سزوارتر است که عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کند.

روز موعود فرا رسید و عبدالرحمن بر منبر پیغمبر شد و نخست علی بن ابی طالب را مخاطب ساخت و گفت: تو پسر عموی پیغمبر، داماد او، نخستین مسلمان و بزرگترین مجاهدی و اگر قول می دهی که به کتاب الله و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل کنی با تو به خلافت بیعت می کنم.

علی فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر را قبول دارم ولی به روش خود رفتار خواهم کرد. عبدالرحمن بی درنگ عثمان را خطاب کرده گفت: پس از علی تو موجه ترین نامزدهای خلافتی. اگر به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل خواهی کرد با تو بیعت می کنم. عثمان بی درنگ قبول کرد و بدینگونه به خلافت رسید.

این واقعه را تاریخ طبری²¹ به گونه ای شرح داده است که نقل آن مرد نکته سنج را به اوضاع اجتماعی آن زمان و سودایی که برای ریاست و رهایی از سختگیریهای عمر بر پاره ای از سران اصحاب مستولی بود، آگاه می کند:

«و چون عمر بمرد هر چه اندر بادیه کس بود به مدینه همی آمدند از مهتران به تعزیت و عبدالرحمن از هر یکی مشورت همی پرسید اندر این حدیث. همه گفتند عثمان به.

پس شب اندر بو سفیان سوی عمر بن العاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن زی [نزد] من آمد و گفت این کار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علی، و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به [نزد] من نیز آمده بود و من هم عثمان را خواستم.

ابوسفیان گفت پس چگونه کنیم؟ که عثمان مردی نرم است مبدا این کار از خویشتن باز افکند و علی به زیرکی این کار دریابد.

ابو سفیان آن شب با عمرو عاص همی بود و همی گفت چگونه کنیم تا این کار به عثمان افتد؟ عمرو عاص همان شب به خانه علی شد و او را گفت تو دانی دوستی من تو را از قییم و میل من به تو، و این کار از همه بیرون آمد و میان تو و عثمان مانده است. و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت که از این دو تن که را خواهیم؟ مردمان لختی [برخی] تو را خواستند و لختی عثمان را. و سوی من آمد. من گفتم تو را خواهم و اکنون زی تو آمدم که تو را نصیحت کنم اگر بپذیری فردا این کار تو را بود. علی گفتا بپذیرم هر چه فرمایی. گفتا بدان شرط که با من عهد کنی که این، کس را نکویی هرگز. علی عهد کرد و پذیرفت.

عمرو گفت این عبدالرحمن مردیست با صلاح و عفاف. ایدون [چنین] باید که چون فردا این کار بر تو عرضه کند تو اندر آن رغبت نکنی که چون از تو آهستگی ببیند و رغبت نا کردن، به تو اندر رغبت کند و اگر از تو رغبت ببیند و شتاب پذیرفت، روی از تو بگرداند. علی گفت چنین کنم.

پس هم در [همان] شب به خانه عثمان شد. همان گاه و مر او را گفت اگر نصیحت من بپذیری فردا این کار مر تو را باشد و اگر نپذیری علی کار از تو اندر رباید. عثمان گفت پذیرم بگوی. گفتا عبدالرحمن مردی است درست راست و سر به اعلانیست یکی دارد. فردا چون این کار بر تو عرضه کند نگر تا گرانی نکنی و اگر شرطی کند نکوی نتوانم. هر چه گوید زود اجابت کن. گفت چنین کنم و برخاست و به خانه باز آمد.

پس دیگر روز به مزگت [واژه مسجد از همین واژه است] آمد. چون نماز بامداد بکرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پایه پیشین و گفت بدانند که عمر رضی الله عنه از کراهیت که این کار را داشت نخواست که کس را خلیفت کند تا از مزد و بزه [گناه] این کار رسته باشد. این کار در گردن ما پنج تن کرد. ما پای خویش از این کار بیرون آوردیم و سعد و زبیر نصیب خویش مرا بخشیدند. اکنون این کار میان علی و عثمان مانده است شما که را گزینید تا او را بیعت کنم و هر کسی از این مجلس بازگردد بداند که امیر المؤمنین کیست؟ گروهی گفتند علی را خواهیم. گروهی گفتند عثمان را خواهیم و اختلاف کردند. سعد بن زید گفت ما را تو خوشتری و تو را پسندیم اگر خویشتن را بیعت کنی کس خلاف نکند.

21 صفحه ۸۲-۸۰ ترجمه بلعمی، نسخه عکسی بنیاد فرهنگ [ابو علی محمد بلعمی، تاریخ فوت ۹۷۴ میلادی، وزیر منصور نوح سامانی و عالم تاریخ. وی تاریخ طبری را به فارسی ترجمه و به آن اسناد و مدارک دیگری اضافه کرد که به نام «تاریخ بلعمی» اشتهار یافت]

عبدالرحمن گفت کار از این گذشت. بنگرید تا از این دو تن کدام صوابتر و این سخن کوتاه کنید. عمار یاسر گفت اگر خواهی که خلاف برنخیزد علی بن ابی طالب را بیعت کن. مقداد گفت عمار راست می گوید. اگر علی را بیعت کنی کس اختلاف نکند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح شیرخورده عثمان بود و یکبار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از میان خلق برخاست و عبدالرحمن را گفت اگر خواهی که کس خلاف نکند عثمان را بیعت کن.

عمار عبدالله را دشنام داد و گفت یا مرتد تو را با این سخن چکار است؟ و تو را از مسلمانی چه نصیب است که اندر کار امیر مسلمانان همی سخن گویی؟ مردی از بنی مخزوم عمار را گفت یا بنده و بنده زاده، تو را با حدیث قریش چکار است؟

پس آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب برخاست. سعد بن ابی وقاص بر پای خاست و گفت ای مرد، این کار زودتر برگزار، پیش از آنکه فتنه برخیزد. پس عبدالرحمن بر پای خاست و گفت خامش باشید تا آن حکم که من اندر این دادم بکنم. مردمان خاموش شدند. عبدالرحمن گفت یا علی بر پای خیز. برخاست و پیش عبدالرحمن آمد. عبدالرحمن دست راست علی را به دست چپ خویش گرفت و دست راست بر آورد که بر دست راست علی دهد و گفت یا علی عهد و میثاق خدای پذیرفتی که این کار مسلمانان برانی بر کتاب و سنت پیامبر و بر سیرت ابن دو خلیفه که از پس او بودند؟

علی را آن سخن عمرو بن عاص یاد آمد که وی را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت این کار بدین شرط دشوار بود و کی داند همه حکم کتاب خدای و همه سنت پیامبر؟ ولکن بدان قدر که علم من است و طاقت و توانایی من، جهد کنم و از خدای توفیق خواهم.

عبدالرحمن دست چپ از دست علی باز داشت و دست راست برابر خویش همی داشت و علی را گفت بدین ضعیفی و بدین سستی و بدین شرط؟ یا عثمان بیای. عثمان برخاست و بیامد. عبدالرحمن دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت یا عثمان پذیرفتی عهد و میثاق خدای که کار این امت بر حکم کتاب خدای و سیرت پیامبر و سیرت این دو خلیفه برانی؟ عثمان گفت پذیرفتم.

عبدالرحمن آن دست راست که علی را بر نرده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بیعت کرد و گفت بارک الله لک فیما صیرہ الیک. و خلق برخاستند و بیعت کردند و علی همچنان بر پای ماند متحیر. عبدالرحمن را گفت خد عثمونی خدعة. [یعنی] بفریفتی مرا فریفتی.

علی پنداشت که این سخن که عمرو عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و زبیر گفته بود. پس علی همچنان متحیر بازگشت. چون روی بگردانید، عبدالرحمن گفت یا علی کجا همی شوی و بیعت نمی کنی؟ خدای گفت و من نکث فانما ینکث علی نفسه؟ [یعنی] و نه بر خویشتن از این کار بیرون آوردم که هر چه من حکم کنم بیسندی؟ و نه عمر گفت هر که رأی عبدالرحمن را مخالف شود بکشیدش؟ علی چون این حدیث شنید بازگشت و بیعت کرد و آن روز نماز دیگر بیعت تمام شد و امامی عثمان کرد.

این ابوسفیان که (به قول طبری) با عمرو عاص²² برای خلافت عثمان چاره اندیشی کرد و از خلافت علی بیمناک بود ۲۵ سال [باید ۱۲ سال درست باشد] پیش از انتخاب ابوبکر در خشم شد و به علی پیشنهاد کرد با وی بیعت نکند و مدینه را پر از جنگجویان قریش سازد. اما اکنون که امر میان علی و عثمان قرار گرفته، عثمان را بر علی ترجیح می دهد زیرا در سایه عثمان می تواند به نوایی برسد و از تقوای علی بیمناک است.

محققاً اگر علی پس از عمر به خلافت می رسید، دوره طلایی اسلام بیشتر طول می کشید. اختلافات روی نمی داد. انحراف از اصول اسلامی به وقوع نمی پیوست. اقوام سوجدوی عثمان بر مقامات بزرگ حکومتی دست نمی یافتند و بسیاری از حوادث که منتهی به سلطنت معاویه و سلسله اموی شد واقع نمی شد.

۱۰- یاران حضرت رسول را پس از رحلت وی می توان به دو دسته مشخص تقسیم کرد:

دسته ای که علاوه بر اذغان به نبوت محمد وی را آفریننده دستگاهی تشخیص داده و خود در پیدایش آن سهمی داشته و اینک کم و بیش خویشتن را وارث این دستگاه و مکلف به حفظ و حراست آن می دانستند و هر دو در تعظیم و تکریم و اعلای شأن وی هم داستان بودند.

بدون تردید عمر فرد بارز این دسته و از همین رو بر در مسجد پیغمبر شمشیر به کف مردم را تهدید می کرد که محمد نمرده بلکه چون موسی چهل روز غیبت کرده است. اما ابوبکر آیه قرآن را بر او فرو خواند که: «انک میت و انهم میتون» و پس از آن بر منبر شد و گفت اگر محمد را می پرسنید، محمد مُرد. ولی اگر خدای را می پرسنید، خداوند هرگز نمی میرد.

و سپس آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را تلاوت کرد:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ».

[یعنی] محمد پیامبر نیست چون پیامبران سابق. آیا اگر مُرد یا کشته شد از دین خود بر می گردید؟

²² [عمرو عاص نخست از دشمنان سرسخت اسلام بود و سپس از سرداران اسلام شد. او فاتح مصر است]

عمر با آن تدبیر و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر و انصار بیرون کشید و با تردستی آن را بر ابوبکر مسلم ساخت و پس از آن، جنگ با اهل رده را برانگیخت و برای اخضاع [به زانو در آوردن] طوایف مرتد از هیچگونه شدت عمل دریغ نکرد.

بی اختیار این سؤال در ذهن نقش می بندد که در نظر عمر آیا نفس دیانت اسلام مقصود بالذات بود یا حکومت اسلامی؟ در هر صورت دستگامی به وجود آمده بود که نمی بایست از بین برود. این حکومت و سلطنت نو بنیادی که محمد به وجود آورده بود و به اوضاع جاهلانه و حقیرانه طوایف عرب خاتمه داده بود بایستی برقرار بماند. اختلافات و کوچک نظری اعراب بادیه نشین از بین برود و در تحت لوای اسلام جامعه جدیدی پای گیرد.

از همین روی عمر پس از فراغت از جنگ مرتدین قوای موجود را متوجه امری خطیر و بی سابقه ساخت. عمر با فکر واقع گرای و دید روشن و آگاهی بر طبیعت قوم عرب، جنگ با ایران و روم را پیش کشید. او می دانست این طوایف نا آشنا به زراعت و صنعت و تجارت آرام نخواهند نشست و نیروی کامنه [پنهان شده، پوشیده شده] در وجود آنها مخرجی می جوید. آنها اهل تقاخر و جنگند و دنبال زن و مالند. پس چه بهتر که این نیروی رام نشدنی متوجه هدفی بزرگتر و سودآور شود و حرص اعراب به کسب مال و شهوت بدان سوی مرزها منعطف گردد. تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر، رأی اش صائب بود.

۱۱- جنگهای پی در پی ایران و روم بنیه اجتماعی و سیاسی آن دو را سست کرده بود. ولی مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزیره عربستان بود که از دو سه قرن پیش از هجرت به تدریج به سوره و اردن و عراق مهاجرت کرده و حتی در تحت حمایت ایران و روم دولتهایی نیز تشکیل داده بودند. اینان، مخصوصاً طبقه پایین آنها، همدرستان برآزنده ای برای لشکریان اسلام و مایه اصلی جهانگیری عمر به شمار می آمدند و شاید وی را نیز بدین اقدام تشویق کرده باشند زیرا اسلام مبدل به دستگامی شده است که قومیت عرب را حمایت می کند. [اسلام] حماسه ای است که تشنگی استیلای بر دیگران و دست یافتن بر غنائم بی شمار فرو می نشاند و علاوه بر این آنها را از ذل [خواری و انقیاد و] خضوع و اطاعت بیگانه می راند.

۱۲- در اینکه مردمانی از روی خلوص عقیده به اسلام گرویده اند و در اینکه ایمان به مبادی اسلامی و اجرای امر جهاد عده ای را به سوی شام و عراق روانه ساخت، تردیدی نیست. ولی قراین و امارات و سیر در حوادث فتوحات اسلامی نشان می دهد که محرک اساسی استیلاء بر دارایی دیگران است. زهد و عدم التقات به مال دنیا در دایره ای تنگ و محصور باقی مانده. مسلمین و حتی صحابه بزرگ پیغمبر از این فتوحات به مال و مکنات فراوان رسیدند.

طلحه و زبیر از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورایی بودند که عمر برای تعیین خلیفه تشکیل داده بود. هر یک از این مؤمنان دو آتشفشان مرگ بیش از سی چهار میلیون در هم پول نقد و ملک و مستغل در مکه و مدینه و مصر و عراق داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند ولی بعد از اینکه دیدند علی شیوه بذل و بخشش عثمان را به کار نمی بندد و در بیت المال مسلمین سختگیری می کند بر وی خروج کردند.

عایشه زن محبوب پیغمبر که از محترم ترین خوانین اسلام به شمار می رود و جزء حفظه قرآن و راویان موثق است برخلاف اجماع امت که علی را به خلافت برگزیده بودند، قتل عثمان را بهانه کرده جنگ جمل را به راه انداخت زیرا علی چون عثمان از بیت المال مسلمین بر وی بخشش نمی کرد و شاید در قضیه «افک» مطابق میل او رأی نداده بود. علت جنگهای صفین و جمل و نهروان را جز این نمی توان حمل کرد که علی نمی توانست روش عثمان و نرمخویی او را ادامه دهد و تمام آن کسانی که پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوایی رسیده بودند، از روش پرهیزکارانه علی سخت ناراحت بودند. مخصوصاً که در مقابل وی معاویه با سیاست و تدبیر قرار گرفته بود و در تحکیم اساس کار خود از هیچ اقدامی دریغ نداشت.

۱۳- تا حضرت رسول زنده بود به نیروی آیات قرآن تدبیر و سیاست و بالاخره شمشیر و اعراب اسلام را بر طوایف سودجوی و بیگانه از عوالم روحانی تحمیل کرد. اما پس از رحلت، جانشینان او از نام او استفاده کرده و سلطنت قومی عرب را استوار ساختند.

از این تاریخ است که پرده ای از کبریا و معجزات و اعمال خارق العاده در پیرامون نام محمد کشیده شد. محمدی که در تمام مدت رسالت، خویشتن را بنده خدای می خواند، پس از مرگ از صف بشر خارج شد و به مقام قدس خداوندان پیوست.

پس از مرگ هر شخص متعین و بزرگی افسانه هایی پیرامون وی درست می شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگوار باشد، بشر است و ناچار دارای نقاط ضعف. گرسنه می شود، تشنه می شود، از سرما و گرما متأثر می گردد، تمایل جنسی دارد و در انجام آن ممکن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در برخورد با صعوبات و دشواریها دچار سستی شده و در هنگام مخالفت و خصومت دیگران به خشم و کینه می گراید و شاید به دلایل و موجباتی رشک بر او مستولی شود. اما پس از مرگ، همه این امور که نتیجه اصطکاک با دیگران است فراموش می شود. فقط آثار خوب و موالید قریحه و اندیشه او باقی می ماند و یا به دیده اغماض نگریده می شود.

طبعاً چنین حالتی نسبت به بنیانگذار دیانتی که هزاران هزار تابع و مؤمن دارد، در حجمی بیشتر و سطحی بس برتر روی می دهد. در جنگ خندق، قریش عیینة بن حصن را نزد محمد فرستادند که خرمای آن سال مدینه را به محاصره کنندگان بدهند تا لشکر قریش و غطفان برگردد. فرستاده قریش گفت اگر نیمی هم بدهی برمی گردیم. حضرت که از اتحاد قبایل در هراس بود و به همین دلیل دور مدینه را خندق کنده بودند قبول کرد و چون خواست صلحنامه را بنویسد

سعد بن معاذ، از رؤسای اوس پرسید آیا قبول این پیشنهاد وحی خداوندی است؟ پیغمبر فرمود نه، اما چون تمام طوایف عرب متحد شده اند و خطر همکاری یهودان با آنها از داخل مدینه می رود، به این تدبیر آنها را بر می گردانیم و سپس بر یهودان می تازیم. سعد گفت آنها در دوران کفر و عصر جاهلیت حتی نتوانستند یک خرما از ما بگیرند. اکنون که مسلمانیم و خدا همراه ماست این ننگ را قبول نمی کنیم و به آنها باج نمی دهیم. جواب آنها دم شمشیر است. پیغمبر سخن او را پذیرفته و از باج دادن امتناع کرد.

در تاریخ ۲۳ ساله رسالت شبیه این قضیه مکرر روی داده است که یکی از صحابه رأی پیغمبر را زده است یا پیغمبر با آنان مشورت کرده و آنها پرسیده اند که رأی خداوند در این باب چیست و پیغمبر تصمیم را به رأی آنها موکول کرده است.

اما پس از رحلت، تمام نقطه های ضعف بشری فراموش شد و همه چیز در وی نمونه کمال و مظهر اراده خداوندی شد. متصدیان امور در هر امری و در هر مشکلی به رفتار و کردار او استناد کردند. مؤمنان ساده لوح آن ایام آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصویر می کردند و هر کس برای خود شأنی درست می کرد از اینکه فلان جمله را از پیغمبر شنیده است.

احکام و شرایع قرآنی همه واضح و معین نیست. پس مؤمنان حدود تکالیف خود را باید از کردار و رفتار پیغمبر معین کنند. نماز بطور مجمل در قرآن واجب شده است. ولی کیفیت و تعداد آن باید از روی کردار پیغمبر معلوم شود. از اینجا بود که حدیث و سنت آغاز شد و روز به روز زیاد شد بطوری که در قرن سوم و چهارم عده احادیث از هزارها تجاوز کرد و صدها نفر از یک سوی کشورهای اسلامی به سوی دیگر می شتافتند تا حدیث جمع آوری کنند. طبقه محدثین که در سراسر کشورهای اسلامی مورد اعتبار و احترام بودند، هزارها حدیث از حفظ داشتند. می گویند این عقده، متوفی به سال ۳۳۲ هجری، دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ داشت. بدیهی است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود این همه حدیث خود دلیل بر عدم صحت آنهاست. ولی نمایاننده این امر مهم است که چرا مردم همه کار خود را رها کرده و در پی جمع حدیث تلاش می کردند تا جایی که دیگر برای عقل و تفکر آدمی ارزش باقی نمانده بود. ابن تیمیه می گفت جز آنچه از محمد به ما رسیده است وجود ندارد. یا دانشمندی چون حسن بن محمد اربلی²³، فوت در ۶۶۰ هجری، هنگام مرگ گفت: صدق الله و کذب ابن سینا [الله راستگو و ابن سینا دروغگوست].

۱۴- امر محسوس و غیر قابل انکار این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال ۱۱ هجری و از محیط حجاز دور شویم، حجم معجزات فزونی می گیرد زیرا پندارها و تخیلات به کار می افتد و از یک نفر انسانی که به مواهب و مکارم فکری و اخلاقی آراسته است و از این رو توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد، موجودی می آفریند که جز در افسانه ها نمی توان یافت.

۱۵- ایران شکست خورد. متوالیاً شکست خورد. در قادیسیه و همدان شکست خورد. بطور ننگین و دردناکی شکست خورد. شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کمرنگ است. ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هرگاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و کفایتی ندارد حتی در مقابل مشتی اعراب نامجهز و بی اطلاع از آئین سلحشوری همه چیز خود را از دست می دهد.

ایران شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول موبدان. دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می گرفت عمومیت یافت. مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود.

ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند. زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فرا گرفتند. لغات قوم فاتح را تتوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای اینکه فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سر و ته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگی شناخته شد. به اینکه مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و مباحثات می کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنان در فقه و حدیث و کلام و ادب عرب به کار افتاد و هفتاد درصد معارف اسلامی را به بار آورد.

در بادی امر از ترس مسلمان شدند ولی پس از دو سه نسل در مسلمانی از عربهای مسلمان نیز جلو افتادند. برای تقرب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدهانه را گذاشتند به حدی که وزیر بی نظیر آنها در آینه نگاه نمی کرد که مبادا صورت یک عجمی را در آینه ببیند. برای اینکه حاکم و امیر شوند، نخست بنده فرمانبردار امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند ولی رفته رفته امر بر خود آنها نیز مشتبّه شد بطوری که در قرن سوم و چهارم ایرانی دیگر خود را صفر و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی تصور می کرد.

²³ [اربل] Arbel شهری نزدیک موصل در عراق. حسن بن محمد بن احمد بن نجا ملقب به عزالدین در اربل متولد شد و در ۶۶۰ هجری قمری دمشق فوت کرد. او کور بود و نسبت به بزرگان دینی سخت بد می گفت. تاریخی به او نسبت می دهند به نام «تاریخ اربل». نگاه کنید به لغتنامه دهخدا]

شاید مبدأ خرافات و پندارهای نامعقول و زیاد شدن حجم معجزات همین نکته باشد و اگر می توانستند اوضاع مکه و مدینه و تمام حوادث سیزده ساله مکه و ده ساله مدینه را چنانکه هست در ذهن مصور کنند به اینجا نمی رسیدند که مجلسی در بحار الانوار²⁴ نقل کند:

«روایت شده که در یک روز عید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از جدّ بزرگوار خودشان حضرت رسول اکرم تقاضای لباس عیدی کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آن دو لباس سفید عرضه کرد. حضرت رسول فرمود: کودکان در روز عید لباسهای رنگین می پوشند حال آنکه برای حسن و حسین لباسهای سفید آورده ای! جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد و گفت: هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می ریزم و شما شستشو دهید، لباسها همان رنگ که نیت کرده اید در خواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسن رنگ قرمز را برگزیدند. وقتی لباسها رنگین شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت رسول فرمودند: اطفال من امروز مسرور شدند، تو چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله حضرت حسن رنگ سبز را برگزید و این به آن دلیل است که به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزی خواهد گریبید و حضرت حسین رنگ قرمز را انتخاب کرد چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد»²⁵. سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله، محمد و یارانش در نهایت سختی و تنگدستی بسر می بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف که شَم کسب داشت و از همان اوان ورود به مدینه به بازار رفته و مشغول کار شد و سود برد، زیاد نبودند. مابقی به مزدوری در نخلستان های یهود کار می کردند و چون از زراعت اطلاعی نداشتند به بیل زدن و از چاه آب کشیدن اکتفا می کردند.

خود حضرت محمد کار نمی کرد و از تعارف و هدیه دیگران امرار معاش می کرد و گاهی سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد. این را برای تحقیر و پایین آوردن شأن محمد نمی گوئیم. برعکس، شأن و ارزش او در این است که با دست تهی و فقدان وسائل مادی از پای ننشست تا بر جزیره العرب مستولی شد و از این حیث در تاریخ مردان خودساخته دنیا کم نظیر است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان نشان دهنده این معنی است که محمد بشری بوده است چون سایر آدمیان و هیچ قوه فوق طبیعی و انسانی به کمک وی نشناخته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید نه هزار فرشته. چنانکه جنگ احد را تخلف از استراتژی محمد به شکست مسلمین منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پیوسته به یاری مسلمین بشتابد، نه غزوه ها لازم می آمد و نه کندن خندق به دور شهر مدینه و نه قتل عام بنی قریظه. بلکه به موازین عقل نزدیکتر بود که خداوند مطابق آیه «ولو سئنا لاتینا کل نفس هداها»²⁶ فروغ اسلام را بر تمام کفار و منافقان می تاباند. پس از ۱۵ روز محاصره یهود بنی قینقاع و بستن آب و آذوقه بر روی آنها و تسلیم یهود، محمد می خواست همه آنان را بکشد. عبدالله بن ابی که با آنان هم پیمان بود وساطت کرد. پیغمبر نپذیرفت و عبدالله بن ابی چنان عرصه را بر محمد تنگ کرد و تقریباً گریبان او را گرفت که محمد از خشم سیاه شد و چون دید عبدالله بن ابی قسم یاد می کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد، از کشتن آنها صرف نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.

از اینگونه ضعفهای بشری صدها مورد در کتب سیره و تاریخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گویایی است بر اینکه هیچگونه قوای فوق طبیعت دست اندر کار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و در تمام اعصار بنا بر اسباب و علل طبیعی به وجود آمده است و این امر نه تنها از شأن محمد نمی کاهد، بلکه شخصیت غیر عادی و قوت روح او را بیان می کند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنین بنگرد و گویی نمی تواند سیر طبیعی و منطقی حوادث را تحلیل کند. لذا قوه و اهمه پیوسته برای او خدا می آفریند. همانطور که اقوام بدوی و نادان نمی توانستند غرش رعد و درخشیدن برق را تحلیل کنند و ناچار آن را صدای خدا و نشانه قهر و خشم موجود قهار و کینه توزی می پنداشتند که برای تخلف از اوامر او به ظهور پیوسته است.

بشرهای عاقل و دانشمند نیز از ربط دادن علل و معلولها روی گردانده و در هر چیزی هر قدر پست و ناچیز باشد، مداخله خداوند را ضروری دانسته اند و خداوند بزرگ و قادر یعنی گرداننده جهان بی آغاز و انجام را موجودی چون خود فرض کرده اند و از این رو برای حسن و حسین جامه از بهشت می فرستد و جبرئیل وی چون رنگرزان آن را به رنگ سرخ و سبز در می آورد و بعد هم گریه می کند.

²⁴ [ملا محمد باقر مجلسی (۱۶۹۹-۱۶۲۷) معروفترین عالم شیعی. وی بزرگترین قاضی القضاة ایران در اواخر عصر صفویه و پرنفوذترین سیاستمدار دوران شاه سلطان حسین به شمار می رود. مهمترین محققین تاریخ صفویه وی را مسئول سقوط ایران به دامن افغانه می دانند. تألیفات فراوانی دارد مانند «بحار الانوار» و «حلیة المتقین» که سراسر مملو از خرافات است]

²⁵ عین این حکایت نامعقول و سخیف را در کتاب «نقطة الکاف» میرزا جانی کاشانی می خوانیم و می بینیم خرافات شیعیان به فرقه بابیه که خود را مصدح [احتمالاً Mobde مبدع یعنی ابداع کننده] و بنیانگذار دین جدیدی می دانند به ارث رسیده است. علی دشتی

²⁶ [سوره سجده آیه ۱۳. معنی کامل آیه چنین است: و اگر خواهیم هر انسانی را هدایت می کنیم ولی وعده من تحقق یافته که جهنم را پر از جنّ و انس سازم]

کتاب «بحار الانوار» کتاب استثنایی نیست که از ماهیهایی به نام کرکرة بن عرعره بن صرصره²⁷ سخن به میان می آورد.

صدها کتاب چون «حلیة المتقین» و «جنات الخلود» و «انوار نعمانی» و «مرصاد العباد»²⁸ و «قصص الانبیاء»²⁹ و «قصص العلماء»³⁰ در ایران هست که تنها یکی از آنها برای مسموم کردن و تباه کردن افکار ملتی کافی است. انسان عاقل در تب معجزه تراشی به کلی عقل خود را کنار می گذارد. می داند محمد چون سایر مردم گرسنه می شد و غذا می خورد و طبعاً باز مثل مردم برای قضای حاجت بیرون می رفت. ولی در اینجا دیگر غیرت دینی به او اجازه نمی دهد خاموش نشیند، لذا مدعی می شود که هنگام قضای حاجت سنگ و درخت از جای خود حرکت می کردند و دور وی حصار می کشیدند که از نظر مردم پنهان باشد و شگفت اینکه به قوه و اهمه آنان این فرض راه نیافته است که بگوید او غذا نمی خورد تا محتاج بیرون رفتن باشد. چنانکه در آفتاب هم سایه نداشت. بدین دلیل مسلم که تمام مردم می دانستند پیغمبر غذا می خورد پس باید معجزه را در جایی دیگر آورد تا محمد به شکل دیگری از سایر افراد بشر متمایز شود و این تمایز نباید در حدود امکانات بشری باشد.

²⁷ [این حدیث مفصلاً در کتاب «حلیة المتقین» تألیف ملا محمد باقر مجلسی هم آمده و نام ماهیهایی مختلفی ذکر شده است]

²⁸ [مرصاد العباد کتابی در تصوف، تألیف شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه، فوت ۶۵۴ قمری]

²⁹ [قصص الانبیاء، علمای اسلامی زیر این عنوان کتب فراوانی نوشته اند. به احتمال فراوان منظور شادروان دشتی کتاب محمد بن حسن الداند رومی (الدیرومی) شامل داستانهای پیامبران به فارسی است]

³⁰ [قصص العلماء کتابی است به فارسی، تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی. وی شرح حال ۱۵۳ تن از علماء شیعه را از قرن چهارم تا سیزدهم هجری قمری نقل کرده است]

پیوست

یادی از زنده یاد علی دشتی در واپسین روزهای زندگی*

نوشته: جواب وهاب زاده

شادروان علی دشتی و جواب وهاب زاده – تابستان ۱۹۷۳ اتریش



خانه ام در تیغستان قلّهک بود. منطقه ای با باغستانهای زیبا، در مجاورت منزل مسکونی زنده یاد علی دشتی، شادروان عباس مسعودی و جمعی دیگر از رجال آن زمان.

آشنایی پدرم با این دوستان، تنها به سبب همسایگی نبود. شغل وی و یک دوره نمایندگی مجلس شورای ملی، این پیوند را ریشه دارتر و عاطفی تر ساخته بود. به ویژه اینکه آنان همه اهل کتاب و شیفته مطالعه در ادب فارسی بودند. با این حال چنین جمعی تنها هنگامی می توانست درخششی پیدا کند که مرکز کششی در آن وجود داشته باشد. مرکز کشش و میدان

جاذبه و شمع فروزان این محفل کسی جز شادروان دشتی نبود و او بود که همه این رجال سیاسی، اجتماعی و ادبی را در روزهای آدینه و در خانه خود گرد می آورد تا با شغف بسیار در محضرش به گفت و شنودی خردمندانه بنشینند. خانه او مجلس اهل ادب و سخن بود. همدلی و یکرنگی در این جمع آشکارا نمایان بود و به مصداق شعر مولانا:

در کف هر کس اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

نمی دانم به چه مناسبتی، در هفت هشت سالگی برای نخستین بار، همراه پدر به خانه این ادیب نامور رفتم. آن سال، سال ۱۳۱۲ خورشیدی بود. او با میهمانان خود با بزرگواری و صمیمیت رفتار می کرد. سیمرغی را می ماند که مرغان را همراه خود به سوی قلّه حکمت راه می برد.

زنده یاد علی دشتی مردی پرشور بود و بیانی گرم داشت. در مباحث سیاسی و اجتماعی دلیر و مطلع بود و در بیان مسایل ادبی صاحب نظر و در زمینه های ادب و مشارب و مسالک بشر تحقیقات وسیعی داشت. افزون بر این، دارای روحی حساس و دلی مهربان بود. گفتار و رفتار او در شنونده و همنشینانش ایجاد احترام می کرد. من از روز نخست

* [این مطلب را عیناً از فصلنامه «ره آورد» شماره 53 بهار 1379 و با اجازه آقای جواد وهاب زاده نقل می کنیم.]

In Memory of Ali Dashti, Prominent Iranian Man of Letters; J. Vahabzadeh; Rahavard: A Persian Journal of Iranian Studies; California; Publisher and Editor: Hassan Shahbaz; Nineteenth Year; No. 53; Spring 2000]

مفتون شخصیت او شدم و تا آخرین سالهای حیات او مصاحبت ایشان را گرامی می شمردم و حرمت آن روح بزرگوار را گرامی می داشتم.

خاطرات و یادبودهای فراوانی از ایشان در حافظه خود دارم که اکنون فرصت آن نیست همه آن را بر روی کاغذ بیاورم. اما یک ورق از دفتر خاطرات من با زنده یاد دشتی همیشه گشوده بوده و احساس می کنم زمان آن رسیده و می باید اکنون آن خاطره را بازگو کنم.

شادروان علی دشتی همه ساله در تابستان و هر بار سه هفته به استراحتگاه بادگشتاین (Kurort Badgastein) در نزدیکی شهر سالزبورگ در کشور اتریش می آمدند و در آنجا به استراحت و آسایش می پرداختند. اصولاً ایشان شیفته طبیعت بودند و آرامش در طبیعت را دوست داشتند. معتقد بودند که استراحت در طبیعت سبب آرامش روح و طولانی شدن عمر می شود. ایشان بیماری جسمی نداشتند و با اینکه در سنین بالایی بودند بسیار تندرست به نظر می رسیدند. ساعتها در کنار ایشان در جنگلهای اطراف بادگشتاین راهپیمایی می کردیم. در این موارد زنده یاد دشتی در مقوله های سیاسی و ادبی صحبت می داشت. لحظات دوست داشتی و فراموش نشدنی بود و بی اغراق زیباترین و پرخاطره ترین ایام زندگی من به شمار می روند. هرگاه به آن ایام می اندیشم، سایه ای از غم و اندوه بر جان و روانم سنگینی می کند. هر زمان که اقامت سه هفته ای ایشان در بادگشتاین پایان می یافت، من زنده یاد دشتی را با خود به شهر مونیخ محل اقامت خود می بردم. ایشان دو سه روزی در هتل کونیگس هوف (Hotel Königshof) اقامت می کردند و سپس عازم تهران می شدند.

در اواخر تابستان ۱۳۵۱ (سپتامبر ۱۹۷۲) طبق مرسوم همه ساله ایشان را به مونیخ آوردم. این بار زنده یاد دشتی در هتل کونیگس هوف کتابی استنسیل شده به من مرحمت فرمودند که در صفحه نخست آن عنوان «کتاب ۲۳ سال» بود. اما نامی از نویسنده کتاب برده نشده بود. ایشان تأکید کردند که آن را بعداً بخوانم و نظر خود را در مورد مطالب کتاب ابراز دارم. در ضمن فرمودند: آیا می توانی پی به نام نویسنده آن ببری؟!

کتاب را با ولع تمام خواندم. من تا آن زمان در ادبیات فارسی هرگز کتابی در نقد تاریخ اسلام نخوانده بودم. فصل آخر کتاب مرا بیش از فصول دیگر به خود مشغول داشت. سبک نگارش کتاب برایم جای شبه ای نمی گذاشت که نگارنده کتاب کسی جز زنده یاد دشتی نیست.

روز بعد به اتفاق دوست قدیمی خود، آقای دکتر محمد عاصمی که مایل به ملاقات با ایشان بود، به دیدار زنده یاد دشتی رفتم. پس از ساعتی عاصمی خداحافظی کرد و رفت و من و دشتی تنها ماندیم.

ایشان از من پرسیدند که آیا از کتاب خوشم آمده است و آیا نویسنده کتاب را می شناسم؟ من یکتایی و ارزشمندی کتاب را گوشزد کردم و به ایشان گفتم که این پر واضح است که نویسنده کتاب جز شما کس دیگری نمی تواند باشد. ایشان گفته من را همراه با لبخندی تأیید کردند.

پس از ساعتی در حین خداحافظی ایشان به من توصیه کردند که کتاب را برای مطالعه در اختیار دوستم دکتر عاصمی بگذارم. من و دکتر عاصمی هر دو مسحور مطالب کتاب «۲۳ سال» شده بودیم و به تشویق و خواهش او من در دیدار بعدی از زنده یاد دشتی پرسیدم که آیا اجازه می دهند بخشهایی از کتاب را در مجله «کاو» چاپ کنیم. ایشان پاسخ دادند که بعداً از تهران شما را مطلع می کنم. از تهران به من پیغام فرستادند که چاپ بخشهایی از کتاب در مجله «کاو» مانعی ندارد، اما بدون ذکر نام ایشان.

با مشورت دکتر عاصمی، فصل آخر کتاب «۲۳ سال» را که تحت عنوان «پس از ۲۳ سال، ماجرای خلافت» بود، انتخاب کردیم و در فروردین ۱۳۵۲ (مارس ۱۹۷۳) همراه با مقدمه ای از نگارنده به چاپ رسید که نقل آن خالی از فایده نیست:

«عاصمی عزیز، یکی از دوستان ارجمند و بزرگوار من که نویسنده ای سرشناس و مردی است مردستان، از راه لطف و مهربانی، کتاب پیوست را که تحت عنوان «بیست و سه سال» نوشته به من سپرده است.

وقتی کتاب را خواندم به این فکر افتادم که با نظر تو درباره چاپ و نشر آن تصمیمی اتخاذ کنیم. ولی چون با وضع مالی مجله آشنا هستم و از مشکلات کار تو در این زمینه آگاهم، می دانم که در حال حاضر چاپ جداگانه این اثر نفیس برای «کاو» امکان ندارد و به همین جهت پیشنهاد می کنم قسمتهایی از این کتاب را در مجله به چاپ برسانی تا وقتی که از نظر مالی دستت باز شد، به چاپ جداگانه آن مبادرت ورزی...»

این نویسنده صاحب عقیده از رجال ادبی و اجتماعی معروف ایران است. سالهای درازی که من و تو هنوز خود را نمی شناختیم، روزنامه نویسی بنام بوده است و شماره تألیفاتش از اعداد دو رقمی در گذشته است و سیر و سلوکش در دواوین متقدمین برجسته سرزمین ما از تفحص های مؤثر و جاندار دوران اخیر بوده است.

ایشان دلشان نمی خواهد این مطالب فعلاً با نام خودشان نشر شود. می گویند سبک هر نویسنده ای با خود آن نویسنده است و طبیعی است که با این فتوا خوانندگان هوشیار مجله به فراسط درخواهند یافت که این نثر محکم و مستدل و سنگین و دلپذیر از خامه کدام هنرمند خلاق تراویده است.

با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده»

مجله «کاو» را همراه نامه ای برای زنده یاد دشتی به تهران فرستادم. ایشان بلافاصله در نامه ای طولانی پس از تفقد و تشویق متذکر شدند که با خواندن این مقدمه همه کس متوجه می شود که نویسنده کتاب من هستم و حتی به شوخی نوشته

بودند که این مقدمه فقط نام و نشانی منزل من را کم داشت و تأکید کردند که حتماً در شماره بعدی «کاو» به نحوی به اصلاح آن بپردازم. در شماره بعدی مجله «کاو» خرداد ماه ۱۳۵۲ برابر با ژوئن ۱۹۷۳ بخش دوم تحت عنوان «۲۳ سال، سودای غنیمت» با نامه ای کوتاه از من به شرح زیر به چاپ رسید:

«عاصمی عزیز، مقدمه شماره گذشته، اشتباهی داشت که با این تذکر امید رفع آن را دارم. قضیه این است که دوست صاحب نظر بنده که این مطالب را به اختیار من گذاشته اند، نویسنده آن نیستند و متأسفانه نویسنده اصلی را ایشان هم نمی‌شناسند. به هر حال، آنچه مسلم است و عکس العمل خوانندگان مجله هم مؤید آنست، مطالبی است عمیق، پرمغز و روشنگر و علی‌علیه السلام فرموده است: بنگر که چه می‌گوید، منگر که ، که می‌گوید. بنا بر این باید از این نوشته‌ها بهره گرفت و به غنای اندیشه کمک کرد. نویسنده هر که باشد، خدایش توانایی بیشتر در اندیشیدن بدهد که ما را نیز از این رهگذر نصیبی رسانده است.

با سلام و اخلاص و سپاس، جواد وهاب زاده»

شادروان علی دشتی میل داشت کتاب «۲۳ سال» را در ایران چاپ و منتشر کند و بعدها برای من تعریف کردند که کتاب «۲۳ سال» را به یکی از مهمترین رجل سیاسی آن ایام، که من اکنون میل ندارم نام او را افشا کنم، دادم. خواندند و «بسیار هم پسندیدند». اما به زنده یاد دشتی می‌گویند: «اصلاح نیست در ایران چاپ شود». کتاب پس از مدت کوتاهی در لبنان منتشر شد. در سفر بعدی که به اروپا آمدم، ایشان چند جلد کتاب همراه خود برای من هدیه آوردند که هنوز من یک نسخه آن را در کتابخانه خصوصی خود دارم.

پس از انقلاب افراد گوناگونی را به اتهام نوشتن کتاب «۲۳ سال» دستگیر و زندانی کردند. از آن جمله دکتر علی نقی منزوی مدتها در بند بود. در همین ایام شادروان دشتی هم دستگیر شد. یکی از دلایل دستگیری ایشان نوشتن همین کتاب «۲۳ سال» بوده است.

من نگران حال شادروان دشتی بودم و برای آنکه خبری از ایشان بگیرم، مرتباً با دوستان و آشنایان ایشان تماس می‌گرفتم. بالاخره متوسل به مرحوم سعیدی سیرجانی که یاری وفادار و مصاحبی بزرگوار و دوست صمیمی ایشان بود شدم. پس از مکالمات تلفنی متعدد و اصرار من، ایشان شماره تلفن بیمارستانی را که شادروان دشتی در آن بستری بود در اختیار من گذاشتند تا با ایشان تلفنی صحبت کنم. چند بار کوتاه با ایشان صحبت کردم. آخرین مکالمه تلفنی من با ایشان به اواسط دیماه ۱۳۶۰ می‌رسد که چند روز قبل از فوت ایشان بود. گفتگوی ما بسیار کوتاه و صدای شادروان دشتی بسیار ضعیف و جمله‌ها بسیار مقطع و پراکنده بود. بارها از ایشان پرسیدم که آیا دارویی احتیاج دارند تا برایشان بفرستم. ایشان خواهش من را رد کردند و چنین دریافتم که اصلاً میلی به درمان خود ندارند. مکالمه ما قطع شد.

مرحوم سعیدی سیرجانی پس از فوت زنده یاد دشتی، در سفری به خارج از کشور چند روزی مهمان من در شهر مونیخ بودند. در این سفر مرحوم سعیدی سیرجانی مشروحاً از آخرین روزهای حیات زنده یاد دشتی برای من صحبت کردند که من چند نکته آن را بازگو می‌کنم.

در زندان آزار و شکنجه زیادی به شادروان علی دشتی وارد می‌کنند و حتی در زندان بر اثر شکنجه لگن خاصره ایشان آسیب می‌بیند و به همین سبب او را از زندان به بیمارستان جم انتقال می‌دهند. سعیدی تعریف می‌کرد که به کمک آشنایان موفق شده بود در بیمارستان از زنده یاد دشتی عیادت کند. جالب توجه آنکه بارها دشتی از سعیدی تقاضای مواد سمی (سیانکالی، سیانور) می‌کند تا به زندگی خود خاتمه دهد.

زنده یاد علی دشتی در حالیکه خود در بستر درد و اندوه گرفتار بود اما بیش از هر چیز نگران سرنوشت کشور و میهنش بود و تاب و تحمل دیدن سقوط ایران را به درّه فنا نداشت و بالاخره در حالیکه آثار شکنجه بر پیکر استخوانی او هویدا بود با درد و اندوه و در فضایی بسیار غم‌انگیز در ۲۶ دیماه ۱۳۶۰ در سن ۸۸ سالگی در بیمارستان جم درگذشت.

یادش همیشه گرامی باد*.

تا حدیث عاشقی و عشق باشد در جهان نام او بادا نوشته بر سر دیوان عشق

* زیرنویس فصلنامه «ره آورد»: زنده یاد دشتی در ۱۲۷۷ در دشتستان متولد و در جوانی همراه پدر برای تحصیل عازم کربلا و نجف شدند. ۱۲۹۷ پس از خاتمه تحصیلات به ایران بازگشتند. ۱۳۰۶ به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند. در ۱۳۱۴ زندانی شدند. ۱۳۱۸ مجدداً به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شدند و سالها به وکالت مجلس مشغول بودند. از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۸ سناتور در مجلس سنا بودند. شادروان دشتی هرگز ازدواج نکرد و خویشاوند زیادی نداشت. تنها یک خواهرزاده دارند که در تهران زندگی می‌کند به نام مهدی ماحوزی که در تابستان سال ۶۲ پس از فوت دشتی، یادداشت‌های منتشر نشده شادروان دشتی را پیرامون ناصر خسرو تحت عنوان «تصویری از ناصر خسرو» منتشر کردند.



23
YEARS

♦♦
A STUDY OF THE
PROPHETIC CAREER
OF MOHAMMAD

♦♦
'ALI DASHTI